كتاب الافعال

عجلوا بالصلوة قبل الفو
وعجلوا بالتوبة قبل الفو

القسم الثاني في الا
من تاج المصادر البيهقي

Süleymaniye U Kütüphanesi
Kay. Esat Ef.
3115

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

باب فعل يفعل فعلا في المتعدي في اللازم هنأه الطعام يهنيه ويهنؤه وهناه

وهنيه يهناه هنوءا وهناءا وهنوء الطعام يهنؤ هناءا وهناءة وهو هني وهنا البعير
بكوارید اورا طعام می گوارد گوارندش شود طعام گوارنده می شود گوارید شتر وابن گوارند مالید اشتر را
بالقطران يهنيه ويهنؤه ويهناه هناءا وهنا وهو اهنأ وبه تلبه يتلبه
بکتران می مالد م م مالیدن واین کتران عیب کردش
وتلبه تلبا وهي المتلبة والمثالب جذبه جذبا وهي الجذبة جلبه يجلبه جلبا
واین عیب ع کشیدش واین کشید بیاورد ش می آورد آورده
وهو الجلب والجلبب وحصبه بالحصباء حصبا وهو الحصب حطب حطبا وهو الحطب
واین چیزی آورده م بزد اورا بسنگ زمین وانچه باتش اندازند هیزم کند واین هیزم
خضب الشعر خضبا وهو الخضاب صلبه يصلبه صلبا ضرب الله مثلا وضرب في الارض
رنگ کرد موی را واین رنگ بیاویخت او را بدرخت دار مثل زد خدای برفت در زمین
وضرب في الماء وضرب على اذنيه وضرب عنه الذكر وضربه بكذا ضربا وهي مضروبة السيف
شنا کرد در آب بخوابانید گوش دور کرد از وی یاد کرد را بزد او را بفلان چیز واین زخمگاه شمشیر
والمضارب وضرب الفحل الناقة ضرابا وضرب الجرح ضربانا عت عليه يعت عتا
کشتی کرد کشن شتر ماده را بطبید جراحت بطبیدن خشم کرد بروی خشم می کند
وهي معتبة ومعتبة عرب عني يعرب عروبا عصب راسه بالعصابة عصبا عصبه الشيء
بزور باز استد از وی دور شد از من دوری شود ببست سرش را بر بند
وعصب منه الشيء وعصبه على الشيء غصبا غلبه على الشيء غلبا وغلبا وغلبة قصب چیز را
غالب آمدنش بر چیزی پاره پاره کرد
القصاب الشاة قصبا قصبه قصبا قطب الشراب يقطب قطبا وقطب ما بين عينيه
بشکافند گوسپند را بیاویخت شراب را می آویزد از ترشروئی در میان دو چشم

قطبا وقطوبا قلبه قلبا كذبه يكذبه وكذبه يكذبه كذبا وكذبا وكذابا كسب المال
وكسبه كذا اكسبا وكسبا وكسبه يكسبه كسبا وكسبا وكسبا نسب الشيء ونصب الحرف
کسب کرد برای او چیزرا بکدیست غذا کفت بزن بر پای کرد چیزرا نصب کرد حرف را
ونصب له نصبا نصب الماء ينصب نضوبا تعب الغراب يتعب تعيبا تعبانا الله حقه التا
دشمنی کرد او را بزمین فرو شد آب بانگ کرد کلاغ کم کرد حق او را
امت الشاة امتا وامت الشيء امتا خفت صوته يخفت خفوتا رفت العظم رفتا
تمام بزکرد مشک را اندازه کرد چیزرا نرم شد آواز او زین کرد استخوان را
وهو الرفات سبت اليهود تسبت سبتا وسبت سبانا كبته الله كبتا لفت عنه
واین استخوان زین شنبهی کردند جهودان بیاسود نکوساری کرد ش خدای بکرد انداز وی
رجهه لفتا تحت الخشبة يتحت تحتا تلث القوم تلثا رفث يرفث رفثا ورفثا
رویش را بتراشید چوب را می تراشد سیوم شد مهمان را فحش کرد جامع کرد زن
طمثت المراة تطمث وتطمث طمثا وطمثت تطمث طمثا وهي طامث نغت في العقدة ينغاج حلج يحلج
حایض شد زن واین زن حایض بدمید در گره او فرو کرد
القطن حلجا وهو الحليج حدجت الناقة ولدها حدجا وخداجا خلجت عينه تخلج خلوجا
پنبه را واین پنبه فلخمید می دوقت افکند شتر ماده بچه اش را بجست چشم او می جهد
وخلج تخلج خلجا وهي خلجة شجج البعل يشجج شجا وشجا الغراب شجا وشحاجا مشجه يشجه
واین چشم جهنده بانگ کرد استر بانگ کرد کلاغ بیامیخت
مشجا تج الناقة تجا وتجت الناقة تاجا نسج الثوب ينسج نسجا وهو النسيج وهو ينسج وحده
بیافت جامه را واین بافته واین نابت بنا جا کی کند شتر ماده را خنه بزاد شتر ماده
جنح اليه وله يجنح جنوحا رجح الميزان يرجح رجحانا ملح القدر يملح ملحا ملحه يملحه
میل کرد بدو م بچربید بیدترازو ملح افکند در دیگ
وهي النجحة والنجيحة والملح والمناجح نجح الكلب ينجح نجحا ونباحا نصحه يا
واین عطا م 8 8 بانگ کرد

۷۱۱۵

د

نَطَحَهُ الثَّوْرُ يَنْطَحُ بِنَطْحِهِ نَطْحًا نَكَحَ الْمَرْأَةَ نِكَاحًا جَلَدَهُ السُّلْطَانُ جَلْدًا حَسَدَهُ

بسرون زدش گاو نکاح کرد زن را بتازیانه زدش سلطان

يَحْسِدُهُ حَسْدًا وَحُسُودًا حَشَدَ الْقَوْمَ يَحْشِدُهُمْ حَشْدًا وَحَشَدُوا بِأَنْفُسِهِمْ يَحْشِدُونَ

جمع کرد مردمان را خود گرد شدند گرد می شوند

حَفَدَ حَفَدَانًا وَهُمُ الْحَفَدَةُ حَقَدَ عَلَيْهِ يَحْقِدُ وَحَقِدَ يَحْقَدُ حِقْدًا وَحَقَدًا وَهُمُ الْحِقْدُ حَضَرَ

خدمت کرد وایشان خدمتکاران کینه کردش بروی م واین کینه خار زد

الشَّجَرَةَ خَضْدًا رَفَدَهُ يَرْفِدُهُ رَفْدًا وَهُوَ الرِّفْدُ سَرَدَ الدِّرْعَ وَسَرَدَ الْقِرَاءَةَ وَالْحَدِيثَ

از درخت عطا دادش واین عطا بیافت زره را پیوسته کرد خواند را و سخن را

يَسْرِدُ سَرْدًا سَفَدَ الطَّائِرُ أُنْثَاهُ يَسْفِدُ وَسَفِدَ يَسْفَدُ سِفَادًا شَرَدَ الْبَعِيرُ شِرَادًا صَفَدَهُ صَفْدًا

بر شد مرغ نر ماده اش را م رمید اشتر بند نهادش

وَهُوَ الصَّفَدُ وَالصِّفَادُ وَالْأَصْفَادُ ضَمَدَ الْجُرْحَ ضَمْدًا وَهُوَ الضِّمَادُ عَقَدَ الْعُقْدَةَ وَعَقَدَ الْحِسَابَ

واین بند م 8 مرهم نهاد جراحت را واین مرهم ببست گره را بانگشتان گرفت حساب

وَهِيَ عُقُودُ الْحِسَابِ عَمَدَهُ وَعَمَدَ إِلَيْهِ وَعَمَدَ لَهُ وَعَمَدَ الْحَائِطَ عَمْدًا وَهُوَ الْعِمَادُ وَالْعُمُودُ وَعَمَدَ

واین عقد آ شمار آهنگ کرد بدو م م ستون نهاد دیوار را واین ستون م بالش نهاد

الْمَرِيضَ عَمْدًا وَهُوَ الْعِمَادُ غَمَدَ السَّيْفَ غَمْدًا وَهُوَ الْغِمْدُ فَصَدَ الْعِرْقَ فَصْدًا وَهُوَ الْفَصِيدُ

بیمار را واین بالش در نیام کرد شمشیر را واین نیام رگ زد واین روده پر خون

فَقَدَهُ فَقْدًا وَفِقْدَانًا قَصَدَهُ وَقَصَدَ لَهُ وَقَصَدَ السَّبِيلَ وَقَصَدَ إِلَيْهِ قَصْدًا وَسَفَرٌ قَاصِدٌ

گردش آهنگ کرد بدو م پیدا کرد راه را م سفر دور

نَضَدَ الثِّيَابَ يَنْضِدُ نَضْدًا وَهُوَ النَّضَدُ وَالنَّضِيدُ ذ حَنَذَ اللَّحْمَ يَحْنِذُ حَنْذًا وَهُوَ حَنِيذٌ

بر هم نهاد جامها را واین جامها بر هم نهاده م بریان کرد گوشت را واین بریان

نَبَذَ الشَّيْءَ وَنَبَذَ الْيَمَ الْعَهْدَ وَنَبَذَ النَّبِيذَ نَبْذًا ز أَبَرَتْهُ الْعَقْرَبُ أَبْرًا وَهُوَ الْمِئْبَرُ وَأَبَرَ الْخَلَّةَ إِبَارًا

نینداخت چیز را بشکست بوی عهد را نبیذ کرد نیش زدش گزم واین نیش گزدم باردار کرد

أَجَرَهُ يَأْجِرُهُ أَجْرًا وَأَجَرَهُ يَأْجُرُهُ وَهُوَ الْأَجِيرُ أَسَرَهُ يَأْسِرُهُ أَسْرًا وَإِسَارًا

بادار ... خدای ... بمزد گرفت او را واین مزدور اسیر کردش

3

وَهُوَ الْأَسِيرُ وَهُمُ الْأُسْرَى وَالْأُسَارَى وَالْأُسَرَاءُ وَأَسَرَهُ اللَّهُ أَسْرًا جَزَرَ الْجَزُورَ يَجْزِرُ

واین اسیر واین اسیران 2م 2م قوی کردش خدای بکشت شتر قربانی را

جَزْرًا حَزَرَهُ يَحْزِرُهُ حَزْرًا حَسَرَ عَنْ رَأْسِهِ وَعَنْ ذِرَاعَيْهِ يَحْسِرُهُ وَحَسَرَ الْبَعِيرَ حَسْرًا

اندازه کردش بگمان بگشاد سراش را و دو بازواش را مانده کرد شتر را

وَحَسَرَ بِنَفْسِهِ يَحْسِرُ حَسْرًا وَهُوَ حَسِيرٌ وَحَسَرَ الْبَصَرُ حُسُورًا حَشَرَ اللَّهُ النَّاسَ يَحْشُرُهُمْ حَشْرًا

خود مانده شد واین مانده شده مانده شد دیده گرد کرد خدای مردمان را

وَهُوَ يَوْمُ الْمَحْشَرِ حَفَرَ الْبِئْرَ حَفْرًا وَهِيَ الْحُفْرَةُ حَفَرَهُ حَفْرًا وَحَفَارَةً خَطَرَ الْبَعِيرُ بِذَنَبِهِ

واین روز قیامت بکند چاه را واین کنده خورد اشتش دم بجنبانید شتر

وَخَطَرَ الرَّجُلُ وَخَطَرَ الرُّمْحُ خَطَرَانًا خَفَرَ بِالْعَهْدِ خَفْرًا وَهِيَ الْخَفَارَةُ وَالْخُفَارَةُ وَ

خرامید مرد بجنبید نیزه وفا کرد بعهد واین عهد م

الْخَفِيرُ وَالْخُفَرَاءُ خَمَرَ الْعَجِينَ يَخْمِرُهُ خَمْرًا زَأَرَ الْأَسَدُ يَزْئِرُ وَيَزْؤُرُ زَئِيرًا زَأْرًا زَبَرَ

وفادار 8 مایه کرد خمیر را بغرید شیر کتولدی نبشت

يَزْبِرُ زَبْرًا وَهُوَ الزِّبْرُ وَالزَّبُورُ وَالْمِزْبَرُ وَالْمِزْبَرُ زَحَرَ يَزْحُرُ زَحْرًا زَفَرَ زَفِيرًا

واین نبشته م 8 قلم بنالید دم زد

زَمَرَ يَزْمُرُ زَمْرًا سَفَرَ الْبَيْتَ سَفْرًا وَسَفَرَتِ الْمَرْأَةُ وَجْهَهَا سُفُورًا وَهِيَ سَافِرَةٌ

نای زد بروفت خانه را بگشاد زن رویش را واین زن روی گ

وَسَفَرَ بَيْنَهُمْ سِفَارَةً وَهِيَ السَّفِيرُ وَالسُّفَرَاءُ وَسَفَرَ الْكِتَابَ وَهُوَ السِّفْرُ

صلح کرد میان ایشان واین میانجی 8 نبشت نامه را واین نامه

والأسفار شبر الثوب يشبر شبرا صبر على المصيبة صبرا صفر صفيرا صفر الشعر

ح بدست کرد جامه را شکیبایی کرد بر مصیبت بشخلید بتافت موی را

صفرا وهي الصفيرة والصفاير طفر طفورا عثر يعثر عثورا وعثرة وعثارا

واین موی تافته ح برجست برو افتاد بسر می آید

عذر الفرس يعذر وعذر الصبي عذرا وعذره عن الشيء عذرا وعذرة ومعذرة

افسار نهاد اسب را ختنه کرد کودک را معذور داشت او را از چیز

عشر القوم عشرا عصر العنب عصرا عقر الناقة عقرا وهي العقير وعقر السرج الدابة عقرا

دهم شد مردمان را بیفشارد انگور را پی برید شتر ماده را واین پی بریده ریش کرد زین پشت ستور را

وهي سرج معقر غدر به غدرا غفر الله له ذنبه مغفرة وغفرانا وغفرا

واین زین ریش کننده خیانت کرد بدو بیامرزید خدای گناه او را

فطر الله الخلق يفطر فطرا وفطرة قبر الميت يقبر قبرا قتر في المعيشة يقتر قترا

بیافرید خدای خلق را در گور کرد مرده را تنگی کرد در زندگانی

قدر عليه يقدر وقدر يقدر قدرة وقدرانا وقدرا وقدرا ومقدرا ومقدرة

توانا شد بروی م

ومقدرة ومقدرة وهو القدير وقدر الشيء يقدر قدرا وقدرة وهو المقدار

توانا شدن واین توانا اندازه کرد چیز را واین اندازه

[illegible]ادير والقدر والأقدار وقدر الشيء ومقداره قسره على الأمر قسرا

م ح اندازه چیزی م بزور داشت او را بکار

قشر العود قشرا كسر الشيء كسرا وعود صلب المكسر كشر عن أنيابه كشرا فجر الخشبة

پوست باز کرد چوب را شکست چیز را چوب سخت شکست نرم بخندید تراشید چوب را

ينجر نجرا نخر الحمار ينخر نخيرا وهو المنخر نذر ينذر نذرا نشر الشيء ينشر نشرا

بانگ خر بینی واین اندرون بینی نذر کرد پراکند چیز را

نعر ينعر نعيرا نفرت الدابة ينفر نفارا ونفرا ونفورا وهم النفير وهي ليلة النفر

نعره زد رمید ستور وایشان گروهی که بسوی دشمن روند واین شبی که حاجیان از منا

هدر البعير هدرا وهديرا هذر في المنطق يهذر هذرا وهذرانا

بانگ شتر وقت کشن بیهوده گفت در سخن

وهو المهذار جمز البعير يجمز جمزا وهي الجمازة والمجمز خبز الخبز

واین بیهوده گوی بدوید اشتر واین شتر دونده جماز بان پخت نان را

وخبز القوم خرز الحق يخرز خرزا ركز الرمح يركز ركزا وهو في مركز عزه

نان داد مردمان را بدوخت موزه را بر زمین نهاد نیزه را واین در جای عز خویش است

رمز إليه يرمز رمزا عجز عن الشيء عجزا غرزه بالإبرة غرزا غمزه بالعين غمزا

اشارت کرد بدو عاجز شد از چیزی بخست او را بسوزن اشارت کردش بچشم

فرز له نصيبه فرزا قفز قفزا وقفزانا كنز المال كنزا وهو الكنز والكنوز

جدا کرد نصیب او را برجست گرد کرد مال را واین گنج

لمزه يلمزه لمزا وهو اللمزة نبزه نبزا وهو النبز نشز من مكانه ونشزت على زوجها

عیب کردش واین عیب کننده لقب بد خواند او را واین لقب بد برخاست از جایش ناساز وا[illegible]زن

تَنْشِزُ نُشُوزًا وَهِيَ نَاشِزٌ نَقَزَ يَنْقِزُ نَقْزًا نَاهَمَزَهُ وَهُوَ الْهَمَزَةُ وَهَمَزَ الْحَرْفَ وَهَمَزَ السِّنَّوْرُ

واین زن ناسازوار برجست عیب کردش واین عیب کننده همز کرد حرف را

س أَنَسَ بِهِ يَأْنِسُ وَأَنِسَ بِهِ يَأْنَسُ أُنْسًا وَأَنَسَةً وَهِيَ الْآنِسَةُ وَهُنَّ الْأَوَانِسُ

انس گرفت بدو م واین زنی که بدو انس گیرند 8

وَهُمُ الْأَنَسُ وَالْأَنِيسُ وَمَكَانٌ مَأْنُوسٌ جَلَسَ جُلُوسًا حَبَسَهُ حَبْسًا حَدَسَ حَدْسًا

وایشان خداوندان خانه م جای اباذان بنشست بازداشتش گمان برد

خَمَسَ الْقَوْمَ خَمْسًا خَنَسَ يَخْنِسُ خُنُوسًا وَخِنَاسًا وَهُوَ الْخُنَّسُ وَالْخَنَّاسُ رَفَسَهُ

پنجم شد مردمان را واپس رفت و پنهان شد واین ستارگان پس رونده ابلیس لک زدش

بِرِجْلِهِ رَفْسًا سَدَسَ الْقَوْمَ سَدْسًا شَمَسَ يَوْمُنَا يَشْمِسُ شُمُوسًا وَشَمِسَ يَشْمَسُ شَمَسًا

بپای ششم شد مردمان را بافتاب شد روز ما م

وَيَوْمٌ شَامِسٌ وَشَمِسٌ طَمَسَ الشَّيْءَ وَطَمَسَ عَلَيْهِ طَمْسًا وَطَمَسَ الطَّرِيقُ يَطْمِسُ طُمُوسًا

روز بافتاب م نابدید کرد چیز را م ناپیدا شد راه ناپیدا می شود

عَبَسَ عُبُوسًا عَطَسَ يَعْطِسُ عُطَاسًا وَهُوَ الْمَعْطِسُ عَكَسَ الشَّيْءَ وَالْكَلَامَ عَكْسًا

ترش روی شد عطسه زد واین بینی بازگونه کرد چیز را وسخن را

غَرَسَ يَغْرِسُ غَرْسًا وَهُوَ الْغَرْسُ غَطَسَهُ فِي الْمَاءِ غَطْسًا وَغَطَسَ بِنَفْسِهِ غُطُوسًا

درخت نهال واین نهال فرو بردش در آب خود فرو بردش

[illegible]ـهُ غَمْسًا وَهِيَ الْيَمِينُ الْغَمُوسُ فَرَسَهُ الْأَسَدُ فَرْسًا وَهِيَ الْفَرِيسَةُ قَبَسَهُ نَارًا

واین سوگند بگناه فرو برنده شکار کرد او را شیر واین شکار شیر اتش داد او را

5

وَعِلْمًا قَبْسًا قَلَسَ قَلْسًا وَهُوَ الْقَلْسُ كَبَسَ النَّهْرَ كَنَسَ الظَّبْيُ يَكْنِسُ كُنُوسًا وَكَنَسَ النَّجْمُ

وعلم آموختش قی کرد واین قی انباشت جوی را بارام گاه شد آهو فرو آمد ستاره

وَهِيَ الْكُنَّسُ وَكَنَسَ الْبَيْتَ يَكْنِسُ وَيَكْنُسُ كَنْسًا وَكُنُوسًا وَهِيَ الْكُنَاسَةُ وَالْمِكْنَسَةُ

واین ستارگان پنهان شونده بروفت خانه را واین روفته جاروب

لَبَسَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ لَبْسًا لَمَسَهُ يَلْمِسُهُ لَمْسًا مَا نَبَسَ بِكَلِمَةٍ نَبْسًا نَخَسَهُ يَنْخِسُهُ

بیامیخت حق را بباطل بسوفش هیچ سخن نگفت بجنبیدش

نَخْسًا هَجَسَ فِي صَدْرِهِ شَيْءٌ هَجْسًا هَمَسَ هَمْسًا ش بَطَشَ بِهِ يَبْطِشُ بَطْشًا

گذشت در دلش چیزی نرم گفت سخت گرفتش

حَرَشَ الضَّبَّ حَرْشًا خَدَشَ الْوَجْهَ خَدْشًا خَمَشَهُ يَخْمِشُهُ خَمْشًا عَرَشَ الْكَرْمَ

شکار کرد سوسمار را خراشید روی را م جفته کرد زر را

يَعْرِشُ عَرْشًا ص حَرَصَ عَلَى الشَّيْءِ يَحْرِصُ وَحَرِصَ يَحْرَصُ حَرْصًا وَهُوَ حَرِيصٌ

حریص شد بر چیزی م واین حریص

قَبَصَ الشَّيْءَ قَبْصًا قَرَصَهُ بِأُصْبُعَيْهِ يَقْرِصُ قَرْصًا قَلَصَ الظِّلُّ وَالثَّوْبُ يَقْلِصُ

بسر انگشت گرفت چیز را بگرفتش بدو انگشت کوتاه شد سایه وجامه

قُلُوصًا قَمَصَ الْعَيْرُ يَقْمِصُ قِمَاصًا قَنَصَ قَنْصًا وَهُوَ الْقَنَصُ وَالْقَنِيصُ نَشَصَهُ

برجست خرگوره شکار کرد واین شکار 8 ناسازواری کرد

الْمَرْأَةُ عَلَى زَوْجِهَا تَنْشِصُ نُشُوصًا وَهِيَ نَاشِصٌ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ يَنْكِصُ نُكُوصًا

زن بر شوهرش واین زن ناسازوار واپس رفت بدو پاشنه

خَفَضَ الشَّيْءَ خَفْضًا رَبَضَ السَّبُعُ رُبُوضًا رَفَضَ الشَّيْءَ يَرْفِضُ يَرْفِضُهُ رَفْضًا

پست کرد چیزرا — بخفت درنده — ترک کرد چیزرا

عَرَضَ لَهُ أَمْرٌ يَعْرِضُ عُرُوضًا وَعَرِضَ يَعْرَضُ عَرَضًا وَهِيَ الْعَارِضَةُ وَالْعَوَارِضُ

پیش آمد او را کار — ۴ — واین کار پیش آینده — ۴

وَعَرَضَ الْعُودَ عَلَى الْإِنَاءِ يَعْرِضُ وَعَرَضَ عَلَيْهِ الشَّيْءَ عَرْضًا فَرَضَ اللهُ الصَّلَوٰةَ

نهاد چوب را بر حنور — عرضه کرد بروی چیزرا — فریضه کرد خدای نمازرا

وَفَرَضَتِ الْبَقَرَةُ تَفْرِضُ وَفَرِضَتْ تَفْرَضُ فُرُوضًا وَهِيَ فَارِضٌ قَبَضَ الشَّيْءَ

بیرسند گاو ۴ — واین ماذه گاو بین — گرفت چیزرا

وَقَبَضَ يَدَهُ وَقَبَضَ بِيَدِ صَاحِبِهِ قَبْضًا وَهُوَ فِي قَبْضَتِهِ وَأَعْطَانِي قُبْضَةً مِنْ كَذَا

فرا هم آورد دستش را — گرفت دست یارش را — واین در دست اوست — بداد مرا یک مشت از فلان چیز

قَرَضَتِ النَّارُ الثَّوْبَ وَقَرَضَ الشِّعْرَ قَرْضًا وَهُوَ الْقَرِيضُ مَحَضَ اللَّبَنَ يَمْحَضُهُ مَحْضًا

بسوزید موش جامه را — شعر گفت — واین شعر — بجنبانید شیر را

وَهُوَ الْمَحِيضُ وَالْمِمْحَضَةُ نَبَضَ الْعِرْقُ نَبْضًا نَغَضَتِ السِّنُّ تَنْغَضُ نَغَضًا

واین دوغ — دوغ زن — بجنبید رگ — بجنبید دندان

خَلَطَ الْبَعِيرُ تَلْطًا خَبَطَ الشَّجَرَةَ وَخَبَطَ الْبَعِيرُ خَبْطًا خَلَطَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ خَلْطًا

ریخ زد شتر — برکند از درخت — دست بر زمین زد شتر — بیامیخت چیز را بچیز

وَهُوَ الْخِلْطُ وَالْاِخْلَاطُ رَبَطَ الْفَرَسَ رَبْطًا وَهُوَ الرِّبَاطُ وَرَبَطَ اللهُ عَلَى قَلْبِهِ

آمیزش — ۴ — بست اسب را — واین اسبان بسته — قوی کرد خدای دلش را

وَهُوَ رَابِطُ الْجَأْشِ وَرَبِيطُ الْجَأْشِ سَرَطَهُ يَسْرُطُهُ وَسَرِطَهُ يَسْرَطُهُ سَرْطًا وَسَرَطَانًا

شرط — واین قوی دل — ۴ — بکلو فرو برد شرا — ۴ — شرط کرد

عَلَيْهِ كَذَا وَهِيَ الشَّرِيطَةُ وَالشَّرَائِطُ وَالشَّرْطُ وَالشُّرُوطُ وَشَرَطَ الْحَجَّامُ بِالْمِشْرَطِ

بروی فلان چیزرا — واین شرط — ۴ — ۴ — بزد حجام بنشتر

يَشْرُطُ شَرْطًا ضَبَطَهُ ضَبْطًا ضَرَطَ ضَرْطًا وَضُرُوطًا وَضُرَاطًا عَبَطَ الْبَعِيرَ عَبْطًا

استوار کرد ش — تیز داد — ی علت بکشت شتررا

غَبَطَهُ غَبْطًا وَغِبْطَةً قَسَطَ قُسُوطًا قَمَطَ الصَّبِيَّ بِالْقِمَاطِ يَقْمِطُ قَمْطًا قَطَمَ كَذَا

آرزو برد حال نیکو او را — ستم کرد — بست کودک با شکم بند — نومید شد از فلان چیز

يَقْنِطُ وَقَنِطَ يَقْنَطُ قُنُوطًا وَهُوَ قُنُوطٌ كَشَطَ جِلْدَ الْبَعِيرِ وَكَشَطَ الْجِلَّ عَنِ الْفَرَسِ

۴ — واین نومید — باز کرد پوست شتررا — باز کرد جل را از اسب

كَشْطًا نَشَطَ الْحَبْلَ نَشْطًا وَهِيَ الْأُنْشُوطَةُ هَبَطَ هُبُوطًا لَفَظَ اللُّقْمَةَ مِنْ فِيهِ

کرد آسان بست رسن را — واین گره آسان کشای — فرو آمد — بیفتاد لقمه را از دهنش

وَلَفَظَ بِكَذَا لَفْظًا وَهُوَ اللَّفْظُ وَالْأَلْفَاظُ رَجَعَهُ رَجْعًا وَرَجَعَ بِنَفْسِهِ

سخن گفت بفلان چیز — واین سخن — ۴ — باز کرد انیدش — خود باز گشت

رُجُوعًا وَرُجْعَى رَضَعَ الثَّدْيَ يَرْضَعُ وَرَضِعَ يَرْضَعُ رَضْعًا وَرَضَاعًا وَرِضَاعَةً

مکید پستان را — ۴

وَرَضَاعَةً نَبَعَ الْمَاءُ مِنَ الْأَرْضِ يَنْبَعُ نُبُوعًا نَزَعَ الدَّلْوَ مِنَ الْبِئْرِ نَزْعًا وَنَزَعَ الْخُفَّ

بیرون شد آب از زمین — بیرون کشید دول را از چاه — بکشید

وَنَزَعَ عَنِ الْأَمْرِ نُزُوعًا وَنَزَعَ إِلَى أَهْلِهِ نِزَاعًا غ دَبَغَ الْجِلْدَ يَدْبَغُ دَبْغًا وَدِبَاغًا وَدِبَاغَةً

دست باز داشت از کار — آرزومند شد با اهل خویش — پیراست پوست را

وَهُوَ الدِّبَاغُ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنَهُمَا وَنَزَغَهُ الشَّيْطَانُ يَنْزِغُ يَنْزِغُهُ نَزْغًا ف

واین چیزی که بدو دباغت کنند — وسوسه افکند دیو در میان هر دو — از راه برد او را دیو

جَدَفَ السَّفِينَةَ بِالْمِجْدَافِ جَدْفًا حَذَفَ الْحَرْفَ مِنَ الْحَرْفِ حَلَفَ بِاللهِ حَلْفًا وَهُوَ

براند کشتی را بکشتی ران — افکند حرف را از حرف — سوگند خورد بخدای — واین

الْحَلِفُ وَالْحَلِيفُ وَالْحُلَفَاءُ وَالْأَحْلَافُ خَسَفَ اللهُ بِهِمُ الْأَرْضَ خَسْفًا وَخَسَفَ الْقَمَرُ خُسُوفًا

سوگند — بزمین فرو برد خدای ایشان را — گرفته شد ماه

خَصَفَ النَّعْلَ خَصْفًا وَهُوَ الْمِخْصَفُ خَطَفَهُ يَخْطِفُهُ وَخَطِفَهُ يَخْطَفُهُ خَطْفَةً وَخَطْفًا

بدوخت نعلین را — واین درفش — بربودش — می رو باید

وَبَرْقٌ خَاطِفٌ دَلَفَ الشَّيْخُ دَلِيفًا ذَرَفَتْ عَيْنُهُ ذَرِيفًا وَذَرَفَانًا رَسَفَ فِي

درخش رو باینده نور چشم — نرم رفت پیر — اشک راند چشم او — آهسته رفت در

قَيْدِهِ يَرْسِفُ رَسْفًا وَرَسَفَانًا رَشَفَ الْمَاءَ يَرْشِفُ رَشْفًا صَدَفَ عَيْنُهُ صُدُوفًا

بند خویش — مکید آب را — روی گردانید از وی

صَرَفَهُ عَنْهُ صَرْفًا ظَلَفَ نَفْسَهُ ظَلْفًا عَرَفَهُ مَعْرِفَةً وَعِرْفَانًا عَرَّفَتِ الْجِنُّ عَرِيفًا

باز گردانید او را از وی — باز داشت خویش از شهوت — شناخت او را — بانگ کردند پریان

وَعَزَفَ عَنِ الشَّيْءِ يَعْزِفُ عُزُوفًا عَسَفَ عَسْفًا عَصَفَتِ الرِّيحُ عَصْفًا

باز ایستاد از چیز — ستم کرد — سخت وزید باد

وَرِيحٌ عَاصِفٌ عَطَفَ الْعُودَ وَهِيَ الْعَطْفَةُ وَعَطَفَ عَلَيْهِ عَطْفًا وَهِيَ الْعَاطِفَةُ

باد سخت وزنده — اگدی خمانید چوب را — واین خمیدگی — مهربانی کرد بروی — واین مهربانی

عَكَفَ عَلَى الشَّيْءِ يَعْكِفُ عُكُوفًا عَلَفَ الدَّابَّةَ عَلْفًا غَرَفَ الْمَاءَ بِيَدِهِ غَرْفًا وَهِيَ الْغَرْفَةُ

پیوستگی کرد بر چیز — علف داد ستور را — بگرفت آب را بدستش — واین یک مشت آب

قَذَفَهُ بِالْحِجَارَةِ وَقَذَفَ الْمُحْصَنَةَ قَذْفًا قَصَفَ الشَّيْءَ وَقَصَفَتِ الْعِيدَانُ قَصْفًا وَقَصِيفًا

بزدش بسنگ — دشنام زد زن پارسا را — شکست چیز را — آواز کردند بربطها

وَقَصَفَ الرَّعْدُ قَصِيفًا قَطَفَ الْعِنَبَ قَطْفًا وَهُوَ الْقِطْفُ وَالْقُطُوفُ كَتَفَ الرَّجُلَ كَتْفًا وَكِتَافًا

بانگ کرد تندر — برید انگور را — واین خوشه بریده — دست وا پست بست مرد را

كَرَفَ الْحِمَارُ الرَّوْثَ يَكْرُفُ كَرْفًا كَسَفَ اللهُ الشَّمْسَ كَسْفًا وَكَسَفَتِ الشَّمْسُ كُسُوفًا

ببویید خر سرگین را — گرفت خدای آفتاب را — خود گرفته شد آفتاب

كَشَفَ عَنْهُ الثَّوْبَ كَشْفًا نَتَفَ الشَّعْرَ نَتْفًا وَهِيَ النُّتْفَةُ مِنَ الْعِلْمِ وَرَجُلٌ نَقْفَةٌ

باز کرد از وی جامه را — برکند موی را — واین پاره از دانش — مرد نکته گوی

نَدَفَ الْقُطْنَ نَدْفًا نَزَفَهُ الدَّمُ يَنْزِفُهُ وَنَزَفَ الْبِئْرَ وَنَزَفَ السَّكْرَانُ نَزْفًا

بزد پنبه را — ضعیف کردش رفتن خون — تهی کرد چاه را — بیهوش شد مست

نَسَفَ الطَّعَامَ وَنَسَفَ الْبِنَاءَ نَسْفًا نَطَفَ الْمَاءُ يَنْطِفُ نَطْفًا وَهِيَ النُّطْفَةُ

پاک کرد طعام را — از بن برکند بنیان را — بچکید آب — واین آب چکیده

هَتَفَ بِهِ هَتْفًا وَهِتَافًا ق أَبَقَ الْعَبْدُ يَأْبِقُ إِبَاقًا حَبَقَتِ الْعَنْزُ حُبَاقًا

بانگ کرد او را — گریخت بنده — تیز داد بز ماده

حذق القرآن يحذق وحذق يحذق حذقا وحذاقا وحذاقة وحذق في
استاد شد در
نیک بیاموخت قران را م

صنعته يحذق حذقا وحذقا وحذاقا وحذاقة حرق نابه يحرق حرقا حلق الرأس حلقا
بسترد سر را
برهم زد دندان را
پیشه خویش

خرق الثوب خرقا وهو الخرق والخروق خرق السهم الغرض خرقا خفق الفؤاد يخفق خفقانا
بطپید دل
بگذشت تیر از نشانه
واین دریدگی
درید جامه را

وخفقت الراية تخفق خفوقا خلق الله الشيء والخلق يخلقه خلقا وهي الخلقة دفق الماء
بریخت آب را
واین آفرینش
وخلق را
بیافرید خدای چیز را
بجنبید علم

يدفق ويدفق دفقا ذرق الطائر يذرق ذرقا رتق الشيء يرتق رتقا سبقه الى الغاية سبقا
پیش گذشت از و
بسوی غایت
فراهم کرد چیز را
ریخ زد مرغ

وله سابقة وسوابق سرق منه المال سرقة وسرقا سلقه بلسانه وسلق البيضة يسلق سلقا
بآب جوشانید تخم مرغ را
بیازرد او را بزبانش
بدزدید از وی مال را
واو را پیش است

وشهق الحمار يشهق يشهق شهيقا عتق العبد يعتق وعتق يعتق عتقا وعتاقا
آزاد شد بنده
بانگ کرد خر

وعتاقة وهو عتيق وهم عتاق وعتقاء عرق العظم يعرق عرقا وهو العراق
واین استخوان خاییده
بجنبانید استخوان را
واین آزاد

غسق الليل غسوقا وهو الغسق فتق الشيء يفتق فتقا فسق عن امر الله يفسق
بیرون آمد از فرمان خدای
بشکافت چیز را
واین تاریکی اول شب
تاریک شد شب

8

فسقا وفسوقا فلق الشيء فلقا وسمعت كذا من فلق فيه نطق ينطق نطقا ومنطقا
سخن گفت
شنودم فلان سخن را از شکاف دهن او
بشکافت چیز را

نصق الراعي بالغنم ينعق نعيقا ونعاقا ونعق الغراب نعيقا نهق الحمار ينهق نهيقا ونهاقا
بانگ کرد خر
بانگ کرد کلاغ
بانگ کرد شبان بگوسفندان

افك افكا وافكه عن الرأي سبك الذهب والفضة سبكا وهي السبيكة
واین زر و سیم گداخته
بگداخت زر را و سیم را
بگردانیدش از رای
دروغ گفت

سفك دمه سفكا فتك به يفتك فتكا وفتوكا وفتاكة ملك الشيء ملكا وملكا وملكة
خداوندی کرد چیز را
ناگاه بکشتش
بریخت خون او را

وهو المملوك والمماليك وهي المملكة والملك والملكوت وهو ملاك الامر وملك
نیک سرشت
واین قوام کار
واین پادشاهی
واین بنده

العجين ملكا نسك الله ينسك نسكا ومنسكا وهي النسيكة
واین قربانی
قربان کرد برای خدای
خمیر را

والنسائك هتك ستره هتكا هلك هلكا وهلكة وتهلكة ومهلكة وهلاكا
هلاک شد
درید پرده او را

افلت الشمس تأفل افولا اهلت الدار تأهل اهولا وهي آهلة واهلها الرجل
اباذان ساخت
واین سرای اباذان
اباذان شد سرای
فرو رفت آفتاب

يأهلها اهلا وهو آهل وهي مأهولة واهل الرجل يأهل اهلا واهولا
زن خواست مرد
واین سرای اباذان کرده
واین مرد اباذان کننده

بَتَلَهُ بَتْلاً وَبَيْعٌ بَتْلَةٌ وَصَدَقَةٌ بَتْلَةٌ تَفَلَ فِي وَجْهِهِ يَتْفِلُ تَفْلاً حَجَلَ الطَّائِرُ

بریدنش بیع درست صدقه بریده خیو انداخت بروی اورا جهان جهان رفت مرغ

وَالْغُلَامُ يَحْجِلُ حَجَلاناً حَمَلَ الشَّيْءَ عَلَى ظَهْرِهِ أَوْ عَلَى رَأْسِهِ وَحَمَلَتِ الْمَرْأَةُ وَالشَّجَرَةُ

وکودک برداشت چیز را بر پشتش یا بر سرش باردار شد زن و درخت

وَهِيَ حَامِلٌ وَحَمَلَ عَلَيْهِ فِي الْحَرْبِ وَحَمَلَ عَلَى نَفْسِهِ فِي السَّيْرِ حَمْلاً وَهُوَ الْحِمْلُ وَالْحَمْلُ

واین زن بار گرفته حمله کرد بروی در جنگ رنجه کرد خویشتن را در رفت واین بار پشت بار شکم

وَمَا عَلَى فُلَانٍ مَحْمِلٌ خَبَلَهُ الْحُبُّ يَخْبِلُ خَبْلاً وَهُوَ الْخِبَالُ خَتَلَهُ يَخْتِلُهُ خَتْلاً

نیست بر فلان کس اعتقاد تباه کرد اورا دوستی واین تباهی عقل بفریفتش می فریبد فریفتن

ذَمَلَ الْبَعِيرُ يَذْمِلُ ذَمِيلاً وَذَمَلاناً صَهَلَ الْفَرَسُ يَصْهِلُ صَهِيلاً عَتَلَهُ إِلَى السُّلْطَانِ

دویدا شتر بانگ کرد اسب بزور برد اورا بسوی سلطان

يَعْتِلُهُ عَتْلاً عَدَلَ فِي الْقَضِيَّةِ وَعَدَلَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ عَدْلاً وَعَدَلَ عَنِ الطَّرِيقِ عُدُولاً

راستی کرد در حکم برابر کرد چیز را بچیز بازگشت از راه

عَذَلَهُ يَعْزِلُهُ عَذْلاً عَزَلَهُ عَنِ الْجُمْلَةِ عَزْلاً وَهُوَ بِمَعْزِلٍ مِنْ هَذَا وَعَزَلَ الْأَمِيرُ الْعَامِلَ عَزْلاً العمل

ملامت کردش دور کردش از جمله واو دور است ازین معزول کرد امیر عامل را از عمل

عَسَلَ الرُّمْحُ عَسَلاناً عَضَلَ الْأَيِّمَ عَنِ الزَّوْجِ يَعْضِلُ عَضْلاً عَقَلَ الْغُلَامُ

بجنبید نیزه بازداشت بیوه را از شوی خردمند شد کودک

وَعَقَلَ الْقَتِيلَ وَعَقَلَ عَنِ الْقَاتِلِ وَهُوَ الْعَقْلُ وَالْمَعْقِلُ وَالْمَعْقُلَةُ وَعَقَلَ الْبَعِيرَ بِالْعِقَالِ

دیت داد کشته را دیت داد از کشته واین دیت م م ببست اشتر را بزانو بند

وَعَقَلَ الدَّاءُ الْبَطْنَ عَقْلاً وَهُوَ الْعَاقُولُ غَزَلَتِ الْمَرْأَةُ الْقُطْنَ غَزْلاً غَسَلَ الشَّيْءَ بِالْمَاءِ غَسْلاً

ببست دارو شکم را واین داروی شکم بند بریست زن پنبه را بشست چیز را بآب

وَهِيَ الْغَسَالَةُ فَتَلَ الْحَبْلَ فَتْلاً فَصَلَ الْقَاضِي الْخُصُومَةَ فَصْلاً وَهُوَ فَصِيلٌ

واین آبی که بدو چیزی شسته باشد بتافت رسن را جدا کرد قاضی خصومت را واین جدا کننده خصومت

وَفَصَلَ الرَّضِيعَ عَنْ أُمِّهِ فِصَالاً وَفَصَلَ عَنِ الْمَوْضِعِ فُصُولاً قَبَلَ بِهِ يَقْبِلُ قَبَالَةً

باز کرد شیرخوره را از مادرش جدا شد از جای پایندان شد اورا

وَهُوَ قَبِيلٌ وَهُمْ قُبُلٌ كَمَلَ يَكْمِلُ وَكَمِلَ يَكْمَلُ وَكَمُلَ يَكْمُلُ كَمْلاً

واین پایندان ح تمام شد م م

وَكَمَالاً وَكُمُولاً وَهُوَ كَمِيلٌ وَشَيْءٌ كَامِلٌ وَكَمِيلٌ وَكَمَلَ نَزَلَ نُزُولاً

واین تمام چیزی تمام م م فرود آمد

وَهِيَ النَّازِلَةُ وَالنَّوَازِلُ وَالنَّزِيلُ نَسَلَ الذِّئْبُ يَنْسِلُ نُسُولاً وَنَسَلاناً نَكَلَ عَنِ الْيَمِينِ

واین بلاء فرو آینده ح مهمان بدوید گرگ باز ایستاد از سوگند

يَنْكِلُ نُكُولاً هَدَأَ الْقُمْرِيُّ هَدِيلاً هَزَلَ الرَّجُلُ وَهَزَلَ دَابَّتَهُ هَزْلاً وَهُزِلَتِ الدَّابَّةُ هُزَالاً

بانگ کرد قمری بیهوده گفت مرد لاغر کرد ستورش را خود لاغر شد ستور

وَدَابَّةٌ هَزِيلٌ وَدَوَابُّ هَزْلَى هَطَلَ الْمَطَرُ هَطْلاً وَهَطَلاناً وَهُوَ هَطِلٌ وَهَاطِلٌ

ستور لاغر ح ریخته شد باران واین باران سخت م

هَمَلَتْ عَيْنُهُ تَهْمِلُ هَمْلاً وَهَمَلاناً وَهُمُولاً هَرَمَ آدَمَ الطَّعَامَ يَأْدِمُ أَدْماً

اشک ریخت چشم او نان خورش کرد طعام را

وهو الادام بسم يبسم بسما وهو المبسم والمباسم ثلم الحائط ثلما وهي الثلمة

واین نان خورش بکارید واین دهن ع رخنه کرد دیوار را واین رخنه

جثم الطائر يجثم جثوما جرم النخل جراما جزم المضارع جزما حتم الامر حتما

بخفت مرغ برید خرما را جزم کرد مضارع واجب داشت کار را

حرمه العطاء حرمانا وحرما حزم حزما وحزم الدابة بالحزام حزما حسمه حسما

محروم کردش از عطا استوار کار شد ببست ستور را بتنگ بریدش

وسيف حسام وايام حسوم وحسم العرق حسما حطم الشيء وحطم الحاطوم الطعام حطما

شمشیر بران زورها نحس و هلاک کننده داغ نهاد رگ را بشکست چیز را بکوارید کوارش طعام را

ختم القرآن وختم على الشيء ختما خطم البعير خطما وهو الخطام والمخطم والخطم

ختم کرد قرآن را مهر نهاد بر چیز مهار نهاد شتر را واین مهار بینی م

ردم الحائط ردما شتمه شتما وهي الشتيمة صدمني كذا صدما صرم النخل صراما

استوار کرد دیوار را دشنام دادش واین دشنام فرا رسید مرا فلان چیز برید خرما را

وصرم صديقه صرما وهي الصريمة ظلمه ظلما وهي الظلامة والمظلمة

برید از دوستش واین بریدگی ستم کردش واین چیزی بزور ستده م

ويوم المظالم عزم الصبي يعزم عزاما عزم الامر عزما وهي العزيمة عصمه الله عصمة

روز داد خواستن شوخ شد کودک عزم کرد بر کار واین عزیمت نگاه داشتش خدای

غشم غشما فصم الشيء فصما فطم الصبي عن امه فطما وفطاما وهو الفطيم

تر کرد شکست چیز را و جدا نکرد باز داشت کودک را از مادرش واین کودک از شیر باز کرد

قسم المال بينهما قسما وقسمة وهو القسم والمقسم قصم الشيء قصما قلم الظفر قلما

قسمت کرد مال را میان هر دو واین بهره جایگاه قسمت شکست چیز را و جدا نکرد برید ناخن را

وهي القلامة كدم الحمار يكدم كدما كظم غيظه وعلى غيظه كظما وهو كظيم

واین بریده ناخن گزید خر فرو خورد خشم را م واین خشم فرو خورده

كلمه كلما وهو الكلام والكلوم كثمت المرأة كثمادا ولثاما

جراحت کردش واین جراحت م روی بند بست زن

لدمت وجهها لدما لطمه لطما لكمه لكما نسمت الريح نسيما ونسمانا نظم اللؤلؤ نظما

بزد زن رویش را تپانچه زد او را بمشت زد او را خوش وزید باد بریشته کشید مروارید را

وهو النظام نغم ينغم نغما ونغمة نقم منه كذا ينقم ونقم ينقم نقما ونقمة ونقمة

واین رشته مروارید آواز خوش کرد عیب داشت از وی فلان چیز را

هدم الدار هدما وهو المهدم هزم الجيش هزما وهي الهزيمة هشم الثريد هشما

افکند سرای را واین سرای افکنده شکست لشکر را واین شکستن لشکر ترید کرد

هضم الهاضوم الطعام هضما وهو الهاضوم ن اجن الماء ياجن اجونا

بکوارید طعام را واین کوارش رنگ بکرد اینده آب

واجن ياجن اجنا وماء آجن واجن ختن الصبي يختن ختنا وختانا

م آب رنگ کرد اینده م ختنه کرد کودک را

خزن المال وخزن اللسان يخزن خزنا وخزانة وهي الخزانة والخزائن دفنه دفنا

خزینه نهاد مال را نگاه داشت زبان را واین خزینه 8 بزیر خاک کرد

صَفَنَ الفَرَسُ صُفُونًا عَجَنَ العَجِينَ عَجْنًا عَدَنَ بِالمَكَانِ عَدْنًا غَبَنَهُ فِي البَيْعِ غَبْنًا

بسه پای استاد اسب — بسرشت خمیر را — اقامت کرد در جای — فریفت در بیع

وَغَبَنَ رَأْيُهُ غَبْنًا وَهُوَ غَبِينُ الرَّأْيِ وَالعَقْلِ فَتَنَهُ فُتُونًا وَهِيَ الفِتْنَةُ قَرَنَ بَيْنَهُمَا

ضعیف رای او — واین ضعیف رای — وخرد — در فتنه افکندش — واین فتنه — نزدیکی افکند میان هردو

يَقْرِنُ قَرْنًا وَقِرَانًا وَهُوَ القَرِينُ وَالقُرَنَاءُ المُضَاعَفُ ب تَبَّ يَتِبُّ

هلاک شد — واین یار — ح

تَبَابًا وَتَبًّا دَبَّ دَبِيبًا شَبَّ الغُلَامُ شَبَابًا وَشَبِيبَةً وَشَبَّ الفَرَسُ يَشِبُّ شِبَابًا

نرم رفت — جوان شد کودک — دویدا سب

وَشَبِيبًا غَبَّتِ الحُمَّى غِبًّا وَغَبَّ اللَّحْمُ غِبًّا تَبَّ التَّيْسُ تَيْبِيبًا ت بَتَّهُ يَبِتُّهُ بَتًّا شَتَّ شَتًّا

یک روز در میان امنا تب — بوی گرفت گوشت — بانگ کرد تکله — بریدش — پراکنده شد

وَشَتَاتًا وَشُتُوتًا وَهُوَ شِتٌّ وَشَتِيتٌ وَهُمْ أَشْتَاتٌ وَشَتَّى ث أَثَّ الشَّعْرُ يَئِثُّ

واین پراکنده — م — وایشان پراکندگان — م — انبوه شد موی

وَيُوثُ أَثًّا وَأَثَاثَةً رَثَّ الثَّوْبُ يَرِثُّ رَثَاثَةً وَرُثُوثَةً وَثَوْبٌ رَثٌّ غَثَّتِ الشَّاةُ

کهنه شد جامه — جامهاء کهنه — لاغر شد گوسفند

تَغِثُّ غَثَاثَةً وَغُثُوثَةً وَشَاةٌ غَثَّةٌ وَغَثَّ الحَدِيثُ غُثُوثَةً وَحَدِيثٌ غَثٌّ ج

گوسفند لاغر — ناخوش شد سخن — سخن ناخوش

أَجَّتِ النَّارُ تَئِجُّ وَتَؤُجُّ أَجِيجًا ثَجَّ المَطَرُ وَالدَّمُ ثَجِيجًا وَثَجَّ المَاءَ يَثِجُّهُ ثَجًّا

زفانه زد آتش — ریخته شد باران وخون — بریخت آب را

شَجَّ رَأْسَهُ يَشِجُّهُ وَشَجَّ جَبِينَهُ يَشِجُّ شَجِيجًا وَجَبِينٌ أَشَجُّ ضَجَّ البَعِيرُ ضَجِيجًا

بشکافت سر اش را — شکافته شد پیشانی او — پیشانی شکافته — بانگ کرد شتر

وَضَجَّ القَوْمُ ضَجَاجًا عَجَّ الرَّعْدُ عَجِيجًا لَجَّ فِي الأَمْرِ يَلِجُّ لَجَاجًا وَلَجَاجَةً وَهُوَ لَجُوجٌ

بانگ کردند مردمان — بانگ کرد تندر — ستیزه کرد در کار — واین ستیزه کار

ح شَحَّ عَلَى الشَّيْءِ يَشِحُّ شُحًّا وَهُوَ شَحِيحٌ وَهُمْ أَشِحَّةٌ صَحَّ يَصِحُّ وَيَصَحُّ صِحَّةً وَهُوَ صَحِيحٌ

بخیلی کرد بر چیز — واین بخیل — ح — درست شد — واین درست

فَحَّتِ الأَفْعَى تَفِحُّ فَحِيحًا خ فَخَّ النَّائِمُ فَخِيخًا د جَدَّ فِي الأَمْرِ يَجِدُّ جَدًّا وَجَدَّ الشَّيْءُ

بانگ کرد مار ماده — خر کرد خفته — بکوشید در کار — نو شد چیز

جِدَّةً وَشَيْءٌ جَدِيدٌ وَأَشْيَاءُ جُدَدٌ حَدَّ السَّيْفُ حِدَّةً وَسَيْفٌ حَدِيدٌ وَسُيُوفٌ حِدَادٌ

چیزی نو — 8 — تیز شد شمشیر — شمشیر تیز — 8

سَدَّ قَوْلُهُ سِدَادًا وَقَوْلٌ سَدِيدٌ وَسَدَّ الأَمْرُ يَسِدُّ سَدَادًا وَهُوَ سَدِيدٌ وَأَسَدَّهُ

راست شد سخن او — سخن راست — راست شد کار — واین راست — م

شَدَّهُ يَشِدُّهُ وَيَشُدُّهُ شَدًّا صَدَّ يَصُدُّ صَدِيدًا نَدَّ البَعِيرُ نُدُودًا ذ شَذَّ عَنْهُ يَشِذُّ شُذُوذًا

ببست او را — بانگ کرد — بگریخت اشتر — جدا شد از وی

ر حَرَّ يَوْمُنَا يَحِرُّ وَيَحِرُّ حَرًّا خَرَّ اللَّهُ خُرُورًا وَخَرَّ المَاءُ خَرِيرًا دَرَّ اللَّبَنُ يَدُرُّ دَرًّا وَدُرُورًا

گرم شد روز ما — سجده کرد خدای را — بانگ کرد آب — روان شد شیر

صَرَّ القَلَمُ وَالبَابُ صَرِيرًا وَهِيَ الصَّرَّةُ غَرَّ يَغِرُّ غَرَارَةً وَرَجُلٌ غِرٌّ وَغَرِيرٌ فَرَّ يَفِرُّ فَرًّا وَفِرَارًا

بانگ کرد قلم ودر — واین بانگ قلم ودر — ناآزموده کار شد — مرد ناآزموده کار — م — بگریخت

قَرَّ فِي الْمَكَانِ يَقِرُّ قَرَارًا وَهُوَ الْفَرَارُ وَقَرَّتْ بِهِ عَيْنُهُ تَقَرُّ قُرَّةً وَهُوَ قَرِيرُ الْعَيْنِ وَقَرَّ الْكَلْبُ يَقِرُّ

قرار کرد در جای — واین قرار — روشن شد بدو چشمش — واین روشن چشم — بانگ کرد سگ

لَ آرَبَ الْفَدِرُ أَرِيرًا عَزَّ عَزًّا وَعِزَّةً وَعِزَانًا وَهُوَ عَزِيزٌ وَعَزَّ الشَّيْءُ عَزَّةً وَهُوَ عَزِيزٌ رس

بجوشید دیس — عزیز شد — واین عزیز — نایافت شد چیز — واین نایافت

خَسَّ يَخِسُّ خِسَّةً وَخَسَاسَةً وَخُسُوسَةً وَرَجُلٌ خَسِيسٌ وَخَسَّ نَصِيبُهُ يَخُسُّهُ خَسًّا

فرو مایه شد — مرد فرومایه — کم کرد نصیب او را

شَسَّ الْقَدِيرُ يَشُوشًا وَشَسَّ الْمَاءُ يَشِيشًا ص بَضَّ يَبِضُّ بَضِيضًا ص بَضَّ يَبُضُّ بَضَاضَةً

فرو شد آب حوض — او از کرد آب — بدرخشید — نازک پوست شد

وَهُوَ بَضٌّ وَهِيَ بَضَّةٌ عَضَّ الْعَيْشُ يَعِضُّ عَضَاضَةً وَلَحْمٌ عَضٌّ نَضَّ الْمَاءُ يَنِضُّ نَضِيضًا

کوشت تازه — اندکی اندک رفت آب — تازه شد زندگانی — واین زن نازک پوست — واین مرد نازک پوست

وَمَالٌ نَضٌّ وَنَاضٌّ طَاطَ الرَّجُلُ يَطِيطُ شَطَّ يَشِيطُ شَطًّا وَشَيَطَانًا وَشُطُوطًا

مال نقد — او از کرد بالان — دور شد

غَطَّ النَّائِمُ يَغِطُّ غَطِيطًا وَخَفَّ يَخِفُّ خَفًّا وَخُفُوفًا خَفَّ الْفَرَسُ خَفِيفًا وَخُفُوا بِهِ

خرو کرد خفته — خشک شد — او از کرد اسب در دویدن — کوه اندند بدو

يَخِفُّونَ وَيَخِفُّونَ خَفًّا وَخُفُوفًا وَخَفَّهُ بِالْقَوْمِ يَخِفُّهُ خَفًّا خَفَّ خِفَّةً وَهُوَ خَفِيفٌ

کرد کرد بدو مهمانان را — سبک شد — واین سبک

وَخَفُّوا عَنِ الدَّارِ خُفُوفًا رَفَّ لَوْنُهُ رَفِيفًا رَفَّ رَفِيفًا شَفَّ ثَوْبُهُ وَشَفَّ جِسْمُهُ

کوچ کردند از سرای — بدرخشید رنگ او — شفافت در رفتن — تنک شد جامه او — نزار شد تن او

بَشَّ شُفُونًا وَشَفَّهُ الْحُبُّ يَشِفُّهُ شَفًّا عَفَّ عَنِ الْقَبِيحِ عَفًّا وَعَفَافَةً وَعِفَّةً وَهُوَ عَفِيفٌ 12

نزار کرد عشق دوستی — پرهیز کرد از زشتی — واین پرهیزکار

وَحَقَّ الشَّيْءُ يَحِقُّ حَقًّا وَهُوَ الْحَقُّ وَالْحُقُوقُ وَهِيَ الْحَقِيقَةُ دَقَّ دِقَّةً وَهُوَ دَقِيقٌ رَقَّ رِقَّةً

راست شد چیز — واین راستی — باریک شد — واین باریک — تنک شد

وَهُوَ رَقِيقٌ نَتَّ الصَّغِيرُ يَنِتُّ نَتِيقًا جَلَّ جَلَالًا وَجَلَالَةً وَجَلًّا وَهُوَ جَلِيلٌ

واین تنک — بانگ کرد چغز — بزرگ شد — واین بزرگ

وَحَلَّ الشَّيْءُ وَهِيَ الْحِلُّ حَلَّ لَهُ الشَّيْءُ حِلًّا وَحَلَّ الدَّيْنُ وَحَلَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَحَلَّ الْهَدْيُ

بزرگی چیز — واین کار بزرگ — حلال شد او را چیز — حال شد وام — فرود آمد بروی عذاب — بجای بسهل کرد ن قربانی

يَحِلُّهُ يَحُلُّهُ حُلُولًا وَحَلَّ الْمُحْرِمُ وَرَجُلٌ حِلٌّ ذَلَّ ذُلًّا وَذِلَّةً وَمَذَلَّةً وَهُوَ ذَلِيلٌ

حلال شد محرم — مباح حلال — خوار شد — واین خوار

وَذَلَّ الْحِمَارُ ذِلًّا وَهُوَ ذَلُولٌ زَلَّتْ قَدَمُهُ تَزِلُّ زَلَلًا وَزَلَّ فِي مَنْطِقِهِ يَزِلُّ زَلَلًا

رام شد خر — واین رام — بلغزید پای او — خطا کرد در سخن اش

ضَلَّ الْمِسْمَارُ صَلِيلًا ضَلَّ يَضِلُّ ضَلًّا وَضَلَّ الْمَنْزِلَ ضَلَالًا وَضَلَالَةً عَلَّهُ يَعُلُّهُ عَلًّا

بانگ کرد میخ آهنین — گمراه شد — کم کرد خانه را — دوم بار آب داد ش

وَعَلَّ بِنَفْسِهِ يَعِلُّ عَلًّا غَلَّ قَلْبُهُ غِلًّا قَلَّ الشَّيْءُ قِلَّةً وَقِلًّا وَهُوَ قَلِيلٌ كَلَّ السَّيْفُ كَلَالَةً

خود دوم بار آب خورد — کینه ور شد دل او — اندک شد چیز — واین اندک — کند شد شمشیر

وَكَلَّ الْبَعِيرُ كَلَالَةً وَكَلَالًا وَكَلَّ الْبَصَرُ كُلُولًا وَكَلَّ الرَّجُلُ كَلَالَةً وَهُوَ كَلٌّ

ماند شد اشتر — ماند شدند — غلبه زونی فرزند شد مر — واین مرد نی پنیر

تَمَّ الشَّيْءُ تَمَامًا جَمَّ الفَرَسُ يَجُمُّ جُمَامًا وَجَمَّتِ البِئْرُ تَجُمُّ جُمُومًا وَهِيَ الجَمَّةُ وَالجَمَامُ

تمام شد چیز — بیاسود اسب — بسیار شد آب چاه — واین چاه بسیار آب

دَمَّ يَدِمُّ دَمَامَةً وَهُوَ دَمِيمٌ رَمَّ العَظْمُ رِمَّةً وَهُوَ رَمِيمٌ نَمَّ عَلَيْهِ الحَدِيثَ يَنِمُّ نَمًّا وَنَمِيمًا

زشت روی شد — واین زشت روی — پوسیده شد استخوان — واین استخوان پوسیده — غمزه کرد بروی سخن را

وَهِيَ النَّمِيمَةُ وَالنَّمَائِمُ ن حَنَّ إِلَيْهِ وَحَنَّتِ النَّاقَةُ وَإِلَى وَلَدِهَا حَنِينًا وَحَنَّ عَلَيْهِ حَنَانًا

واین غمزه — ح — آرزومند شد بوی — بانگ کرد اشتر ماده بسوی بچه اش — رحمت کرد بروی

وَيُقَالُ حَنَانَيْكَ وَحَنَانَكَ ذَنَّ أَنْفُهُ يَذِنُّ ذَنِينًا وَهُوَ ذَانٌّ وَذَنَّ الرَّجُلُ يَذِنُّ ذَنًّا

گفته می شود رحمت بر تو باد — م — آب دوانید بینی او — واین بینی آب چکان — آب چکان شد مرد بینی

وَهُوَ آذَنُّ رَنَّتِ المَرْأَةُ رَنِينًا ضَنَّ بِالشَّيْءِ يَضِنُّ وَيَضَنُّ ضِنًّا وَضِنَّةً وَضَنَانَةً

واین مرد بینی آب چکان — بنالید زن — بخیلی کرد بچیز

وَرَجُلٌ ضَنِينٌ طَنَّ الذُّبَابُ وَالطَّسْتُ طَنِينًا عَنَّ لَهُ أَمْرٌ يَعِنُّ عَنَنًا وَعُنُونًا وَعَنًّا

مرد بخیلی — بانگ کرد مگس — وتشت — پیش آمد او را کار

وَعَنِينًا المُعْتَلُّ الفَاءِ بِالوَاوِ ب وَثَبَ يَثِبُ وَثُوبًا وَوَثِيبًا وَوَثَبَانًا

برجست

وَجَبَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ وُجُوبًا وَوَجَبَتِ الشَّمْسُ جِبَةً وَوَجَبَ لِجَنْبِهِ وَجْبَةً وَوَجَبَ قَلْبُهُ

واجب شد بروی چیز — فرو شد آفتاب — افتاد بر پهلواش — طپید دل او

وَجِيبًا وَصَبَ الشَّيْءُ وُصُوبًا وَقَبَ اللَّيْلُ وُقُوبًا ت وَقَتَ اللهُ الصَّلَوةَ وَقْتًا

پیوسته شد چیز — تاریک شد شب — وقت نهاد خدای نماز را

وَمَعْصِيَةً وَهُوَ عَصِيٌّ ض قَضَى لَهُ عَلَيْهِ قَضَاءً وَهُوَ القَضِيَّةُ وَالقَضَايَا وَقَضَى الصَّلَوةَ

واین نافرمان بردار — حکم کرد او را — واین حکم — ح — بگزارد نماز را

وَقَضَى نَحْبَهُ وَقَضَى عَلَيْهِ قَضَاءً مَضَى يَمْضِي وَيَمْضُو مَضَاءً وَمُضِيًّا غ بَغَى عَلَيْهِ بَغْيًا

بمرد — بکشت او را — بگذشت — ستم کرد بروی

وَبَغَاهُ بِغْيَةً وَبُغَاءً وَبَغَتِ المَرْأَةُ بِغَاءً وَامْرَأَةٌ بَغِيٌّ ف سَفَتِ الرِّيحُ التُّرَابَ سَفْيًا

طلب کردش — زنا کرد زن — زن زنا کننده — بیفشاند باد خاک را

شَفَاهُ مِنَ المَرَضِ شِفَاءً كَفَاهُ الشَّيْءَ وَكَفَاهُ الشَّيْءُ كِفَايَةً وَكَفَى بِاللهِ وَكِيلًا

شفا دادش از بیماری — کفایت کردش چیز را — پس آمدش چیزی — بس است خدای نگاه دارد

كِفَايَةً نَفَى أَخَاهُ وَابْنَهُ نَفْيًا ق رَقَاهُ رُقْيَةً رَقَى الدِّيكُ وَالهَامَةُ يَرْقِي وَيَرْقُو رُقْيَةً وَرُقَاءً

دور کرد برادرش را و پسرش را — افسون کردش — بانگ کرد خروس و جغد

سَقَاهُ المَاءَ وَهِيَ السِّقَايَةُ وَسَقَا بَطْنُهُ يَسْقِي سَقْيًا وَسَقِيَ بَطْنُهُ يَسْقَى سَقًا وَ

آب داد او را — واین آب خور — م

بَطْنٌ سَقٍ ك بَكَى يَبْكِي بُكًى وَبُكَاءً حَكَى الحَدِيثَ عَنْهُ وَحَكَاهُ فِي فِعْلِهِ حِكَايَةً

شکم امامس کرد — بگریست — حکایت کرد سخن را از وی — مانست او را در کردارش

نَكَى فِي المَعْدُوِّ نِكَايَةً ل حَلَاهَا حَلْيًا صَلَى اللَّحْمَ يَصْلِيهِ صَلْيًا وَصَلَى النَّارَ

زیان رسانید بدشمن — پیرایه بست زن را — بریان کرد گوشت را — بسوخت بآتش

وَبِالنَّارِ يَصْلَاهَا صُلِيًّا طَلَى الأَجْرَبَ طَلْيًا غَلَتِ القِدْرُ غَلْيًا وَغَلَيَانًا فَلَى رَأْسَهُ

م — دارو مالید گرگین را — بجوشید دیگ — شکافت

بالسيف يعليه ويعلوه قليا وقلاية وقلا رأسه وثيابه قلاه يقليه ويقلاه قليّ
بشمشير شبش جست در سرش وجانش دشمن داشت اورا

وقلاء ومقلية وقلي البر بالفلاة يقلي ويقلو قليا وقلوا هم حماه حماية وهو الحمي
وين جاى نگاه داشته نگاه داشت اورا بريان كه كندم را بتابه

رماه بالشيء رماية ورميا طمى الماء يطمي ويطمو طميا وطموا تمى ينمي وينمو نماء
انداختن او را بچيزى بسيار شد آب افزوده شد

ونميا ونموا ونماه حسبه ونمى الحديث اليه نميا هي السيل همي ان اتى لك
برداشت او را حسبش رسانيد سخن را بدو روان شد سيل وقت شد ترا كه

ان تفعل كذا يا بني ويا ابني وأنا بني الدار بنيا وبنية وبناء وبنيا وهو صحيح البنية
كنى فلان كار را وين درست بنياد برآورد سراى را

وبنى على امرأته بناء ثناه عن الامر وثنى جيده ثنيا جنى عليه شرا جناية
جماع كرد زنش را بازداشتش از كار بكند اين كه زنش را آورد وى بدى را

وهي الجنيبة وجنى الثمر جنيا وهي الجناة والجنى والجنى جناه تحنيه وتحنوه
وين ميوچيند ع م الذى كماند اورا وين شر آورده چيد ميوه را

وهي المحنية والمحاني زني بها زنا وزناء عناه الامر عناية ومعنية وعنى بكذا
بنلان چيز بتمار كين شد بتمار كين شد اورا كار زنا كرد بزن

وهو معني وعنى بقوله كذا معنى وهو المعنى والمعناة والمعاني كيناه
وين دو تا كرد ع وين معنى م خواست بسنجش فلان چيز را كينت نهاد اورا

وين تمار كين بدو

وكف البيت وكيفا وبيت بيت وبين وبوت وبوتا ودا المطر ودقا
چكيد خانه ملاك شد م بريخت باران

ودقت الأتان وداقا وهي وادق وسق وسقا وهو الوسق وآل الى المكان
كشن خواست خرماده وين خرماده كشن خواهند بار كرد وين بار پناه كرفت بجاى

وألا وهو المؤيل ووءل وألا وبلا وصل الشيء وصلا ووصل اليه الكتاب وصولا
وين پناه بدست باران بزرك قطر باريد بپيوست چيز را رسيد بسوى او نامه

ووصل الى القوم ووصله بكذا صلة وعل على الشرب وعلا وكل اليه الامر
بپيوستكى كه مردمان ناخوند آمد بر شراب خوران بخشيد او را چيزى بسپرد او را كار را

ووكله الى نفسه وكلا وجمد وجوما وسمه وسما وسمة وهو المبسم و
بكذاشت او را بخويشتن خاموش شد از اندوه داغ نهادنش وين داغ

شمر يده وشمرها وثمر الدباب وبيمان ذرنه وزرنا وزرنة وسن يسن وهو
بكوه كه دستش را بليدى كه مكس بسنجيد او را بغنود

سن يوسن سنة وسنا وهو وسنان وروهن وهي رسني وضن النسع وضنا
م وين مد غنوند م وين زن غنوند بيافت نوار را

وهو الوصين وهن في الامر يهن ووهن يوهن وهنا ووهنا ما وهنت له
وين نوار بافته سست شد در كار م بكذاشتم از و

وما وبهت له المعتل الثاء بالباء وبسر يبسر بسرا وهو المبسر
م قار باخت وين قمار

يَعَرَتِ الْمَاعِزَةُ تَيْعِرُ وَتَيْعَرُ يَعَرَانًا وَيَعَارًا الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ اجَاءَهُ وَجَاءَ اِلَيْهِ
بانگ کرد بزماده — آمد بر او — م

مَجِيئًا وَجَيْئًا صَاءَ الْفَرْخُ ضَيْئًا فَاءَ الظِّلُّ فَيْئًا قَاءَ قَيْئًا ب آبَ يَئِيبُ اَيْبَةً وَيَؤُوبُ
بانگ کرد جوژه — برگشت سایه — قی کرد — بازگشت — م

اَوْبَةً وَاَوْبًا وَاِيَابًا جَابَ الْقَمِيصَ يَجِيبُ وَيَجُوبُ جَيْبًا وَجَوْبًا خَابَ اَمَلُهُ خَيْبَةً
پیراهن را گریبان کرد — ضایع شد امید او

رَابَهُ رَيْبًا شَابَ شَيْبًا وَشَيْبَةً وَمَشِيبًا وَهُوَ شَائِبٌ وَاَشْيَبُ وَهُمْ شِيبٌ
بگمان افکندش — سپید موی شد — واین سپید موی — م — ح

صَابَ السَّهْمُ الْغَرَضَ يَصِيبُ وَيَصُوبُ صَيْبًا وَصَوْبًا وَمَصَابًا وَصَيْبُوبَةً طَابَ طَيْبًا
رسید تیر بنشانه — خوش شد

وَفَعَلَهُ بِطِيبَةٍ مِنْ نَفْسِهِ عَابَهُ عَيْبًا وَعَابًا وَمَعَابًا وَمَعِيبًا وَرَجُلٌ عَيَّابٌ وَعَيَّابَةٌ
بکرد او را بخوش دلی — عیب کردش — مرد عیب کننده — م

غَابَ عَنْهُ غَيْبَةً وَمَغِيبًا وَغَيْبُوبَةً وَهُوَ الْغَيْبُ وَالْغُيُوبُ وَهُمْ غَيْبٌ وَغُيَّبٌ
واین غیب — ح — وایشان غایبان — م

وَغَابَ فِيهِ الرُّمْحُ غُيُوبًا وَغَابَتِ الشَّمْسُ غِيَابًا وَغِيَابَةً وَغُيُوبًا وَغَيْبُوبَةً ت
در رفت در وی نیزه — فرو شد آفتاب

بَاتَ يَفْعَلُ كَذَا يَبِيتُ وَيَبَاتُ بَيْتُوتَةً وَمَبِيتًا وَمَا لَهُ بِيتُ لَيْلَةٍ وَبِيتَةُ لَيْلَةٍ
شب گذرانید می کرد فلان کار را — نیست او را توشه یک شب — م

لَاتَ الشَّيْءَ لَيْتًا ث رَاثَ رَيْثًا عَاثَ الذِّئْبُ فِي الْغَنَمِ عَيْثًا ح هَاجَ غُبَارًا
کم کرد چیز را — درنگ کرد — تباهی کرد گرگ در میان گوسفندان — برانگیخت گرد را

وَهَاجَ حَرْبًا وَفِتْنَةً هَيْجًا وَهَاجَ بِنَفْسِهِ هَيَجَانًا وَهِيَاجًا وَهَاجَ النَّبْتُ هَيْجًا ح
برانگیخت جنگ را و فتنه را — خود انگیخته شد — پژمرده گیاه

تَاحَ لَهُ تَيْحًا زَاحَتِ الْعِلَّةُ زَيْحًا وَزُيُوحًا وَزَيَحَانًا سَاحَ فِي الْاَرْضِ سِيَاحَةً
اندازه کرد او را — دور شد بهانه — برفت در زمین

وَرَجُلٌ سَيَّاحٌ وَسَاحَ الْمَاءُ سَيْحًا وَمَاءٌ سَائِحٌ وَسَيْحٌ صَاحَ صَاحَ صَيْحَةً
مرد بسیار رونده — روان شد آب — آب روان — م — بانگ کرد

وَصِيَاحًا طَاحَ يَطِيحُ وَيَطُوحُ طَيْحًا وَطَوْحًا فَاحَ الْمِسْكُ يَفِيحُ وَيَفُوحُ فَيْحًا وَفَوْحًا
هلاک شد — بوی داد مسک

مَاحَ الْمَاءَ يَمِيحُ وَيَمُوحُ مَيْحًا وَمَوْحًا خ سَاخَ فِي التُّرَابِ يَسِيخُ وَيَسُوخُ سَيْخًا وَسَوْخًا
بکشید آب را — فرو شد در خاک

شَاخَ شَيْخًا وَشَيْخُوخَةً وَشَيْخُوخِيَّةً د بَادَ بُيُودًا وَبَيْدُودَةً حَادَ حُيُودًا وَحَيْدُودَةً
پیر شد — هلاک شد — میل کرد

زَادَهُ زَيْدًا وَزَادَ بِنَفْسِهِ زِيَادَةً وَمَزِيدًا شَادَ الْقَصْرَ بِالشِّيدِ شَيْدًا
افزودش — خود افزوده شد — اندود کوشک را بگچ

صَادَهُ يَصِيدُهُ وَيَصَادُهُ صَيْدًا وَهِيَ الْمَصِيدَةُ وَالْمَصَائِدُ فَادَ يَفِيدُ وَيَفُودُ فَيْدًا وَفَوْدًا
شکار کردش — واین شکار — ح — بمرد — می میرد

كَادَهُ كَيْدًا وَمَكِيدَةً وَمَكِيدًا وَكَيْدُودَةً مَادَ مَيْدًا وَمَيَدَانًا هَادَ الْبِنَاءُ هَيْدًا

بخنید ساخت آسمان خانه را مکر کرد او را

خَارَ اللّٰهُ لَهُ خِيَرَةً سَارَ يَسِيرُ سَيْرًا وَمَسِيرًا وَبَيْنَهُمَا مَسِيرَةُ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ صَارَ يَصِيرُ صَيْرُورَةً وَمَصِيرًا صَارَهُ يَصِيرُهُ وَيَصُورُهُ صَيْرًا وَصَوْرًا طَارَ يَطِيرُ طَيَرَانًا وَطَيْرُورَةً

بد گزید خدای برای او بود میان هر دو یک روز و یک شبانه راه است تو را گردانید شد بردن زیان گردش بردید

وَمَطَارًا عَارَ الْفَرَسُ عَيَرَانًا مَارَ الطَّعَامُ مَيْرًا وَهِيَ الْمِيرَةُ رَمَارَهُ يَمِيرُهُ

دویدن اسب بر سوار نشاط کم کردن آورد طعام را از شهری و این کاروان طعام

وَيَصُورُهُ صَيْرًا وَصَوْرًا وَقِسْمَةُ صَيْرِيٍّ مَارَ الشَّيْءُ مَيْرًا سَ خَاسَ بِهِ

خیانت کرد بدو بخش ناراست جدا کردن چیز را از چیز

وَخَاسَتِ الْجِيفَةُ خَيْسًا وَخَيَسَانًا قَاسَ الشَّيْءَ عَلَى الشَّيْءِ وَقَاسَ الشَّيْءُ يَقِيسُ بالشيء

بوسیده شدن مردار قیاس کردن چیز را بر چیز قیاس کردن چیز را بچیز

وَيَقُوسُ قَيْسًا وَقِيَاسًا وَقَوَسًا وَهُوَ الْمِقْيَاسُ سَ مَاسَ عَيْسُ مَيْسًا وَمَيَسَانًا

خواهید و این اندازه

شَ جَاشَتْ نَفْسُهُ وَجَاشَتِ الْقِدْرُ جَيْشًا وَجَيَشَانًا رَاشَ السَّهْمُ رِيشًا

بجوش آمد دل او بجوشید دیگ پر نهاد تیر را

طَاشَ السَّهْمُ مِنَ الْغَرَضِ وَطَاشَ الرَّجُلُ طَيْشًا عَاشَ عِيشَةً وَعَيْشًا

گذر رفت تیر از نشانه بزیست بسیار شد مه

وَمَعَاشًا وَمَعِيشَةً ص حَاضَ عَنْهُ حَيْضًا وَمَحِيضًا ض آضَ الْأَمْرُ أَيْضًا

بگریخت ازوی شد کار

بَاضَتِ الدَّجَاجَةُ بُيُوضًا وَهِيَ بُيُوضٌ حَاضَ حُيُوضًا حَاضَتِ الْمَرْأَةُ حَيْضًا وَمَحِيضًا

خایه کرد ماکیان و این ماکیان خایه کننده بسیار شد هایض شدن زن

وَهِيَ حَائِضٌ غَاضَ الْمَاءُ غَيْضًا وَغُيُوضًا فَاضَ الْمَاءُ فَيْضًا وَفُيُوضًا هَاضَ الْعَظْمُ

و این زن حایض بزمین فرو شد آب بسیار شد آب شکست استخوان را

بَعْدَ الْجَبْرِ هَيْضًا خَاطَهُ خِيَاطَةً خَاطَ الْقَوْلُ غَيْطًا فَاطَ يَفُوطُ فَيْطًا

پس از بستن بدوختن بخشم آورد او را سخن بمرد

وَفُوطًا قَاضَ فِي الْبَلَدِ قَيْطًا وَهُوَ الْقَيْظُ ع بَاعَ مِنْهُ الشَّيْءَ وَبَاعَهُ الشَّيْءَ بَيْعًا

تموز کزاییدن در شهر و این تموز فروخت او را چیزی م

ذَاعَ السِّرُّ ذُيُوعًا وَشَاعَ شُيُوعًا ضَاعَ الشَّيْءُ ضَيْعَةً وَضَيَاعًا مَاعَ الشَّيْءُ مَيْعَةً

اشکارا شد راز م ضایع شد چیز بگداخت و روان شد چیز

وَمَيْعًا رَاغَ رُيُوغًا وَرَيْغًا وَرَاغَ عَلَيْهِ حِيَالًا رَافَ الذَّرَاهِمَ رَيْفًا وَرِيَافًا

بگشت سیم کرد بروی نیک شد درمها

سَاقَهُ سَيْقًا صَافَ الرَّجُلُ فِي الْبَلَدِ صَيْفًا صَافَهُ ضِيَافَةً وَضِيَافًا وَصَافَهُ

بشمشیر زدن او تابستان کزاییدن در شهر مهمانی شد او را

طَافَ الْخَيَالُ طَيْفًا عَافَ الطَّيْرُ يَعِيفُ وَيَعَافُ عِيَافَةً وَعَافَ بِهِ الْمَكْرُوهُ

بگذشت خیال فال کرفت مرغان بگذشت او را کروهی

ضاق ضيقا وهو ضيق وضيق لان الدواة ولاق به الامر ليقا ك حاك الثوب
تنگ شد واین تنگ بساخت دویت را لایق شد بروی کار بیافت جامه را

ويحيك ويحوك حياكة وحيكا وحوكا وحاك الشعر يحوكه حوكا لا غير وحاك فيه
می بافد شعر گفت جز این مضارع اثر کرد در وی

الكلام حيكا ناك نيكا ل سال الماء سيلا وسيلانا ومسيلا عال عيلة
سخن جماع کرد روان شد آب درویش شد

قال قيلولة ومقيلا ومقالا وقايلة كال الطعام كيلا مال ميلا ومميلا وميلانا
میان روز خفت پیمود غله را میل کرد

هال الطعام وهال الرمل م تامه تيما ذامه ذيما شام البرق شيما
بریخت غله را فرو ریخته شد ریگ عاشق کردش عیب کردش نگریست بدرخش

ضامه ضيما عام الى اللبن يعيم ويعام عيمة وهو عيمان وهي عمي غامت السماء
ستم کردش آرزومند شد بشیر واین مرد آرزومند بشیر واین زن آرزومند بشیر

غيما هام في البرية وهام فؤاده هيوما ن آن لك ان تفعل كذا اينا
سرگشته شد در بیابان عاشق شد دلش وقت شد ترا کی کنی فلان کار را

بان منه بينونة وبان له الامر بيانا وهو بين حان لك ان تفعل كذا حينونة
جدا شد از وی پیدا شد او را کار واین کار پیدا وقت شد ترا که کنی فلان کار را

وحان حينا دان له ودانه بالصنيعة دينا ودان منه الدين ودانه غيره دينا
هلاک شد فرمان برداری کرد او را پاداش دادش بکرد از نیک وام ستد از وی وام داد او را دیگری

17 ورجل داين ومدين ومديون وهو الدين والديون ران عليه السكر
مرد وام دهنده مرد وام دار م واین وام 8 اثر کرد بروی مستی

وغيره وران الذنب على قلبه رينا زانه زينا وهي الزينة شانه شينا
وچیزی دیگر اثر کرد گناه بر دلش بیاراست او را واین آرایش زشت کرد او را

عانه عينا ورجل عيون وعيان لان لينا وهو لين صان مينا هـ تاه تيها
چشم رسانیدش مرد چشم رسانیده م نرم شد واین نرم دروغ گفت تکبری کرد

وتاه في المفازة تيها لاه ليها ماهت الركية تميه وتموه وتماه ميها وموها
سرگشته شد در بیابان در پرده شد از و بسیار آب چاه شد

المعتل اللام ب حبى الخراج يحبي حبيا وحباية وحبا يحبي ويحبو حباوة
بستد خراج را م

سبى الجارية سبيا ت اتاه اتيانا واتا اليه احسانا واتا عليه اتيا ث
اسیر کرد کنیزک را آمد برو نیکویی کرد بدو هلاک کردش

حثى عليه التراب يحثي ويحثو حثيا وحثوا رثاه مرثية ورثى له رثيا و
بیفشاند بروی خاک را ستودش پس از مردن رحمت کردش

مرثاة غثت نفسه غثيا وغثيانا د خدى البعير خديانا ردى الفرس رديانا
بجوشید دلش بدوید اشتر بدوید اسب

فداه من الاسر فدية وفدى وفداء هداه الطريق وهداه له وهداه اليه
باز خرید او را از اسیری نمودش راه را م م هداية

وَهَدَاهُ لِلْاِسْلَامِ هُدًا وَهَدَى بِنَفْسِهِ هَدْيًا وَهَدَى إِلَيْهِ الْعَرُوسَ هِدَاءً وَهِيَ الْهَدِيُّ

فرستاد سوی او عروس را — خود راه راست یافت — نمود راه مسلمانی را — و این عروس فرستاده

وَهَدَى يَهْدِي هَدْيًا وَهِدْيًا وَهُدًى وَاهْتَدَى بِالْمِهْدَاةِ بَرَى الْقَلَمَ بِالْمِبْرَاةِ بَرْيًا جَرَى الْمَجْرِيَانِ

روان شد — تمامی قلم را بقلم تراش — بیهوده گفت

وَهِيَ الْجَارِيَةُ وَالْجَوَارِي دَرَى دِرْيَةً وَدِرَايَةً وَدَرْيَانًا دَرَى الْبَرَيْدَرِي وَبِهِ وَدَّ

بیاد دادن کشتم را — بدانست — و این کشتی بوزکی

زَرَى عَلَيْهِ فِعْلَهُ زِرَايَةً سَرَى يَسْرِي وَسَرَى فِيهِ السُّمُّ سَرْيًا وَسَرَى عَنْهُ الثَّوْبَ

باز کرد از وی جامه را — کار کرد در وی زهر — شب رفت — عیب کرد بروی فعلش را

يَسْرِي وَيَسْرُو سَرْيًا وَسُرُوًّا شَرِيَ شَرًى وَشِرًى وَشَرِيَ صَرِيَ الْمَاءُ صَرًّا

خرید یا فروخت — کم کرد آب را

وَمَاءٌ صَرِيٌّ نَرِيٌّ قَرَى يَقْرِي قِرًى وَقِرَاءً وَهُوَ الْقِرِيُّ وَقَرَى الْمَاءَ فِي الْمِقْرَاةِ

آب کم کرد — برید — و این مهمانی — کم کرد آب در حوض

قَرْيًا مَرَى يَمْرِي مَرْيًا وَمِرْيَةً وَمَرَى النَّاقَةَ مَرْيًا جَزَاهُ عَلَى فِعْلِهِ جَزَاءً وَعَزَاهُ إِلَى أَبِيهِ يَعْزِيهِ

نسبت کرد او را بپدرش — یادداش کرد او را بکردارش — بدوشید شتر ماده را — گمان داشت

وَيَعْزُوهُ عَزْيًا وَعَزْوًا مَشَى مَشْيًا وَمِشْيَةً وَمَشَى الْمَرْأَةُ تَمْشِي وَمَشَيَتْ

بسیار فرزند آورد زن — برفت

تَمْشِي مَشَاءً وَامْرَأَةٌ مَاشِيَةٌ صَرْحَصَاهُ خِصَاءً وَهُوَ الْخَصِيُّ عَصَاهُ عِصْيَانًا

زن بسیار فرزند آرنده — خایه کشید او را — و این خایه کشیده — نافرمانی کرد او را

وَهُوَ الْمِيقَاتُ ح وَدَجَ أَوْ دَاجَ الدَّابَّةَ وَدْجًا وَدَلَجَ وَلُوجًا وَهَجَّرَ النَّارَ تَهْجِيرًا وَ

و این وقت نماز — بدید و کهاء ستور را — درآمد — زفانه زوآنش

هَجَّرَ تَهْجِيرًا وَهَجًا وَهَجَانًا ح وَضَحَ الْأَمْرُ وُضُوحًا وَأَدَّى أَدَاءً

م — پیدا شد کار — زند بکور که دختر آنرا

وَجَدَ الشَّيْءَ يَجِدُ وُجُودًا وَجْدًا وَوِجْدَانًا وَوَجَدَ عَلَيْهِ مَوْجِدَةً وَوَجَدَ بِهِ وَجَدًا

بیافت چیز را — خشم کرد بروی — اندوهگین شد بروی

وَوَجُدَ وَجْدًا وَوَجَدَ وَجِدَ وَجَدًا وَوَجْدَةً وَجَدَ وَجْدًا وَوَجْدَةً وَمُوجِدٌ وَوَجِدٌ

توانگر شد — تنها شد — و این تنها — م

وَرَدَ الْبَعِيرُ وَرْدًا وَوُرُودًا وَرَدَ الْمَاءَ وُرُودًا وَوِرْدًا وَمَوْرِدًا وَهُوَ الْوِرْدُ

بدوید اشتر — بیامد آب — و این آبگاه

وَالْمَوْرِدُ وَعَدَهُ الشَّيْءَ وَعْدًا وَمَوْعِدًا وَعِدَةً وَمَوْعِدًا وَمَوْعِادًا وَعَدَ الْقَوْمُ

م — وعده کرد شیء را — و این وعده — بیامدند مهمان

عَلَى الْأَمِيرِ وَفْدًا وَوُفُودًا وَهُمْ وَفْدٌ وَوُفُودٌ وَقَدَةَ النَّارُ وَقُودًا وَهُوَ الْوُقُودُ

بر امیر — وایشان گروه اند کان بر امیر — آفروخته شد آتش — و این آفروختنی

وَلَدَتِ الْمَرْأَةُ وِلَادَةً وِلَادًا وَهُوَ الْمِيلَادُ وَقَدَهُ وَقْدًا وَهُوَ مَوْقِيدٌ

بچه زاید زن — و این وقت زادن — مانده کرد او را بزدن — و این مانده شده از زدن

وَتَرَهُ حَقَّهُ وَتْرًا وَوَتَرَهُ تِرَةً وَحَرَدَ الدَّوَابُّ وَحَرًا وَهُوَ الْوَحُورُ

کم کرد حق او را — کینه ور شد بروی — رد منش کرد او را — و این دارو که بدمنش ویرا

وَزَرَ الوِزْرَ وَوَزَرَ لِلأَمِيرِ يَزِيرُ وَوَزُرَ يَوْزُرُ وِزَارَةً وَهُوَ وَزِيرٌ وَشَرَتِ

برداشت گناه را ووزری کرد امیر را وزیر شد واین وزیر تیز کرد

المَرْأَةُ أَسْنَانَهَا وَوَشَرَ الخَشَبَةَ بِالمِنْشَارِ وَشْرًا وَعَرَ الطَّرِيقُ يَعِرُ وَوَعِرَ يَوْعَرُ وَوَعُرَ

زن دندانهاش را برید چوب را باره دشوار شد راه م م

يَوْعُرُ وُعُورَةً وَطَرِيقٌ وَعْرٌ وَطُرُقٌ أَوْعَارٌ وَقَرَ الرَّجُلُ يَقِرُ وَوَقُرَ يَوْقُرُ وَقَارًا وَوَقَارَةً

راه دشوار م آهسته شد مرد م

وَهُوَ وَقِيرٌ ز وَجَزَهُ وَجْزًا وَجَزَهُ بِأَبِرَةٍ وَخْزًا وَكَزَهُ وَكْزًا س وَكَسَهُ وَكْسًا

واین مرد آهسته کوتاه کردش خلید اورا بسوزن بمشت زدش کم کردش

ص وَبَصَ وَبِيصًا وَقَصَهُ وَقْصًا ض وَمَضَ البَرْقُ وَمْضًا وَوَمِيضًا وَوَمَضَانًا

درخشید شکست کردن اورا درخشید درخش

ط وَبَطَ يَبِطُ وَوَبِطَ يَوْبَطُ وَبُوطًا وَخَطَهُ الشَّيْبُ وَخْطًا وَسَطَ القَوْمَ سَطَةً

ضعیف شد م بیامیختش سپید موی میانه شد مردمان را

ظ وَعَظَهُ وَعْظًا وَعِظَةً وَمَوْعِظَةً ع وَزَعَهُ يَزِعُهُ وَيَزَعَهُ وَزْعًا غ وَ

پند داد اورا بازداشتش

لَغَ الكَلْبُ فِي الإِنَاءِ يَلَغُ وُلُوغًا ف وَجَفَتِ الإِبِلُ وَجِيفًا وَرَفَ النَّبْتُ وَوَرَفَ الظِّلُّ وَرِيفًا

دهن کرد سگ در خنور دویدند اشتران سبز شد گیاه فراخ شد سایه

وَظِلٌّ وَارِفٌ وَصَفَهُ وَصْفًا وَصِفَةً وَقَفَهُ وَقْفًا وَوَقَفَ بِنَفْسِهِ وُقُوفًا وَوَقَفَ عَلَيْهِ الدَّارَ وَقْفًا

سایه فراخ صفت کردش استانید اورا خود ایستاد وقف کرد بروی سرای

يَكْنِيهِ وَيَكْنُوهُ كُنْيَةً وَكَنَا عَنْهُ كِنَايَةً مَنَى الأَمْرَ مَنْيًا

کنایت کرد از وی اندازه کرد کار را

المُعْتَلُّ الفَاءِ وَاللَّامِ آ وَأَى وَأْيًا ح وَحَى وَحْيًا وَوَحَى وَحْيًا د وَدَى القَاتِلُ

وعده کرد اشارت کرد نبشت دیت داد کشته را

المَقْتُولَ دِيَةً وَوَدَى الرَّجُلُ وَدْيًا وَهُوَ الوَدْيُ ر وَرَى الزَّنْدُ يَرِي وَوَرِيَ يَرِي وَوَ

ودی فرود آورد مرد واین ودی آتشناک شد آتش زنه م

رِيَ الدَّوَاءُ الجَوْفَ وَرْيًا وَوَرِيَ الجَوْفُ يَرِي وَرًى ش وَشَى الثَّوْبَ وَشْيًا

تباه کرد دارو شکم را خود تباه شد شکم نقش کرد جامه را

وَشِيَةً وَوَشَا بِهِ وِشَايَةً ع وَعَى العِلْمَ وَعْيًا ف وَفَى بِالعَهْدِ وَهُوَ وَفِيٌّ وَوَفِيَ

غمازی کرد اورا یاد گرفت علم را وفا کرد بعهد واین وفا کننده تمام رسید

الشَّيْءُ يَفِي وَفَاءً ق وَقَاهُ الشَّرَّ وِقَايَةً وَوَقْيًا وَوَاقِيَةً وَهُوَ وَقَاءُ الشَّيْءِ ل

چیز نگاه داشت اورا از شر واین نگاه دارنده چیز

وَلِيَ المَطَرُ الأَرْضَ وَلْيًا وَأَرْضٌ مَوْلِيَّةٌ ن وَنَى يَنِي وَوَنِيَ يَوْنَى وَوَنِيَ يَنِي وَنْيًا

دوم باران بارید بزمین زمین دوم بار باریده سست شد م م

وَوُنِيًّا وَوَنَى فِي الأَمْرِ وَنْيًا وَلَا يَنِي يَفْعَلُ كَذَا هـ وَهَى وَهْيًا المُعْتَلُّ

سستی کرد در کار بجد می کند فلان کار را سست شد

العَيْنِ وَاللَّامِ آ أَوَى إِلَيْهِ أُوِيًّا وَهُوَ المَأْوَى ث ثَوَى بِالمَكَانِ

پناه گرفت بدو واین پناه اقامت کرد بجای

وهو المثوى ح حوى المال حواية وحيا خ خوى المنزل وخوى النجم خويا وخواء

واین مقام گاه — کرد کرد مال را — خالی شد جای — فرو شد ستاره

وخوت المرأة تخوي خيا وخواء وخويت تخوى خوى وهو الفصيح ذ ذوى العود

تهی شکم شد زن — م — واین لغت فصیح است — پژمرده شد چوب

يذوي ذويا وذاء وهو الفصيح وذوى يذوى ذوى ر روى الحديث عنه

واین لغت فصیح است — م — روایت کرد حدیث را از وی

ز زوى وجهه زيا ش شوى اللحم شيا ط طوى الكتاب وطوى البئر

فراهم کرد رویش را — بریان کرد گوشت را — بپیچید نامه را — برآورد چاه را

وهو الطوي وطوى الطريق طيا ومضى لطيته ع عوى الذئب عواء غ

واین چاه برآورده — بروفت راه را — برفت بر عزیمتش — بانگ کرد گرگ

غوى غيا وغواية وهو غوي ك كوى القرحة كيا وهو المكوي والمكواة

گمراه شد — واین گمراه — داغ کرد ریش را — واین آلت داغ — م

ل لوى الحبل ليا ولا يلوي على أحد ولوى غريم الغريم دينه ولواه بدينه

بتافت رسن را — میل نمی کند بر هیچ کس — تاخیر کرد وام دار وام دهنده خویش را — م

ليا وليانا ن نوى الخروج نية وهو النوى ه هوى الحبل هويا وهوى في البئر هويا

نیت کرد بیرون آمدن را — واین نیت — برآمد بر کوه — فرو افتاد در چاه

باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي وضمها في المضارع

برأ من المرض يبرؤ وبرئ يبرؤ برءا وبروءا ب ثقبه ثقبا وهو الثقب والثقوب

بهتر شد از بیماری — م — سوراخ کردش — واین سوراخ — ع

والثقبة والثقب وثقبت النار وثقب النجم ثقوبا ونجم ثاقب جنبه الشر جنبا وجنوبا

م — ع — افروخته شد آتش — درخشید ستاره — ستاره تابان — نگاه داشت او را از بدی

وجنب الفرس جنبا وهي الجنيبة والجنائب حجبه حجبا وحجابا حربه حربا

جنیبت کرد اسب را — کوتل — واین جنیب — ع — باز داشت او را — خواسته بستد از و

وحرب بنفسه يحرب حربا وهو حريب ومحروب وهي الحريبة والحرائب حسب الشيء

خود بی مال شد — واین مرد محروم — م — واین خواسته — ع — شمرد چیز را

حسبا وحسبانا وحسابة وحسبة وحسبانا واحسنت اليه حسب الطاقة

نیکویی کردم بدو بقدر طاقت

وعلى حسب الطاقة حلب حلبا وحلبا وهو الحلب والحليب خطب اليه بنته خطبة وخطبا

م — بدوشید — واین شیر دوشیده — م — بخواست از وی دخترش را

وهي خطبتي وخطب الخطيب القوم وخطب على القوم خطبا وخطب خطابة

واین زن خواسته من — خطیبی کرد خطیب مردمان را — م — خطیب شد

بالفتح وهي الخطبة والخطابة خلب خلبا وخلابة وبرق خلب رسب في الماء رسوبا

واین خطبه — خطیبی — بفریفت — درخش فریبنده — فرو شد در آب

رقبه رقبا ورقبة وهو رقيب سرب في الارض سروبا سغب يسغب سغوبا

نگاه داشتش — واین نگاه بان — در رفت در زمین — گرسنه شد

وَسَغِبَ يَسْغَبُ سَغَبًا وَمَسْغَبَةً وَهُوَ سَاغِبٌ وَسَغْبَانُ سَكَبَ الْمَاءَ سَكْبًا

م واین کرسنه م بریخت آب

وَسَكَبَ بِنَفْسِهِ سُكُوبًا سَلَبَ سَلْبًا وَسَلَبًا وَهُوَ السَّلْبُ شَجَ لَوْنُهُ يَشِجُّ

خوه تخته شد بربوه واین چیز ربوه بکشت رنگ او

وَشَجِبَ يَشْجَبُ شُجُوبًا طَلَبَهُ مِنْهُ وَطَلَبَهُ إِلَيْهِ طِلَابَةً وَطِلَابًا وَطَلِبَةً وَطَلَبًا

م بجست اورا ازو م

وَمَطْلَبًا عَقَبَ اللَّيْلُ النَّهَارَ عَقْبًا وَهِيَ الْعَاقِبَةُ وَالْعُقْبَى وَالْعُقْبَةُ غَرَبَتِ الشَّمْسُ

شب پس روز آمد واین آخر کار م نوبت فرو شد آفتاب

غُرُوبًا كَتَبَ كَتْبًا وَكِتَابًا وَكِتَابَةً كَرَبَ الْأَرْضَ

نبشت شیار کرد در زمین را

وَكَرَبَهُ الْأَمْرُ كَرْبًا وَهِيَ الْكُرْبَةُ وَالْكَرْبُ وَالْكُرُوبُ

اندوهگین کرد او را کار ع واین اندوه ع م ع

وَكَرَبَتِ الشَّمْسُ كُرُوبًا كَعَبَتْ تَكْعُبُ كُعُوبَةً وَكُعُوبًا وَكَعَابَةً

نزدیک شد افتاب بغروب رفتن نابستان شدن زن

وَهِيَ كَاعِبٌ وَكَعَابٌ لَعِبَ يَلْعَبُ لَعْبًا وَلُعُوبًا نَدَبَ الْمَيِّتَ نُدْبَةً وَنَدْبًا

واین زن نابستان م ماندند نوحه کرد مرده را

وَنَدَبَهُ لِلْأَمْرِ وَإِلَى الْأَمْرِ نَدْبًا نَسَبَهُ إِلَى أَبِيهِ نَسْبًا وَنِسْبَةً وَرَجُلٌ نَسَّابَةٌ

بخواند او را بکار م نسبت کرد او را بپدرش مرد نسبت کننده

نَقَبَ عَلَى الْقَوْمِ وَنَقَبَ نِيَابَةً وَهُوَ النَّقِيبُ وَهُمُ النُّقَبَاءُ وَنَقَبَهُ نَقْبًا نَكَبَ عَنِ الطَّرِيقِ ١٢١

مقدم شد بر مردمان م واین مقدم ع سوراخ کرد او را بکشت از راه

نَكَبَ وَيَنْكُبُ نُكُوبًا وَنَكَبَهُ الزَّمَانُ نَكْبًا وَهِيَ النَّكْبَةُ وَالنَّكَبَاتُ

می کوبد م کند در سیندا ورا زمانه واین کند زمانه ع

وَالنُّكْبُ هَرَبَ هَرَبًا ثَبَتَ ثَبَاتًا وَثُبُوتًا سَكَتَ سُكُوتًا وَسَكْتًا وَسُكَاتًا

ع بکند بخت استوار شد خاموش شد

وَرَجُلٌ سَكِتٌ وَسَكَتَ عَنْهُ الْغَضَبُ صَمَتَ صَمْتًا وَصَمَاتًا وَصُمُوتًا قَنَتَ لِلَّهِ قُنُوتًا

مرد خاموش فرو نشست از وی غضب خاموش شد فرمان بردار کرد خدای را

مَقَتَهُ مَقْتًا نَبَتَ الْعُشْبُ نَبْتًا وَنَبَاتًا نَكَتَ الْأَرْضَ بِالْحَسَبَةِ نَكْتًا ثَلَّثَ الْقَوْمَ ثَلْثًا

دشمن داشت اورا بروست کیاه بخراشید زمین را بچوب سیک شد از مردمان

حَدَثَ أَمْرٌ حُدُوثًا وَهِيَ الْحَادِثَةُ وَالْحَوَادِثُ وَالْحَدَثَانُ حَرَثَ حَرْثًا

نو پیدا شد کار واین کار نو پیدا شده ع م کشت کرد

وَحِرَاثَةً وَحَرَثَ النَّارَ بِالْمِحْرَاثِ حَرْثًا طَمَثَ الْمَرْأَةَ طَمْثًا مَكَثَ يَمْكُثُ

شوراندیدا تش را با آتش شور جماع کرد زن را درنگ کرد

وَمَكَثَ يَمْكُثُ مُكْثًا وَمُكُثًا نَكَثَ الْعَهْدَ نَكْثًا

م شکست پیمانه را

وَهُوَ النَّكْثُ وَالْأَنْكَاثُ ج ثَلَجَتِ السَّمَاءُ ثَلْجًا وَثَلَجَتْ نَفْسُهُ ثُلُوجًا

واین پیمانه شکسته ع برف بارید بر ما آسمان ارام گرفت نفس او

وَثَلِجَتْ تَثْلَجُ ثَلْجًا خَرَجَ مِنَ الدَّارِ خُرُوجًا وَتَخَرَّجَ فَرَجَ فِي السِّلْمِ عُرُوجًا فَرَجَ الْبَابَ

م بیرون شد از سرای برآمد بر نردبان بگشاد در را

وَفَرَجَ الْغَمَّ فَرَجًا وَهُوَ الْفَرْجُ وَالْفَرَجَةُ فَلَجَ عَلَى خَصْمِهِ فَلْجًا وَفَلَجًا مَرَجَ اللّٰهُ الْبَحْرَيْنِ

دور کرد اندوه را واین راحت م ظفر یافت بر دشمنش بیامیخت خدای دو دریا را

وَمَرَجَ الدَّابَّةَ فِي الْمَرْجِ مَرْجًا مَرَجَ الشَّرَابَ مَزْجًا وَهُوَ الْمِزَاجُ ح صَلَحَ يَصْلُحُ

رها کرد ستور را در مرغزار بیامیخت شراب را واین آمیزش نیکوکار شد

صَلَاحًا وَمَصْلَحَةً وَصُلُوحًا وَهُوَ صَالِحٌ وَصَلُحَ يَصْلُحُ صَلَاحًا وَصَلَاحَةً

واین مر صالح م

وَهُوَ صَلِيحٌ فَرِحَ الْفَرَسُ يَفْرَحُ فُرُوحًا ح بَذَخَ الرَّجُلُ يَبْذَخُ وَبَذِخَ يَبْذَخُ بَذْخًا

واین مر صالح بیشه اسب م تکبر کرد مر

صَرَحَ يَصْرَحُ صَرَاحًا طَبَخَ الشَّيْءَ طَبْخًا نَضَجَ فِي الْبَرْدِ وَبَرَدَ الْحَدِيدُ بِالْمِبْرَدِ

بسوهان آهن را فریاد کرد بخت چیز را دمید در خیک و آنش

وَبَرَدَ الشَّيْءَ بَرْدًا ثَرَدَ الْخُبْزَ ثَرْدًا وَهُوَ الثَّرِيدُ حَمَدَ الْمَاءُ جُمُودًا حَصَدَ الزَّرْعَ

سرد کرد چیز را ثرید کرد نان را واین ثرید یخ بست آب درود کشت را

حَصْدًا وَحِصَادًا وَزَرْعٌ حَصِيدٌ خَلَدَ خُلُودًا وَهُوَ الْخَلْدُ

کشت درود جاودان شد واین جاودانی

خَمَدَتِ النَّارُ خُمُودًا رَشَدَ يَرْشُدُ وَرَشِدَ يَرْشَدُ رُشْدًا وَرَشَادًا

نشست آتش راه راست یافت م

وَرَشَادَةً وَهُوَ رَشِيدٌ وَرَاشِدٌ رَصَدَ يَرْصُدُ رَصْدًا وَهُوَ الْمَرْصَدُ وَالْمِرْصَادُ

واین راه راست یافته م سر راه او کرفت واین سر راه م

رَعَدَتِ السَّمَاءُ وَرَعَدَ الرَّجُلُ رَعْدًا رَقَدَ رُقُودًا وَرَقْدَةً وَرُقَادًا

تندر کرد آسمان ترسانید مرد بخفت

رَكَدَ الْمَاءُ وَالرِّيحُ رُكُودًا سَجَدَ سُجُودًا وَمَسْجَدًا وَهِيَ السَّجَادَةُ سَعَدَ سُعُودًا

بیارامید آب و باد بر زمین نهاد واین جای نماز سرود کفت

سَهَدَ يَسْهُدُ سُهُودًا وَسَهِدَ يَسْهَدُ سَهْدًا وَسَهَدًا صَمَدَ إِلَيْهِ صَمَدًا وَهُوَ الصَّمَدُ

بیداری کرد م آهنگ کرد بر او آنکه بدو پناه جویند

طَرَدَهُ طَرْدًا وَطَرَدًا وَهِيَ الطَّرِيدُ عَبَدَ اللّٰهَ عِبَادَةً عَضَدَهُ عَضْدًا عَنَدَ عُنُودًا

براندش واین رانده بپرستید خدای را یاری دادش کمین کرد

وَعُنُودًا وَهُوَ عَنِيدٌ فَسَدَ فَسَادًا وَفُسُودًا وَمَفْسَدَةً وَهُوَ فَاسِدٌ وَفَسُدَ

واین کمین کش تباه شد واین تباه م

يَفْسُدُ فَسَادًا وَهُوَ فَسِيدٌ قَعَدَ قُعُودًا كَسَدَ كَسَادًا وَسُوقٌ كَاسِدٌ

واین تباه شده بنشست کاسد شد بازار کاسد

كَنَدَ النِّعْمَةَ كُنُودًا مَجَدَ الرَّجُلُ يَمْجُدُ وَيَمْجَدُ مَجْدًا وَمَجَادَةً وَهُوَ مَجِيدٌ

ناسپاسی کرد نعمت را بزرگوار شد مر واین بزرگوار

وَمَاجِدٌ وَهُمْ أَمْجَادٌ مَرَدَ عَلَى الْأَمْرِ مُرُودًا نَشَدَ الضَّالَّةَ نِشْدَانًا وَنَشْدَةً

م ح خو کرد بر کار بجست کم شده را

وَنَشَدَهُ اللهَ نَشْدَةً نَقَدَ الدَّرَاهِمَ وَنَقَدَهُ الثَّمَنَ نَقْدًا وَهُوَ النَّقْدُ وَالنُّقُودُ

سرکوب در عمارا نقد کوشش بیمارا و این نقد ع

م

هَدَرَتْ تَهْدِرُ هُدُورًا وَهُوَ نَاهِدٌ هَمَدَةُ النَّارُ هُمُودًا وَاَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا اَخْذًا

برآمدستان زن این زن بر آمد بستان خاکستر شد آتش گرفت ازوی چیزرا

وَاَخَذَهُ اللهُ بِالذَّنْبِ وَاَخَذَ فِي الْعَمَلِ وَاَخَذَ حِذْرَهُ اَخْذًا نَفَذَ الْاَمْرُ نُفُوذًا وَ

بگرفتش خدای بگناه اغاز کرد در کار حذر کرد روان شد کار

نَفَاذًا وَنَفَذَ الْكِتَابُ وَاَثَرَ الْحَدِيثَ اَثَارَةً وَحَدِيثٌ مَأْثُورٌ اَثَرَ

رسید نامه روایت کرد سخن را حدیث روایت کرده باز برید

الْخَشَبَةَ وَاَثَرَ الْاِنْسَانَ اَثْرًا وَبِاِسْنَانِهِ اَثْرٌ وَاَثْرُ اَمْرٍ بَكَذَا اَمْرًا

چوب را تیز کرد دندانها را دندانهای او تیز است فرمودش بفلان چیز

وَاَمَرَ عَلَى الْقَوْمِ وَاَمَّرَ يَأْمُرُ وَاَمُرَ يَأْمُرُ اِمَارَةً وَاِمَرَةً وَهُوَ اَمِيرٌ

امیری کرد بر مردمان امیر شد و این امیر

وَهُمْ اُمَرَاءُ بُتَّرٌ بَتْرًا وَسَيْفٌ بَاتِرٌ وَسُيُوفٌ بَوَاتِرُ بَدَرَ بُدُورًا اَبْدَرَ الْبَذْرَ بَذْرًا

بریدش شمشیر بران شمشیرها برنده بشکافت براکند تخم را

ع

بَشَرَ بُشُورًا بَشَرَهُ بُشْرًا وَبِشَارَةً وَهُوَ بَشِيرٌ وَهِيَ بِشَارَةٌ بَغَرَ بَطْنَهُ بَقْرًا

ترشروی شد مژده دادش و این مژده دهنده بشکافت شکمش را

بَكَرَ بُكُورًا اَبْكَرَ تِجَارَةً وَمَتْجَرًا وَهُوَ تَاجِرٌ وَهُمْ تُجَّارٌ وَتُجَّرٌ

بگاه رفت بازرگانی کرد و این بازرگانی ع م ع

ثَبَرَهُ ثَبْرًا وَثُبُورًا اَثْبَرَ الْعَظْمَ جَبْرًا وَجَبَرَ بِنَفْسِهِ جُبُورًا وَجَبْرًا نَاجَرَ الْمَاءُ

هلاک کردش بست استخوان را خود بسته شد کم شد آب

جَبَّرَ جَبْرًا وَهُوَ الْجَبْرُ وَالْجِبَرُ وَالْجُبُورُ جَحَرَ وَجَحَرَ عَلَيْهِ الْقَاضِي جَحْرًا وَهُوَ الْحَجْرُ

شادکردش و این شادی ع منع کردش منع کرد قاضی از معامله و این حرام

حَضَرَهُ حَضْرًا اَحْضَرَ الْمَكَانَ حُضُورًا وَكَلِمَتُهُ مُحْضَرٌ وَلَا يُحْضَرُ وَحَضِرَتُهُ وَحَضِيرَتُهُ

بازداشتش حاضر شد بجای سخن کنم تا در حضرت فلان م م

وَتَحْضِيرٌ وَهُوَ الْمَحْضَرُ وَالْحَاضِرُ حَظَرَ حَظْرًا حَبَرَ تَحْبِيرًا وَحُبِرَ حُبُورًا وَحَبَرَ اللَّبَنَ حُثُورًا

م و این جایگاه حضور ع حرام کردش بیاز موشش سطبر شد شیر

وَحَثُرَ حُثُورَةً حَطَرَ الْاَمْرُ بِبَالِهِ وَحَطَرَ عَلَى بَالِهِ خُطُورًا دَبَرَ اللَّيْلُ النَّهَارَ دُبُورًا

م بگذشت کار بردلش م شب پس روز آمد

دَثَرَ الْمَنْزِلُ دُثُورًا دَكَرَهُ بِاللِّسَانِ ذِكْرًا وَذِكْرَى وَذَكَرَهُ فِي الْقَلْبِ ذِكْرًا وَذُكُورًا

کهنه شد منزل یادکردش بزبان یادکردش بردل

رَجَرَ وَزَجَرَ الطَّائِرُ زَجْرًا سَبَرَ الْجُرْحَ بِالْمِسْبَارِ سَبْرًا سَتَرَ سَتْرًا وَهُوَ السِّتْرُ

زجرکردش فال کرد مرغ بیازمود جراحت را بمیل جراحت پوشیدش و این پرده

وَالسَّتْرَةُ وَالسِّتَارَةُ سَجَرَ التَّنُّورَ وَسَجَرَ اللهُ الْبَحْرَ سَجْرًا سَطَرَ سَطْرًا وَهُوَ السَّطْرُ

م م آتش افروخت تنور را پرکرد خدای دریارا نبشت و این خط

وَالسُّطُورُ وَالسَّطْرُ وَالْاَسْطَارُ وَالْمِسْطَرُ سَكِرَ النَّهْرُ سَكَرًا وَهُوَ السِّكْرُ

ع م ع خطکش بیست جوی را و این بند بسته

سَمَرَ سَمْرًا وَهُوَ السَّمَرُ وَالْأَسْمَارُ وَالسَّامِرُ وَهُمُ السَّمَارُ شَجَرَ الْأَمْرُ بَيْنَهُمْ شَجْرًا وَشُجُورًا

افسانه گفت — واین افسانه ح — افسانه گوی ح — وایشان افسانه گویان — آمیخته شد کار در میان ایشان

شَطَرَ شُطُورًا وَشَطَارَةً وَهُوَ شَاطِرٌ وَهُمْ شُطَّارٌ وَشَطَرَ الشَّيْءَ شَطْرًا شَعَرَ بِهِ

رند شد — واین رند ح — دو نیمه کرد چیز را — دانست او را

وَشَعَرَهُ شِعْرًا وَشِعْرَةً وَشُعُورًا وَمَشْعَرَةً وَمَشْعُورَةً وَلَيْتَ شِعْرِي وَشَعَرَ الرَّجُلُ

م — کاشکی دانستمی — شعر گفت مرد

شِعْرًا شَكَرَ الرَّجُلُ النِّعْمَةَ شَكْرًا وَشُكُورًا وَشُكْرَانًا صَدَرَ عَنِ الْمَاءِ صُدُورًا

سپاس کرد مرد نعمت را — بازگشت از آب

وَصَدَرًا وَهُوَ الْمَصْدَرُ وَالْمَصَادِرُ ضَمَرَ وَضَمُرَ ضُمُورًا وَضَمَّرَ طَمَرَ طُمُورًا طَهُرَتْ

واین جای بازگشتن ح — باریک میان شد — برجست — پاک شد زن از حیض

وَطَهُرَتْ طَهَارَةً وَطُهْرًا وَهِيَ طَاهِرٌ عَبَرَ الْوَادِيَ عُبُورًا وَعَبَرَ الرُّؤْيَا عِبَارَةً

م — واین زن پاک از حیض — بگذشت رود را — بگذارد خواب را

وَعَبْرًا عَشَرَ الْقَوْمَ عَشْرًا وَعُشُورًا عَمَرَ الدَّارَ عِمَارَةً وَعَمَرَتْ بِنَفْسِهَا عُمْرَانًا وَعِمَارَةً

ده یک ستد از مردمان — آبادان کرد سرای را — خود آبادان شد

وَعَمِرَتْ تَعْمُرُ وَدَارٌ عَامِرَةٌ وَمَعْمُورَةٌ وَرَجُلٌ مِعْمَارٌ غَبَرَ غُبُورًا غَمَرَهُ الْمَاءُ غَمْرًا

م — سرای آبادان م — مرد عمارت کننده — بگذشت یا باقی ماند — فرو بردش آب

فَتَرَ فَتْرًا وَفَتْرَةً وَفُتُورًا فَجَرَ فُجُورًا وَفَجَرَ الْمَاءَ فِي الْكَرْمِ فَجْرًا فَطَرَ الْعَجِينَ فَطْرًا

سست شد — گناه کرد — رها کرد آب را در رز — فطیر کرد خمیر را

24

وَفَطَرَ الشَّيْءَ فَطْرًا وَفُطُورًا فَقَرَتْهُ الْفَاقِرَةُ فَقْرًا قَصَرَهُ قَصْرًا وَقَصَرَ بِنَفْسِهِ قُصُورًا

بشکافت چیز را — بشکست پشت او را بلای مهره شکن — بازداشتش — خود باز ایستاد

وَقَصَرَ الْقَصَّارُ الثَّوْبَ قَصْرًا قَطَرَ الْمَاءُ قَطْرًا قَمَرَهُ الْمَالَ قَمْرًا وَقِمَارًا كَفَرَ النِّعْمَةَ

بشست گازر جامه را — چکید آب — بقمار برد از وی مال را — ناسپاسی کرد نعمت را

كُفْرًا وَكُفْرَانًا وَكُفُورًا وَكَفَرَ بِاللَّهِ كُفْرًا مَطَرَتِ السَّمَاءُ مَطْرًا مَكَرَ مَكْرًا نَثَرَ الشَّيْءَ

کافر شد بخدای — باران بارید آسمان — مکر کرد — پراکند چیز را

نَثْرًا وَنِثَارًا نَدَرَ مِنْ فِيهِ كَلَامٌ نَدْرًا وَنُدْرَانًا وَهِيَ النَّادِرَةُ وَالنَّوَادِرُ

ناگاه جست از دهن او سخن — واین سخن غریب ح

لَقِيتُهُ نَدْرَةً نَشَرَ اللَّهُ الْمَيِّتَ نَشْرًا وَنَشَرَ بِنَفْسِهِ نُشُورًا وَنَشَرَ الْخَشَبَةَ نَشْرًا

پیش آمدم او را ناگاهی — زنده کرد خدای مرده را — خود زنده شد — باره برید چوب را

وَهُوَ الْمِنْشَارُ نَصَرَهُ اللَّهُ عَلَى الْعَدُوِّ وَنَصَرَ مِنَ الْعَدُوِّ نَصْرًا وَنُصْرَةً وَهُوَ النَّصِيرُ

واین اره — یاری دادش خدای بر دشمن م — واین یاری دهنده

وَهُمُ الْأَنْصَارُ نَضَرَ الْعُودُ وَالْوَجْهُ يَنْضُرُ وَنُضُرَ وَنَضِرَ يَنْضَرُ نَضْرَةً وَنَضَارَةً

ح — تازه شد چوب و روی — م م

وَنُضُورًا وَهُوَ نَاضِرٌ وَنَضِيرٌ وَنَضُورٌ وَنَضْرٌ وَنَضَرَهُ اللَّهُ نَضْرًا نَظَرَ إِلَيْهِ وَنَظَرَهُ نَظَرًا وَنَظَرَانًا

واین تازه روی و زیبا — م م — خوب کرد اینش خدای — نگریست بدو م

وَهُوَ الْمَنْظَرُ وَالْمَنْظَرَانِيُّ وَنَظَرَهُ نَظْرَةً نَقَرَ الطَّائِرُ الْحَبَّ وَنَقَرَ الْخَشَبَةَ وَنَقَرَ الرَّحَى

واین زیبا روی — مرد زیبا روی — مهلت دادش — برچید مرغ دانه را — سوراخ کرد چوب را — تیز کرد آسیا را

وَهُوَ ٱلْمِنْقَارُ وَنَقَرَ فِي ٱلنَّاقُورِ نَقْرًا هَجَرَ هَجْرًا وَهِجْرَانًا وَهِجِّيرًا وَهَجَّرَ هَجَّارًا بَرَزَ بَرْبَرُورًا

بریدگی کدوازو — دمید درصور — واین آلت تیز کردن

حَجَرَ وَحَجَرَ بَيْنَ ٱلشَّيْئَيْنِ حَجْرًا وَبَيْنَهُمَا حَاجِزٌ حَجَزَ ٱلشَّاعِرُ حَجْزًا وَهُوَ ٱلرَّجَزُ

میان ایشان هردو جدایی کند است — سوتاه بیت گفت شاعر — واین بیت کوتاه

جدایی افکند میان دو چیز — بازداشتش

وَهِيَ ٱلْأَرْجُوزَةُ وَٱلْأَرَاجِيزُ طَنَزَ بِهِ طَنْزًا سَخِرَ بِهِ

مسخر کردش ع — واین قصیده

بَئِسَ بُؤْسًا وَمُوبَائِسٌ حَرَسَهُ حِرَاسَةً وَهُوَ حَارِسٌ وَهُمْ حُرَّاسٌ وَحَرَسٌ

واین درویش — نگاه داشتش — واین نگاه بان — وایشان نگاه بانان ع

وَأَجْرَاشٌ خَمَسَ ٱلْقَوْمَ خَمْسًا دَرَسَ ٱلْكِتَابَ دَرْسًا وَدِرَاسَةً وَدَرَسٌ

بکوفت طعام را — درس گفت کتاب را

ع — پنج یک ستاند از مهمان

وَدَرَسَتِ ٱلرِّيحُ ٱلدَّارَ دَرْسًا وَدَرَسَتْ بِنَفْسِهَا دُرُوسًا دَمَسَ ٱللَّيْلُ دَمْسًا

تاریک شد شب — خود کهنه شد

کهنه کرد باد سرای را

وَلَيْلٌ دَامِسٌ دَمَسَ ٱلْقَوْمَ دَمْسًا شَمَسَتِ ٱلدَّابَّةُ شُمُوسًا وَشِمَاسًا

شب تاریک — شش یک ستاند از مهمان — نافرمان بردار گردستور

وَهِيَ شَمُوسٌ نَعْتٌ لَهَا بِلَا هَاءٍ نَكَسَ رَأْسَهُ نَكْسًا فَرَشَ ٱلْفِرَاشَ فَرْشًا وَٱلْمَفْرُوشُ

بغنود — نکوسار کردش — بگستراند بستر را — واین گردنی

وَٱلْمَفَارِشُ وَٱلْمَفَارِيشُ نَفَشَ ٱلصُّوفَ نَفْشًا وَنَفَشَتِ ٱلْغَنَمُ نَفْشًا وَنِيَاشًا

واین ستور نافرمان بردار

م — بنوپشم را — ع — ز چوپانان چرید گوسفندان

نَفَشَ ٱلشَّيْءَ وَنَفَّشَ ٱلسُّوكَةَ مِنْ رِجْلِهِ بِٱلْمِنْقَاشِ نَقَّشَ خَرَصَ خَرْصًا وَهُمْ يَخْرُصُونَ

نقش کرد چیزرا — بیرون کرد خاررا — ازپایش بخارچین — دروغ گفت — وایشان دروغ گویان

وَخَرَصَ ٱلنَّخْلَ خَرْصًا نَاخَلَصَ لَهُ ٱلشَّيْءُ وَهِيَ ٱلْخُلَاصَةُ وَهُمْ خَالِصَتِي وَخَلَصَ إِلَيْهِ

خرکرد خرما را — خالص شد اوراچیز — واین چیزی خالص ترین — وایشان دوستان خالص من اند — رسید بوی

كَذَا خُلُوصًا خَمَصَ بَطْنُهُ يَخْمَصُ خَمَصًا وَمَخْمَصَةً وَهُوَ خَمِصَانٌ وَهِيَ خَمْصَانَةٌ

فلان چیز — گرسنه شد شکمش — واین مرد گرسنه — واین زن گرسنه

وَخَمِصَ يَخْمَصُ وَخَمُصَ يَخْمُصُ خَمَصًا وَهُوَ خَمِصَانٌ وَخَمِيصُ ٱلْبَطْنِ وَهِيَ خَمْصَانَةٌ

باریک میان شد — م — واین مرد باریک میان — واین زن باریک میان

وَخَمِيصَةُ ٱلْبَطْنِ وَهُمْ وَهُنَّ خِمَاصٌ رَقَصَ رَقْصًا وَرَقَصَانًا نَقَصَهُ نَقْصًا

کم کردش — وایشان مردان وزنان باریک میان — پای کوفت

م

وَنَقَصَ بِنَفْسِهِ نُقْصَانًا وَمَنْقَصَةً ضِ حَمَضَ ٱلشَّيْءُ وَحَمُضَ حَمَضًا وَحُمُوضَةً

خود کم شد — ترش شد چیز — م

رَكَضَ ٱلدَّابَّةَ بِرِجْلَيْهِ رَكْضًا وَرَكَضَ ٱلْبَعِيرُ بِرِجْلِهِ رَكْضًا عَمَضَ ٱلْكَلَامُ

بزد ستور را بدو پایش — بنوشت پایش را بر زمین — پوشیده شد سخن

وَغَمَضَ عُمُوضًا نَفَضَ ٱلثَّوْبَ وَنَفَضَ ٱلشَّجَرَةَ وَهُوَ ٱلنَّفْضُ وَنَفَضَتْهُ ٱلْحُمَّى نَفَضًا

م — بیفشاند جامه را — واین افشاند بیفشاند درخت را — لرزانیدش تب

نَفَضَ ٱلْعَهْدَ وَٱلْبِنَاءَ نَقْضًا بَسَطَهُ بَسْطًا وَهِيَ ٱلْبَسْطَةُ سَعَطَهُ يَسْعَطُهُ

شکست پیمان را وبنا را — بگستردش — واین زیادتی — دارو کرد در بینی او

وهو المسعط سقط سقوطا وهو مسقط الرأس ورجل ساقط فرط الى الحوض
واين دارودان بيفتاد واين جاى زادن او مرد فرومايه پيش رفت سوى حوض

وهو الفرط وفرط علينا فرطا لقط الشيء لقطا ولقاطا وهي اللقطة واللقط
واين پيش رونده تندى كرد بر ما برداشت چيز را واين برداشته ح

مرط شعره يمرط مرطا ومرط بنفسه يمرط مرطا وهو امرط مشط الشعر مشطا
برچيد مويش را خود ريخته شد واين موى ريخته شانه كرد موى را

نقط المصحف نقطا وهي النقطة والنقط ع طلعت الشمس طلوعا ومطلعا
نقطه زد كراسه را واين نقطه ح برآمد آفتاب

وهو المطلع وطلع على القوم طلوعا فقع اللون يفقع ويفقع فقعا وفقوعا
واين جاى برآمدن آفتاب بيامد بر قوم صافى شد رنگ

غ بزغت الشمس بزوغا بلغه وبلغ اليه بلاغا وبلوغا وشيء بالغ سبغ الثوب
برآمد آفتاب رسيد بوى م چيزى رسيده تمام شد جامه

يسبغ سبوغا صبغ الثوب يصبغ صبغا وصباغة وهو الصبغ وصبغة الله
رنگ كرد جامه را واين رنگ دين خداى

فرغ من الشغل يفرغ فراغا وفروغا مضغ العلك يمضغ مضغا ف
فارغ شد از كار بخاييد علك را

خرف الثمار خرفا وخرافا خلفه خلافة وهو خلف سوء وخلف صدق
بچيد ميوه را خليفه شد او را واين پس مانده بد پس مانده نيك

26

وهم الاخلاف وهو الخليف والخلفاء والخليفة والخلائف وخلف الليل النهار
وايشان ماندگان واين خليفه ح م ح شب پس روز آمد

خلفا وخلفة وخلف فم الصائم خلوفا راف يراف ورئف يراف ورؤف يرؤف
بوى گرفت دهن روزه دار رحمت كرد م م

رأفة ورآفة وهو رؤف ورؤف رجف رجفا ورجفانا وهي الرجفة رعف انفه يرعف
واين مهربانى م بجنبيد واين زلزله خون آمد از بينى او

ورعف يرعف رعافة وهو الرعاف سلف سلفا وسلوفا وهو السلف والاسلاف
م واين خون بينى بگذشت واين گذشتگان ح

عرف على القوم وعرف عرافة وهو العريف قطف البرذون قطافا نصف العمر ونصف الازار
مهتر شد بر مردمان م واين مهتر خرد گام زد اسب تركى نيمه عمر رسيد نيمه ساق رسيد ازار

ساقه نصفا ق بثق البثق بثقا برقت السماء وهي البارقة والبوارق وبرق له الرجل برقانا
بگشاد بند را درخش زد آسمان واين درخش ح تهديد كردش مرد

وبرق البصر يبرق وبرق يبرق برقا وبرق الشيء بريقا وبرق البرق برقانا
خيره شد ديده م درخشيد چيز درخشيد برق

بزق البزاق بزقا بسق النخل بسوقا بصق البصاق بصقا حرق الثوب حرقا
بينداخت خيو را دراز شد درخت خرما بينداخت خيو را سوزانيد كازور جامه را

خفق النجم خفوقا خلق الايم وخلق الافك خلقا خنقه خنقا رزقه رزقا
فرو شد ستاره اندازه كرد اديم را پيش از بريدن بر بافت دروغ را خفه كرد او را روزى داد او را

وهو الرزق والأرزاق رفق بالأمر ورفق يرفق رفقا وهو رفيق رمقه رمقا زرقه بالمزراق زرقا

واین روزی ح چرب دستی کرد بکار م واین چرب دستی نکرست اورا بزدش بزوبین

سحق المنزل يسحق وسحق يسحق سحقا وهو سحيق وسحق الشيء بالشيء سحقا سمق سموقا

دور شد منزل م واین دور بسود چیز را بچیز بلند شد

شرقت الشمس شروقا وشرق أذن الشاة شرقا شلق المرأة شلقا صدقه الخبر صدقا

برآمد آفتاب شکافت گوش گوسفند را جماع کرد زن را راست گفت باو خبر را

وهو الصديق طرقه ليلا طروقا وطرق الحديد بالمطرقة وطرق الفرس وطرق الحصى طرقا

واین همیشه راست گوی بشب آمد بر او بکوفت آهن را بخایسک جماع کرد اسب فال زد بسنگ ریزه

طلقت وطلقت تطلق طلاقا وهي طالق عمق المكان وعمق عمقا وعماقة

رها شد زن م واین زن طلاق داده ژرف شد جای م

وهو عميق غبقه الغبوق غبقا فرق بين الشيئين فرقا وفرقانا مرق السهم من الرمية

واین جای ژرف شراب شام داد اورا جدا افکند میان دو چیز بگذشت تیر از نشانه

ومرق الرجل من الطاعة مرقا ومروقا وهم المارقة نسق السلاء نسقا وهو النسق

بیرون شد مرد از طاعت وایشان خارجیان برشته کشید مروارید ها را واین رشته کشیده

نفقت الدابة نفوقا ونفق المتاع نفاقا ك برك البعير بروكا تركه تركا ومتركا

بمرد ستور روان شد کاله بخفت شتر رها کردش

دلك الخف على الأرض ودلك في الحمام بالدلوك دلكا ودلكت الشمس دلوكا

بمالید موزه را بر زمین بمالید در حمام بمالیدنی فرو شد آفتاب

سلك الطريق سلوكا وسلك الخيط في الإبرة سلكا وهو السلك سمك سمكا وسموكا

سپرد راه را کشید رشته را در سوزن واین رشته سوزن بلند شد

عرك أذنه عركا علك الفرس اللجام علكا فرك السنبل وفرك المني من الثوب فركا

بمالید گوشش را بخایید اسب لگام را بمالید خوشه را بمالید منی را از جامه

نسك لله نسكا وهي النسيكة ل أكل أكلا وهي الأكلة أمل منه كذا أملا

قربانی کرد برای خدای واین قربانی بخورد واین خوردنی امید داشت از وی فلان چیز را

وهو الأمل والآمال بذل له المال بذلا بزل الجمل بزولا وجمل بازل وناقة بازل

واین امید ح بخشید بدو مال را بنه سالگی در آمد شتر نر شتر نر بنه ساله در آمد شتر ماده بنه ساله در آمد

وبازلة بطل الشيء بطولا وبطلانا بقل وجه الغلام بقولا حصل عليه حصولا

م باطل شد چیز ریش بر آورد روی غلام باقی ماند بر وی

وهو الحاصل والمحصول خذله خذلانا دخل الدار وفي الدار ودخل على فلان

واین باقی م یاری نداد ش در آمد بسرای م در آمد بر فلان

وإلى فلان دخولا ومدخلا وهي الدخلة والدخيل والدخلاء وداخل الدار

م در آمدن واین اندرونی دوست خالص ح اندرون سرای

ذبل البقل ذبولا رفل في ثوبه رفلا ورفولا ركل الدابة بإحدى رجليه ركلا

پژمرده شد تره خرامید در جامه اش خرامیدن بزد ستور را بیکی از دو پایش

سدل الثوب والسدل سفل سفالا وسفولا وسفل سفالة وسفالية وهو سفيل

فرو هشت جامه را پرده بزیر آمد فرومایه شد واین فرومایه

وَسَفِلٌ وَهُمْ سَفِلَةٌ وَسِفْلَةٌ شَكَلَ الْفَرَسَ وَشَكَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ الشَّكْلُ

م وایشان فرومایه کان م شکیل نهاد اسب را اعراب زد کتاب را واین اعراب

وَالشُّكُولُ شَمَلَهُمُ الْخَيْرُ يَشْمِلُ وَشَمِلَ يَشْمَلُ شُمُولًا صَقَلَ الْمَرْأَةَ صَقْلًا وَصِقَالًا

ح بهم ایشان رسید نیکویی م بزدود آینه را

غَفَلَ عَنِ الشَّيْءِ غُفُولًا وَغَفْلَةً فَضَلَهُ وَفَضَلَ عَلَيْهِ وَهِيَ الْفَضِيلَةُ وَالْفَضَائِلُ

غافل شد از چیز افزونی شد بروی م واین افزونی ح

قَبَلَتِ الْقَابِلَةُ الْوَلَدَ تَقْبُلُ وَقَبِلَتْ تَقْبَلُ قَبْلًا وَقَبَالَةً وَهِيَ الْقَابِلَةُ قَتَلَهُ قَتْلًا وَهُوَ قَتِيلٌ

مام نافی کرد مام ناف بچه را م واین مام ناف زن بکشت اورا واین کشته

وَهُمْ قَتْلَا قَفَلَ عَنِ الْغَزْوِ قُفُولًا وَقَفْلًا كَحَلَ عَيْنَهُ كَحْلًا كَفَلَ بِهِ كَفَالَةً وَكَفَلَ

ح بازگشت از غزا سرمه کرد چشمش را پایندان شد بدو پایندان شد

عَنْهُ كَفْلًا وَكُفُولًا وَهُوَ كَفِيلٌ وَهُمْ كُفَلَاءُ وَكَفَلَ الْيَتِيمَ كَفْلًا مَثَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ مُثُولًا

ازو برای دیگری واین پایندان ح پذیرفتاری کرد یتیم را ایستاد پیش او

وَمَثَلَ بِهِ مُثْلَةً مَجَلَتْ يَدُهُ تَمْجُلُ مَجْلًا وَمَجِلَتْ تَمْجَلُ مَجَلًا وَيَدٌ مَاجِلَةٌ وَمَجِلَةٌ

مثله کرد اورا آبله کرد دستش م دست آبله کرده م

مَطَلَهُ مَطْلًا نَخَلَ الدَّقِيقَ نَخْلًا نَصَلَ الْخِضَابُ نُضُولًا نَقَلَهُ نَقْلًا

دفع کرد اورا بیخت آرد را بیرون شد رنگ نقل کردش

حَجَمَهُ الْحَجَّامُ حَجْمًا حَرَمَ الشَّيْءُ وَحَرُمَ حُرْمًا وَحُرْمَةً وَهُوَ حَرَامٌ وَحَرِمٌ

حجامت کردش حجامت کننده حرام شد چیز م واین حرام م

28

حَكَمَ بَيْنَ الْقَوْمِ حُكْمًا وَحُكُومَةً وَهُوَ حَاكِمٌ وَحَكَمٌ خَدَمَهُ خِدْمَةً

حکم کرد در میان مردمان واین حکم کننده م خدمت کرد اورا

رَجَمَهُ رَجْمًا وَهُوَ الرَّجِيمُ وَالرُّجُومُ وَرَجَمَ بِالظَّنِّ رَجْمًا رَسَمَ لَهُ فِي كَذَا

بسنگ انداخت اورا واین سنگ انداخته سنگهاء انداخته سخن بگمان گفت نشان داد اورا در چیزی

وَرَسَمَ الْبُرَّ وَرَشَمَهُ رَسْمًا وَرَشْمًا وَهُوَ الرَّوْشَمُ وَالرَّوْسَمُ رَغَمَ أَنْفَهُ يَرْغَمُ

مهر نهاد گندم را م واین مهر م خاک آلوده شد بینی

وَرَغِمَ يَرْغَمُ رَغْمًا وَرُغْمًا وَمَرْغَمًا وَهُوَ الرُّغَامُ رَقَمَ الْكِتَابَ

م واین خاک بینی نبشت کتاب را

وَرَقَمَ التَّاجِرُ الثَّوْبَ رَقْمًا رَكَمَ الْأَشْيَاءَ رَكْمًا وَهُوَ الرُّكَامُ

نشان کرد بازرگان جامه را بر یکدیگر نهاد چیزها را واین بر یکدیگر نهاده

زَغَمَ بِهِ زَغَامَةً وَهُوَ زَغِيمٌ وَزَعَمَ الْأَمْرَ زَعْمًا وَزُعْمًا وَمَزْعَمًا سَجَمَ الدَّمْعَ

پایندانی کرد اورا واین پایندان دعوی کرد کار را بریخت اشک را

وَسَجَمَ بِنَفْسِهِ سُجُومًا سَهَمَ وَجْهُهُ وَسَهُمَ وَسُهِمَ سُهُومًا عَجَمَ الْعُودَ عَجْمًا

خود ریخته شد نزار شد روی او م م بیازمود چوب را بگزیدن

قَدَمَهُ قُدْمًا وَقُدْمَةً كَتَمَهُ كَتْمًا وَكِتْمَانًا هَجَمَ عَلَيْنَا هُجُومًا

پیش او رفت پنهان کردش ناگاه آمد بر ما

أَسِنَ الْمَاءُ يَأْسُنُ وَأَسِنَ يَأْسَنُ أُسُونًا بَدَنَ وَبَدُنَ بُدْنًا وَبَدَانَةً

گردید رنگ آب م تناور شد

وَهُوَ بَادِنٌ وَهِيَ بَادِنٌ وَبَادِنَةٌ بَطَنَ بُطُونًا غَمَنَ الْقَوْمَ غَمًا حَزَنَتِ الدَّابَّةُ

تومن شد ستور — بنهان شد — هشت یک ستاندن مهمان — م — واین ستور — واین زن ستور

وَحَزِنَتْ تَحْزَنُ حِزَانًا وَهُوَ حَزِينٌ حَزَنَهُ حُزْنًا وَحَزَنَ حَزَنًا وَهَذَا أَمْرٌ يَحْزُنُنِي

م — واین توسن — اندوهگین کردش — اندوهگین شد — واین کاراست که مراندوهگین می کند

وَرَجُلٌ مَحْزُونٌ وَحَزِينٌ وَحَزَنَ أَحْزَنُ حُزْنًا وَحَزَنًا وَحَزَنَتِ الْعَنَاقُ تَحْزُنُ حُزُونًا

مراندوهگین — م — اندوهگین میشوم — اندوهگین مکنیدم — دست آموز بزغاله

وَهِيَ دَاجِنٌ وَحَنَّتِ النَّارُ دَهَنَ رَأْسَهُ دَهْنًا دَهَنَ الشَّيْءَ بِيَدِهِ دَهْنًا

واین بزغاله دست آموز — دود کرد آتش — روغن مالید سرش را — بسنجید چیزرا بدستش

وَطَنَ وَطَانَةً رَكَنَ إِلَيْهِ يَرْكُنُ وَرَكِنَ يَرْكَنُ رُكُونًا

بزبان عجمی سخن گفت — میل کرد بدو — م

سَجَنَهُ سَجْنًا سَجَنَ الشَّيْءُ وَسَجُنَ سُجُونًا وَسُجُونَةً وَمَاءٌ سَجِينٌ وَسَجِينٌ وَسَجُونٌ

بزندان کردش — گرم شد چیز — م — م — م — آب گرم

وَهُوَ سَجُونٌ وَسَجِنَتْ عَيْنُهُ تَسْجَنُ سُجْنَةً وَهُوَ سَجِينُ الْعَيْنِ سَدَنَهُ سَدَانَةً

خدمت کرد اورا — واین گرم چشم — گرم اشک شد چشمش — واین شور با گرم

وَهُمْ سَدَنَةُ الْكَعْبَةِ سَكَنَ سُكُونًا وَهِيَ السَّكِينَةُ وَسَكَنَ الدَّارَ

مقیم شد در سرای — واین ارام — ارامید — وایشان خدمتکاران کعبه

طَعَنَهُ بِالرُّمْحِ يَطْعَنُهُ طَعْنًا وَطَعَانًا وَهُوَ مِطْعَانٌ وَطَعَنَ عَلَيْهِ فِي حَسَبِهِ

زدش بنیزه — واین نیزه زن — طعن کرد دروی در حسب

طَعْمًا وَطِعَانًا عَلَنَ الْأَمْرُ يَعْلُنُ عُلُوًّا وَعَلِنَ يَعْلَنُ عَلَنًا وَهِيَ الْعَلَانِيَةُ

اشکارا شد کار — م — واین اشکارا

فَطَنَ الْأَمْرَ يَفْطُنُ فِطْنَةً وَفَطِنَ يَفْطَنُ فَطَنًا وَفَطَانَةً فَطَنَ الدَّارَ قُطُونًا

دریافت کار را — م — مقیم شد در سرای

كَمَنَ لَهُ فِي مَوْضِعِ كَذَا كُمُونًا وَهُوَ الْكَمِينُ كَهَنَ وَكَهُنَ بِكَهُنَ كَهَانَةً وَكُهُونَةً

بنهان شد از و در فلان جای — واین بنهان — فال گویی کرد

بَجَنَ بُجُونًا وَبَجَانَةً مَرَنَ عَلَى الْأَمْرِ مُرُونًا مَهَنَهُ يَمْهَنُهُ مَهْنًا وَمَهَانَةً

لی باک شد — خوگرد بر کار — خدمت کرد اورا

أَلْصَاعَفَ جَبَّةً جَنًّا خَبَّ الْفَرَسُ خَبًّا وَخَبِيبًا ذَبَّ عَنْهُ الْقَبِيحَ ذَبًّا

بریزش — بدویدا سب — دور کرد ازوی بدی را

رَبَّهُ رَبًّا وَرَبَّ النَّخْلَ بِالْكَرْبِ رَبًّا سَبَّهُ سَبًّا وَمَسَبَّةً وَهِيَ السُّبَّةُ سَبَّ النَّارَ شَبًّا

پرورد ش — دشنام دادش — واین دشنام — آفروخت آتش را

صَبَّهُ صَبًّا عَبَّ الْمَاءَ عَبًّا كَبَّتِ الرِّيحُ هُبُوبًا وَهَبَّتِ النَّائِمُ هَبًّا

بریختش — بیکبار فرو برد آب را — بروی افکندش وزید باد — بیدار شد خفته

حَتَّ الْوَرَقَ عَنِ الْغُصْنِ حَتًّا فَتَّهُ فَتًّا وَهُوَ الْفُتَاتُ لَتَّ السَّوِيقَ بِالسَّمْنِ لَتًّا

افشاند برگ را از شاخ — ریزه کردش — واین ریزه — بیامیخت پستر را و روغن کاو

تَبَّهُ بَتًّا حَثَّهُ عَلَى الْأَمْرِ حَثًّا وَسَيْرٌ حَثِيثٌ حَجَّ الْبَيْتَ حَجًّا وَحِجَّةً

برانگیختش بر کار — رفتن تیز — زیارت کرد کعبه را

وهو الحاج والحج والحجيج والحجاج رج الله الارض رجا مج الشيء وهو المحاج

واین حاجیان ح ح ح بجنبانید خدای زمین را بینداخت چیزی را از دهن واین چیزی انداخت از دهن

ح سح الماء سحا وسح بنفسه سحوحا خ صخته الصاخة صخا د ادته الداهية

بریخت آب را خود ریخته شد کر کرد او را آواز سخت رسیدش بلا

ادا وشيء اد جد النخل جدا وجدادا حد السكران وحد الدار حدا

چیزی رسیده برید خرما را حد زد مست را حد پیدا کرد سرای را

وهي حدود الدار خد في الارض خدا وهو الخد والاخدود رده ردا

واین حدهای سرای سوراخ کرد در زمین واین سوراخ م بازداشتش

ومردا ودراهم رد وهي المردودة سد البثق سدا وهو السد شد الشيء

درمهای بد واین زن باز گردانیده ببست بند را واین بند بسته سخت بست چیزی

وشد عليه شدة وشدا صده صدا وصد بنفسه صدودا عد الشيء

حمله کرد بروی بازداشتش خود باز گشت بشمرد چیزی را

عدا وعددا وهم عديد الرمل وعنده عدة اشياء قده قدا كده

وایشان بشمار ریگ اند پیش او چند چیزی ست بریدش بدراز

وكده بنفسه كدا مد الثوب مدا ومد النهر مدا وهو المد هده هدا

رنجانیدش کشید جامه را دمید جوی واین زیاده شدن آب شکست او

ذ بذه بذا جذه جذا ر جر الشيء جرا ذر الدواء على الجراحة ذرا

غلبه کردش بریدش کشید چیزی را پراکند دارو را بر جراحت

وهو الذرور وذرت الشمس ذرورا زر القميص زرا سره سرا وسرا ومسرة 30

واین داروی پراکندنی برآمد آفتاب کوز کرد نهاد پیراهن را شاد کردش

وسرورا وهي السراء وسر الصبي سرا صر الداهم وصر الحمار اذنيه

واین شادی ناف برید کودک را در کیسه کرد درمها را برداشت خرد و گوشش را

ضرا ضره ضرا ومضرة وهي الضراء والضرر طر شاربه طرورا وطر السكين

زیان رسانیدش واین زیان م برآمد سبلت او تیز کرد کارد را

وطر الطرار الكيس غره غرا وغرورا وهو الغرور فر الاسنان فرا

کیسه را برید طرار فریفتش واین فریبنده نگاه کرد دندانها را

كر كرة وكرا وكرورا وكر عليه كرا مر مرا ومرورا ز ازه ازا بزه بزا

باز گشت حمله کرد بروی بگذشت بجنبانیدش بربودش

جز الشاة وجز الزرع جزا وجزازا حزه حزا عزه عزا هزه هزا وهزة

برید موی گوسفند را بدرود کشت را بریدش غلبه کردش بجنبانیدش

بس الشيء وبس الحجارة بسا جسه جسا وهي المجسة حسه وحس الدابة

شکست چیزی را پاره کرد سنگ را بسودش واین جای سودن بکشت او را خارید اسب را

بالمحسنة حسا دس الشيء في التراب ودس اليه رسولا دسا عس عسا

باسب خار پنهان کرد چیزی را در خاک پنهانی فرستاد بوی رسول را نگاه داشت شب

وهو العاس وهم العسس ش جش الحب بالمجشة جشا وهو الجشيش

واین نگاهبان ح پاره کرد دانه را بدستاس واین بلغور

والجشيشة حشّ النار حشّاً رشّ الماء رشّاً وهو رشاش الدمع والطعن

م

آفروخت آتش را — بزد آب را — واین قطرهاء اشک ونیزه زدن

طشّت السماء طشّاً غشّ غشّاً وغشّاً فشّ الزق فشّاً هشّ الورق على غنمه هشّاً

باران خرد قطره بارید آسمان — خیانت کرد — باد بیرون کرد از خیک — بیفشاند برگ را بر گوسفندانش

ص حصّه حصّاً خصّه بكذا خصوصاً وخصوصية وخاصة رصّ البنيان رصّاً

بهره دادش — خاص کردش بفلان چیز — محکم کرد بنا را

قصّ شاربه وقصّ اظفاره قصّاً وقصّ الامر قصّة وقصّ العالم وقصّ اثره

برید سبلتش را — برید ناخنهاش را — حکایت کرد کار را — وعظ گفت دانشمند — برفت در پی او

قصصاً مصّ الماء يمصّ مصّاً نصّ الحديث نصّاً ض حضّه على الامر حضّاً

مکید آب را — روایت کرد حدیث را — برانگیختش بر کار

رضّه رضّاً غضّ بصره وصوته غضّاً فضّ الختام فضّاً مضّه الامر يمضّه مضّاً

ریزه کردش — فرو خوابانید چشمش را — واوازاش را — بشکست مهر را — بدرد آوردش کار

ومضّ من الامر يمضّ مضضاً ط بطّ الجرح بطّاً حطّ له من الثمن حطّاً وحطّة

بسوخت از کار — بشکافت ریش را — چیزی کم کردش از بها

وهي الحطيطة خطّه خطّاً وهو الخطّ والخطوط عطّ الثوب عطّاً

واین چیزی کم کرده — نبشت او را — واین خط — ح — چاک کرد جامه را

غطّه في الماء غطّاً قطّه قطّاً ظ كظّه الطعام كظّاً وهي الكظّة

فرو بردش در آب — بریدش بپهنا — ناگوار شد او را طعام — واین ناگوارد

31

ع دعّ اليتيم دعّاً ف زفّها الى زوجها زفّاً وزفافاً صفّ القوم وصفّوا بانفسهم صفّاً

براند یتیم را — فرستاد زن را بسوی شوهر — صف کرد مردمان را — خود صف زدند

كفّه كفّاً وكفّ بنفسه كفوفاً لفّ الشيء بالشيء لفّاً ق حقّ الامر حقّاً دقّ الشيء دقّاً

باز داشتش — خود باز استاد — بپیچید چیز را بچیز — حقیقت دانست کار را — بکوفت چیز را

وهو الدقاق زقّ الطائر فرخه زقّاً شقّه شقّاً وهي الشقّة وشقّ فلان على فلان

واین ریزه — چیزی خورانید مرغ جوزش را — بشکافتش — واین پاره خیمه — سختی کرد فلان بر فلان

وشقّ عليه الامر شقّاً ومشقّة عقّ اباه عقّاً وعقوقاً ك حكّ الحرف بالمحكّ

دشوار بروی کار — بیازرد پدراش را — تراشید حرف را بقلم تراش

وحكّ القرحة وحكّ الحجر بالحجر حكّاً دكّ الارض دكّاً شكّ في الامر شكّاً صكّ وجهه

خراشید ریش را — بسود سنگ را بسنگ — بکوفت زمین را — بگمان شد در کار — بزد رویش را

وصكّ له بكذا صكّاً وهو الصكّ والصكوك فكّ الختام وفكّ اليد وفكّ الاسير

صک نبشت او را بفلان چیز — واین صک — ح — بگشاد مهر را — بگشاد بند را از دست — آزاد کرد اسیر را

وفكّ الدهن فكّاً وفكاكاً ل بلّه بلّاً تلّه تلّاً ثلّه ثلّاً حلّ الدار وفيها وبها حلولاً

بیرون آورد گرو را — تر کردش — بروی افکندش — رخنه کردش — فرود آمد برای — م — م

وحلّ العقدة حلّاً خلّ اسنانه بالخلال خلّاً دلّه على الشيء دلّاً ودلالة وهو الدليل

بگشاد گره را — پاک کرد دندانهاش را بخلال — راه نمودش بچیزی — واین راه نمای

والادلّة والادلاء والدلالة سلّ السيف سلّاً شلّه شلّاً طلّت السماء الارض طلّاً

ح — م — بیرون کشید شمشیر را — براندش — باران خرد قطره بارید آسمان بر زمین

غَلَّ مِنَ الْغَنِيمَةِ غَلًّا وَغُلُولًا وَغَلَّهُ بِالْغُلِّ غَلًّا فَلَّ الْعَدُوَّ وَفَلَّ السَّيْفَ يَفُلُّهُ فَلًّا

خیانت کرد از غنیمت — ببست او را بغل — هزیمت کرد دشمن را — رخنه کرد شمشیر را

وَفَلَّ السَّيْفُ فَلَلًا وَهُوَ أَفَلُّ وَهُوَ فَلُّ السَّيْفِ وَالْفُلُولُ مَلَّ الْخُبْزَةَ فِي الْمِلَّةِ وَهِيَ

خود رخنه شد شمشیر — واین شمشیر با رخنه — واین رخنه شمشیر — ح — پخت نان را در خاکستر گرم — واین

خُبْزَةٌ مَلَّةٌ وَهِيَ الْمَلَّةُ م أَمَّ الْقَوْمَ أَمًّا وَإِمَامَةً وَهُوَ الْإِمَامُ وَالْأَئِمَّةُ

نان پخته در خاکستر گرم — واین خاکستر گرم — پیش نمازی کرد مردمان را — واین پیش نماز — ح

وَأَمَّهُ وَأَمَّ رَأْسَهُ أَمًّا وَهِيَ الْأَمَّةُ خَمَّ الْبَيْتَ خَمًّا وَهِيَ الْمِخَمَّةُ وَالْخُمَامَةُ

بشکافت سرش را — واین شکاف سر — بروفت خانه را — واین جاروب — خاک روبه

ذَمَّهُ ذَمًّا وَمَذَمَّةً رَمَّ الْبِنَاءَ رَمًّا وَحَرَمَّةً زَمَّ الْبَعِيرَ زَمًّا سَمَّ عَدُوَّهُ

نکوهیدش — بصلاح آورد بنا را — مهار نهاد اشتر را — زهر داد دشمنش را

وَسَمَّ الطَّعَامَ سَمًّا شَمَّهُ يَشُمُّهُ وَشِمَّهُ يَشِمُّهُ شَمًّا وَشَمِيمًا وَهِيَ الشَّمَامَةُ

زهر کرد در طعام — بوییدش — م — واین دستنبویه

ضَمَّ الشَّيْءَ إِلَى الشَّيْءِ ضَمًّا طَمَّ الْمَاءُ طُمُومًا وَهِيَ الطَّامَّةُ عَمَّ الْقَوْمَ بِالْخَيْرِ عُمُومًا

فراهم آورد چیز را بچیز — بسیار شد آب — واین روز قیامت — یکسان کرد مردمان را بخیر

غَمَّهُ الْأَمْرُ غَمًّا وَهِيَ الْغُمَّةُ قَمَّ الْبَيْتَ قَمًّا وَهِيَ الْمِقَمَّةُ وَالْقُمَامَةُ لَمَّهُ لَمًّا

اندوهگین کردش کار — واین اندوهگین — بروفت خانه را — واین جاروب — خاک روبه — بصلاح آوردش

هَمَّ بِالْأَمْرِ هَمًّا وَهِمَّةً ن جَنَّهُ اللَّيْلُ وَجَنَّ عَلَيْهِ جَنَانًا وَجُنُونًا

تیمار گین شد بکار — تاریک شد شب بروی — م

سَنَّ عَلَيْهِ الْمَاءَ وَسَنَّ عَلَيْهِ الدِّرْعَ وَسَنَّ الْحَدِيدَ بِالْمِسَنِّ سَنًّا وَسَنَّ سُنَّةً

بریخت بروی آب را — پوشانید بروی زره را — بسود آهن را بسنگ افسانه — سنت نهاد

شَنَّ عَلَيْهِمُ الْغَارَةَ شَنًّا ظَنَّ بِهِ عَلَيْهِ كَذَا فُلَانٌ ظَنًّا كَنَّهُ كَنًّا وَهُوَ الْمَكِنُّ وَالْأَكْنَانُ

پراکند بر ایشان غارت را — گمان برد بروی فلان چیز را — پوشیدش — واین پوشیش — ح

وَالْأَكِنَّةُ مَنَّهُ مَنًّا وَمَنَّ عَلَيْهِ مَنًّا وَمِنَّةً وَمَنَّهُ مَنًّا الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ مِنَ الْمُضَاعَفِ

ح — عطا دادنش — منت نهاد بروی — برید او را

د وَدَّهُ يَوَدُّهُ وَدًّا وَوُدًّا وَمَوَدَّةً وَوِدَادًا وَهُوَ وُدُّهُ وَوُدُّهُ وَوَدُّهُ وَوَدِيدُهُ

دوست داشتش — واین دوست اوست — م — م — م

وَهُمْ وَادٌّ الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ م بَاءَ بِالْإِثْمِ وَبَاءَ بِغَضَبِ اللَّهِ وَبَاءَ بِحَقِّهِ بَوَاءً

ح — برداشت گناه را — سزاوار شد بخشم خدای — اقرار کرد بحق او

سَاءَهُ كَذَا يَسُوءُهُ سَوْءًا وَمَسَاءَةً وَمَسَائِيَةً وَسَاءَ فِعْلُهُ سُوءًا وَهُوَ سَيِّئُ الْفِعْلِ

اندوهگین کردش فلان چیز — بد شد فعلش — واین بد کردار

وَلَهُ فِعْلُ سَوْءٍ وَهِيَ السَّوْءَةُ وَالسُّوءَى وَامْرَأَةٌ سَوْءٍ نَاءَ بِهِ الْحِمْلُ وَنَاءَ بِالْحِمْلِ وَنَاءَ النَّجْمُ

واو را کردار بد است — واین عورت — زشتی — زن زشت — گرانی کرد بروی بار — برداشت بار را — فرو شد ستاره یا بر آمد

وَهُوَ مِنَ الْأَضْدَادِ نَوْعٌ ب تَابَ إِلَى اللَّهِ مِنَ الذَّنْبِ تَوْبَةً وَمَتَابًا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ تَوْبَةً

واین از ناهمتا است — توبه کرد بخدای از گناه — قبول کرد خدای توبه را

ثَابَ إِلَيْهِ عَقْلُهُ وَثَابَ إِلَى الْمَكَانِ ثُؤُوبًا وَمَثَابًا هِيَ الْمَثَابَةُ جَابَ الْغَلَاةَ وَجَابَ الْقَمِيصَ جَوْبًا

باز گردید بسوی او عقلش — باز گشت بجای — واین جای باز گشتن — برید بیابان را — گریبان برید پیراهن را

حَابَ حَوْبًا وَحُوبًا ذَابَ الْجَمْدُ ذَوْبًا وَذَوَبَانًا رَابَ اللَّبَنُ رَوْبًا وَرُؤُوبًا وَرَوَبَانًا
گناه کرد بگداخت یخ سطبر شد شیر

شَابَ الْمَاءَ بِاللَّبَنِ وَشَابَ الْمَاءُ اللَّبَنَ شَوْبًا صَابَ الْمَطَرُ صَوْبًا وَهُوَ الصَّيِّبُ
بیامیخت آب را بشیر امیخت آب شیر را ریخته شد باران واین باران ریخته

نَابَهُ أَمْرٌ نَوْبَةً وَمَنَابًا وَمَنَابَةً وَهِيَ النَّائِبَةُ وَالنَّوَائِبُ وَنَابَ عَنِ الرَّجُلِ نَوْبَةً وَنِيَابَةً
رسیدش کار واین حادثه روزگار ح نیابت کرد از مرد

ت نَاتَنِي فُلَانٌ وَفَاتَ الْوَقْتُ يَفُوتُ وَيَفَاتُ فَوْتًا وَفَوَاتًا قَاتَهُ قُوتًا وَهُوَ الْقُوتُ
بگذشت از من فلان چیز بگذشت وقت توشه دادش واین توشه

وَالْأَقْوَاتُ مَاتَ يَمُوتُ وَيَمَاتُ مَوْتًا وَمُمَاتًا وَمِيتَةً وَهِيَ الْمَيْتَةُ وَالْمَيِّتُ وَالْأَمْوَاتُ
ح بمرد واین مردار مرده ح

وَالْمَوْتَى ث رَاثَ الْحِمَارُ رَوْثًا وَهُوَ الرَّوْثُ وَالْأَرْوَاثُ لَاثَ الْعِمَامَةَ عَلَى رَأْسِهِ
ح سرگین افکند خر واین سرگین ح ببست دستار را بر سرش

لَوْثًا ج رَاجَ الدَّرَاهِمُ رَوْجًا وَرَوَاجًا مَاجَ الْقَوْمُ مَوْجًا ح بَاحَ الشَّيْءُ بَوَاحًا وَبُوحًا
روان شد درم بهم دیگر امیختند مردمان پیدا شد چیز

رَاحَ رَوْحَةً وَرَوَاحًا لَاحَ الشَّيْءُ لَوْحَةً وَلَاحَهُ الْحَرُّ لَوْحًا نَاحَتْ عَلَى الْمَيِّتِ نَوْحًا
شبانگاه رفت پیدا شد چیز بسوزانید شد گرما نوحه کرد زن بر مرده

وَنِيَاحًا وَنِيَاحَةً خ بَاخَتِ النَّارُ بَوْخًا د آدَهُ الْأَمْرُ أَوْدًا جَادَتِ السَّمَاءُ الْأَرْضَ
ساکن شد آتش بیارامیدن گرانی کرد او را کار باران بارید آسمان بر زمین

33

وَجَادَتْ عَلَى الْأَرْضِ جَوْدًا وَجَادَ عَلَيْهِ بِمَالِهِ جُودًا وَرَجُلٌ جَوَادٌ وَجَائِدٌ وَقَوْمٌ أَجْوَادٌ
م جوانمردی کرد بروی بمالش مرد جوانمرد م ح

وَجَادَ بِنَفْسِهِ جُؤُودًا وَجَادَ عَمَلُهُ جَوْدَةً وَشَيْءٌ جَيِّدٌ وَأَشْيَاءُ جِيَادٌ وَجَادَ الْفَرَسُ
بمرد نیک شد کار او چیزی نیک ح تازی شد اسب

جَوْدَةً وَفَرَسٌ جَوَادٌ وَخَيْلٌ جِيَادٌ ذَادَ الْمَاشِيَةَ عَنِ الْمَاءِ ذَوْدًا وَذِيَادًا سَادَهُ سِيَادَةً
اسب تازی اسبان نیک بازداشت ستور ران را از آب مهتری کرد بروی

وَسِيَادًا وَسُؤْدُدًا عَادَ إِلَيْهِ عَوْدًا وَمَعَادًا وَهِيَ الْعَائِدَةُ وَالْعَوَائِدُ وَعَادَ الْمَرِيضَ
باز آمد بوی واین فایده ح پرسید بیمار را

عِيَادَةً قَادَ قَوْدًا قَادَهُ قَوْدًا وَمَقَادًا وَمَقَادَةً وَقِيَادًا وَقِيَادَةً وَأَعْطَاهُ مَقَادَتَهُ
بمرد بکشیدش گردن داد او را

وَقَادَ الْقَوَّادُ عَلَى الْمَرْأَةِ قِيَادَةً وَقِيَادًا هَادَ هِيَادَةً وَهَادَ إِلَى اللَّهِ هَوْدًا ذ عَاذَ بِاللَّهِ
قلتبانی کرد مرد بر زن جهود شد بازگشت بخدای پناه گرفت بخدای

مِنَ السُّوءِ عَوْذًا وَمَعَاذًا وَتَقُولُ مَعَاذَ اللَّهِ لَاذَ بِهِ لَوْذًا وَلِيَاذًا وَمَلَاذًا ر بَارَ بَوَارًا
از بدی می گوی پناه می گیرم بخدای پناه گرفت بدو هلاک شد

وَهُوَ بَائِرٌ وَبُورٌ وَهُمَا بُورٌ وَهُمْ بُورٌ وَهُنَّ بُورٌ ثَارَ ثُؤُورًا وَثَوَرَانًا جَارَ عَلَيْهِ وَجَارَ عَنِ الطَّرِيقِ جَوْرًا
واین هلاک شونده وایشان هر دو هلاک شونده وایشان مردان و زنان هلاک شوندگان برخاست ستم کرد بروی بگشت از راه

حَارَ حَوْرًا خَارَ الثَّوْبُ خُؤَارًا دَارَ دَوْرًا وَدَوَرَانًا وَعَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السُّوءِ وَهِيَ الدَّائِرَةُ
بازگشت بانگ کرد خر گرد برگشت و بر ایشان است گردش بد واین دایره

وَدِيرَ بِهِ يُدَارُ بِهِ دَوَارًا زَارَهُ زِيَارَةً وَمَزَارًا سَارَ عَلَيْهِ سَوْرَةً وَسُؤُورًا

سرگردانیده شد — زیارت کرد او را — حمله کرد بر وی

شَارَ الْعَسَلَ شَوْرًا وَشِيَارًا وَشَارَ الدَّابَّةَ فِي الْمِشْوَارِ شَوْرًا عَارَ عَنْهُ يَعُورُ

بیرون کرد انگبین را — عرضه کرد ستور را در بازار ستور — کور کرد چشم وی را

عَوْرًا وَعَارَتْ عَيْنُهُ تَعَارُ عُؤُورًا وَهِيَ الْعَارِيَةُ وَعَوِرَتْ تَعْوَرُ عَوَرًا وَهِيَ

کور شد چشم او — واین چشم کور — م — واین

عَوْرَاءُ غَارَ الْمَاءُ غَوْرًا وَغَارَتْ عَيْنُهُ غُؤُورًا وَغَارَ الرَّجُلُ غَوْرًا وَهُوَ الْغَوْرُ

چشم کور — بزمین فرو شد آب — فرو رفت چشمش — بنشیب رفت مرد — واین غور

وَغَارَ الشَّمْسُ غِيَارًا فَارَتِ الْقِدْرُ فَوْرًا وَفَوَارَانًا كَارَ الْعِمَامَةَ عَلَى رَأْسِهِ كَوْرًا

فرو شد آفتاب — بجوشید دیگ — بپیچید دستار را بر سرش

مَارَ مَوْرًا نَارَ نَوْرًا وَنِوَارًا وَامْرَأَةٌ نَوَارٌ وَفِسْوَةٌ نُؤُورٌ ز جَازَ الْمَكَانَ جَوَازًا

بجنبید — رمید — زن رمیده — ح — بگذشت از جای را

وَمَجَازًا وَهُوَ الْمَجَازُ حَازَهُ حَوْزًا وَحِيَازًا وَحِيَازَةً فَازَ بِكَذَا فَوْزًا وَمَفَازًا

واین جای گذشتن — گرد کردش — ظفر یافت بفلان چیز

وَمَفَازَةً وَفَازَ الْمَقَامِرُ فَوْزًا س آسَهُ أَوْسًا بَاسَ لَهُ الْأَرْضَ بَوْسًا جَاسُوا خِلَالَ الدَّ

بود قمارباز — عوض دادش — بوسه داد زمین را برای او — بگشتند در میان سرای برای تباهی

وَحَاسُوا حَوْسًا وَحَوَسًا دَاسَ الْكُدْسَ دَوْسًا وَدِيَاسًا وَدِيَاسَةً

م — بکوفت خرمن را

وَدَاسَ السَّيْفَ بِالْمِدْوَسِ دَوْسًا سَاسَ الْخَيْلَ وَالرَّعِيَّةَ سِيَاسَةً كَاسَ الْعَقِيرُ كَوْسًا

34

بزدود شمشیر را بصیقل — نگاه داشت اسبان را و رعیت را — بسه پای رفت شتر پی بریده

ص حَاصَ الثَّوْبَ حِيَاصَةً وَحَاصَ عَيْنَ الْبَازِي حَوْصًا عَاصَ فِي الْمَاءِ غَوْصًا

بدوخت جامه را — بدوخت چشم باز را — فرو شد در آمد

مَاصَ فِي الْحَدِيثِ مَوْصًا نَاصَ مَنَاصًا ض خَاضَ فِي الْمَاءِ خَوْضًا وَهِيَ الْمَخَاضَةُ

اندر آمد در سخن — بگریخت — در آمد در آب — واین جای در آمدن در آب

وَخَاضَ فِي الْحَدِيثِ خَوْضًا رَاضَ الْعَصَبَ رَوْضًا وَرِيَاضَةً عَاضَهُ مِنْ هِبَتِهِ شَيْئًا عَوْضًا وَعِيَاضًا

شروع کرد در سخن — رام کرد ستور توسن را — عوض دادش از بخشش او چیزی را

وَهُوَ الْعِوَضُ ط حَاطَهُ حَوْطًا وَحِيَاطَةً سَاطَ الْقِدْرَ وَهُوَ الْمَسْوَطُ وَالْمِسْوَاطُ

واین عوض — نگاه داشتش — بشورید دیگ را — واین دیگ آشور — م

وَسَاطَ الدَّابَّةَ بِالسَّوْطِ سَوْطًا نَاطَ بِهِ كَذَا نَوْطًا وَمَنَاطًا ع جَاعَ جُوعًا

بزد ستور را بتازیانه — بیامیخت بدو فلان چیز را — گرسنه شد

وَهِيَ الْمَجَاعَةُ رَاعَهُ رَوْعَةً وَرَوْعًا وَفَرَسٌ رَائِعٌ طَاعَهُ وَطَاعَ لَهُ يَطُوعُ وَيَطَاعُ

واین گرسنگی — ترسانیدش — اسب نیکوخوی — طاعت کرد او را — م

طَوْعًا وَطَوَاعِيَةً لَاعَ الْحُزْنُ قَلْبَهُ لَوْعًا وَلَوْعَةً غ رَاغَ الثَّعْلَبُ رَوْغًا وَرَوَغَانًا

سوزانید اندوه دلش را — بازی کرد روباه

وَرَاغَ عَلَيْهِ ضَرْبًا سَاغَ لَهُ الشَّرَابُ سَوْغًا وَمَسَاغًا صَاغَ الْحُلِيَّ صَوْغًا وَصِيَاغًا وَصِيَاغَةً

بزدن گرفت او را — گوارید او را شراب — گداخت پیرایه را

وهو الصايغ والصواغ ف داف الدواء بالدال والذال دوفا وذوفا ساف التراب
واین زرگر ح بیامیخت دارو را ببوسید خاک را

سوفا شلف الشيء شوفا طاف بالبيت طوفا وطوافا وطوفانا قافه قوفا وقيافة
بیاراست چیز را طواف کرد بکعبه بر پی او رفت

ق تاق اليه توقا وتياقة وتوقانا ذاق الشيء ذوقا وذواقا راقني الشيء روقا
ارزومند شد بوی چشید چیز را خوش آمد مرا چیز

ساق الابل سوقا وسياقة ومساقا شاقه شوقا عاقه عن الامر عوقا فاقه في العلم
براند اشتران را ازومند کردش بازداشتش از کار بگذشت ازو در علم

فوقا وفاقه فواقا ك باك الحمار الاتان بوكا ساك اسنانه سوكا وهو المسواك
زغنک گرفت او را جماع کرد خر نر خر ماده را پاک کرد دندانهاش را واین مسواک

والسواك شاكت الشوكة رجله شوكا ورجل مشوكة وشاك الرجل الشوكة
م درآمد خار بپایش پای خر درآمده بیرون کرد مرد خار را از پای

يشاكها شوكا لاك الفرس اللجام لوكا ل آل امره الى الصلاح اولا ومالا
بخایید اسب لگام را بازگشت کار او بصلاح

بال بولا جال في الميدان جولة وجولانا حال في متن الفرس وحال عليه الحول
کمیز کرد جولان گشت در میدان برجست بر پشت اسب بگذشت بروی سال

وحال بينهما حائل حولا وحال عن العهد حؤولا وحالت الناقة حيالا وحوالا
درمیان هر دو شد بازدارنده برگشت از پیمان تهی شکم شد شتر ماده از بچه

35 وناقة حائل دالت له الدولة ودالت عليه دولا وهي الدولة والدولة والدول والدول
شتر ماده تهی شکم از بچه برگشت دولت بسوی او گذشت بروی دولت واین دولت م ح

زال عنه زوالا وزالت الشمس زوالا وزؤولا شال الميزان وشالت الناقة
دور شد ازوی برگشت آفتاب کم شد ترازو بی شیر شد شتر ماده

شؤولا وهي شائل وهن شول وشالت الناقة بذنبها شولا وهي شائلة وهن شول
واین شتر ماده بی شیر شده م برداشت شتر ماده دم اش را واین شتر ماده دم دارنده ح

صال عليه يصول ويصال صولة وصولا وصيالا طال عليه طولا وليس عنده طائل
حمله کرد بروی منت نهاد بروی نیست پیش او فایده

عال اولاده وعال الميزان وعال الرجل عولا غالت المنارة وغالته الغول غولا
نفقه کرد فرزندانش را میل کرد ترازو بسیار عیال شد مرد دور شد بیابان از راه بردش غول

وهي الغائلة قال قولا ومقالا ومقالة وهو القيل والقال والقالة ناله عطية نولا ونولانا
واین بلاء هلاک کننده بگفت واین سخن م م عطا دادش

وهو النائل والنوال هاله هولا وهي الاهوال م حام العطشان حول الماء حوما
واین عطا م ترسانیدش واین ترسها گردید تشنه گرد آب

دام الامر دوما ودام الرجل على الامر يدوم ويدام ودام الماء دوما ودواما
همیشه شد کار پیوستگی کرد مرد بر کار ایستاد آب

ومداما وهو الماء الدائم رام الشيء روما ومراما سامت المواشية
واین آب ایستاده بجست چیز را چرید چهارپایان

وهي السائمة والسوائم وسامه خسفا وسامه بالسلعة سوما صام صوما
واين چهارپايان چرنده ح كار سخت تكليف كرد اورا بها كرد قماش را روزه داشت

وصياما وصامت الدجاجة صوما عام في الماء عوما قام وقام بكذا وهي
ريخ زد ماكيان شنا وكرد در آب برخاست ايستاذكي كرد بفلان چيز واين

المقامة وقوام الامر ودين قويم وقيم وهو قيم بهذا الامر وقامت عليه السلعة
جاي بفراستن انچه كار بذان راست باشد دين استوار م واين استاذكي كننده است باين كار افتاد بروي آخريان

بكذا وقامت السوق وقامت الدابة قياما كام الفرس الحجر كوما لامه على فعله لوما
بچندين روان شد بازار مانده شد ستور جماع كرد اسب ماذيان را ملامت كرد اورا بكردارش

وملاما وملامة وهي اللائمة ن خانه خونا وخيانة صانه صونا وصيانة
واين ملامت خيانت كرد بذو نگاه داشتش

كان الامر كونا وكينونة مان عياله مونا هان عليه هوانا وهونا وهو هين
شد كار نفقه كرد عيالش را اسان شد بروي واين آسان

وهان في مشيته هونا وهنونا وهينة وهي الهوينا فاه بالكلمة فوها
اهستكي كرد در رفتن او واين اهستكي در رفتن سخن گفت

المعتل اللام ب حباه الشيء وحباه بالشيء حباء وحبوا وحبا الصبي
چيزي داد اورا رفت كودك

على استه حبوا خبت النار خبوا ربا الزبد ربوا ورباه ربا وربا صبا اليه
بر نشستگاهش بمرد آتش بر آمد كفك ربوا دادش افزون شد ارزومند شد بذو

36

صبوة وصباء وصبوا كبا الفرس كبوة وكبا الزند كبوا نبا السيف عن الضريبة
بسر اندر آمد اسب بي آتش شد آتش زنه بجست شمشير از زخمگاه

ونبا به المكان نبوا ونبوتا ت شتا في مكان كذا شتوة عتا عتوا وعتا
ناخوش آمدش جاي زمستان گذرانيد در فلان جاي تكبر كرد دوتا شد

الشيخ عتوا وعتيا ث جثا على ركبتيه جثوا وهو جاث وهو جثي
پير نشست بر دو زانواش واين مرد بر دو زانو نشسته ح

عثا في الارض يعثو وعثي يعثى عثوا وعثوا وعثيا ج دجا الليل دجوا
فساد كرد در زمين م تاريك شد شب

وهي الدجا رجاه يرجوه رجوا ورجاء ورجاة ورجوة ورجاوة
واين تاركي شب اميذ داشتش

ومرجاة ورجي يرجى رجاة ورجاوة سجا الليل سجوا شجاه يشجوه شجوا
م تاريك شد شب اندوهگين كردش

وشجي بنفسه يشجى شجا نجا منه نجاة ونجا نجاء ونجا نجوا وهو النجو
خود اندوهگين شد برست ازوي بدويد پليدي كرد واين پليدي

هجاه هجوا وهجاء وهجو الشاعر هجاوة وهو هجي ح دحا الله الارض
هجو گفت اورا هجو گو شد شاعر واين هجو گويند گسترانيد خداي زمين را

وطحا يدحو ويطحو ويدحي يطحي دحوا وطحوا صحا من السكر والعشق صحوا
م هشيار شد از مستي واز عشق

لحا العود وهو اللحاء ولحاه الله ولحاه اللاحي يلحو ويلحي لحوا ولحيا محاه يمحوه
پوست باز کرد چوب را — واین پوست درخت — هلاک کردش خدای — ملامت کردش ملامت کننده — پاک کردش

ويمحاه محوا ومحيا نحاه نحوا خ سخا بكذا وسخو يسخو وسخي يسخا سخاء وسخاءة
آهنگ کرد اورا — جوانمردی کرد بفلان چیز — م — م

وسخوة وسخاوة وهو سخي وهم اسخياء وسخا بنفسه عن كذا د آداله ادوا
واین جوانمرد — ح — دور داشت نفس خود را از فلان چیز — بفریفت اورا

بدا الشيء وبدا له امر في الرأي بداء وبدوا وبدا القوم بداوة وبداوة وبدوا
پیدا شد چیز — پیدا شد اورا کاری در رای — بیابان رفتند مردمان

جداه جدوا وهو الجداء والجدوى حد الابل وحداه على الامر حدوا شدا من العلم
عطا دادش — واین عطا — م — براندشتران را بنغمه — برانگیختش بر کار — بهره گرفت از دانش

ومن الغناء شدوا عدي الفرس وعدي الرجل طوره وعداه عن الامر عدوا
واز سرود — بدویدا سب — بگذشت مرد از حد خویش — باز داشت اورا از کار

وعدا عليه عدوانا غدا عليه غدوا ذ بذا عليه يبذو ويبذا وبذا عليه وبذو
ستم کرد بروی — بامداد رفت سوی او — فحش گفت بروی — م — م

يبذو وبذو الرجل يبذو بذاءة وبذاء وهي بذي اللسان وبذي اللسان
فحش گوی شد مرد — واین بدزبان — م

حذا النعل بالنعل حذوا غذاه غذاء ر ذرت الريح التراب ذروا سرا يسرو
اندازه کرد نعلین را بنعلین — پروردش — افشاند باد خاک را — مهتر شد

37

وسري يسري سروا وسرو يسرو سراوة وهو سري وهم سراة عراه امر عروا
م — م — واین مهتر — ح — پیش آمد اورا کار

كرا بالكرة كروا ز غزا الكفار غزوا وهي الغزوة والغزاة وهم الغزاة ترا تروة
کوی باخت — جنگ کرد بکافران — واین جنگ بکافران — م — وایشان غازیان برجست

وتروا وتزوانا وهو التراء وترى الفحل على الطروقة س اسا الجرح اسوا واساء
واین علت برجستن — کشن برجست بر ماده خویش — دارو نهاد و راحت را

حسا المرقة حسوة وحسوا وهو الحساء ب رسا رسوا وهي الرواسي
بیاشامید شوربا را — واین آشامیدنی — استوار شد — واین کوههای استوار

غسا الليل وعسا عسوا وغسوا فسا فسوة وفسوا وفساء قسا قلبه و
تاریک شد شب — م — آهسته تیز داد — سخت شد دل او

قسو يقسو قسوة وقساوة وقلب قاس وقس كساه يكسوه كسوا وكسي بنفسه
م — دل سخت — م — جامه پوشانیدش — خود پوشید

يكسى كسوة وكاس وهي الكسوة والكسي ش حشاه حشوا رشاه رشوا وهي
هو صح این — و پوشنده — واین جامه — ح — پر کردش — رشوت دادش — واین

الرشوة والرشى فشا السر فشوا نشا ينشو ونشي ينشي نشوة وهو نشوان
رشوت — ح — آشکارا شد راز — مست شد — م — واین مرد مست

وهي نشوى وهم وهن نشاوى ص عصاه بالعصا يعصوه وعصي بالسيف
واین زن مست — ح — بزدش بعصا — بزد بشمشیر — يعصي عصوا

قَصَا قَصْوًا وَمُوَ قَصِيٌّ ضَ نَضَا الثَّوْبَ عَنْ بَدَنِهِ نَضْوًا وَنُضُوًّا خَطَا خَطْوًا وَخَطْوَةً
دور شد واین دور برکشید جامه را از خویشتن کام اندام

وَهِيَ الْخَطْوَةُ وَالْخُطْوَاتُ وَالْخُطَى سَطَا عَلَيْهِ وَسَطَا بِهِ سَطْوَةً وَسَطْوًا عَطَا الشَّيْءَ
حمله کرد بروی م فرا گرفت چیزرا

عَطْوًا ع دَعَا لَهُ وَدَعَا عَلَيْهِ دَعْوَةً وَدَعَاءً وَدَعَا الرَّجُلُ وَدَعَا بِهِ دَعْوَةً وَدُعَاءً د م
واین کام ع ح دعا نیک کرد او را دعا بد کرد او را

وَدَعَاهُ زَيْدًا وَدَعَاهُ بِزَيْدٍ وَدَعَاهُ إِلَى الدَّعْوَةِ وَالدَّعْوَةُ غ ثَغَا الشَّاةُ ثُغَاءً
خواند مرد را م بانگ کرد گوسفند

رَغَا الْبَعِيرُ رُغَاءً صَغَا إِلَيْهِ يَصْغُو وَيَصْغَى صَغْوًا وَصُغِيًّا وَصَغِيَ يَصْغَى صَغًا
خواند او را بنام زید م خواند او را بمهمانی م میل کرد بدو بانگ کرد اشتر

وَصَغَتِ الْهِرَّةُ صَغًا وَلَغَا يَلْغُو وَيَلْغَى لَغْوًا وَلَغِيَ يَلْغَى لَغًا وَهِيَ اللَّاغِيَةُ ف
بانگ کرد گربه بیهوده گفت م واین بیهوده

جَفَاهُ جَفَاءً وَجَفْوَةً وَجَفَا جَنْبُهُ عَنِ الْفِرَاشِ جَفْوًا جَفَا بِهِ يَجْفُو جَفْوًا وَجَفِيَ بِهِ
دور شد پهلوی او از بستر مهربانی کرد بروی م زنی نیذیرش

يَجْفَى جَفَايَةً وَجَفَاوَةً وَجَفِيًّا وَجُفُوًّا وَهِيَ جَفِيٌّ بِهِ رَفَا الثَّوْبَ يَرْفُوهُ رَفْوًا
واین مهربانی بدو رفو کرد جامه را

وَرَفَاءَةً بِالْفَاءِ رَفَاءً وَهُوَ الرَّفَّاءُ صَفَا صَفَاءً وَصَفُوَ صَفَاءً صَفْوًا طَفَا السَّمَكُ
م واین رفو کنند و بدند تمام شد بالای آب آمدن ماهی

فَوْقَ الْمَاءِ طُفُوًّا عَفَا عَفْوًا وَعَفَتِ الرِّيحُ الدَّارَ عَفْوًا وَعَفَتِ الدَّارُ عَفَاءً وَعَفَا الْقَوْمُ
درگذشت ازوی تا بدید کرد باد سرای را ناپیدا شد سرای بسیار شدند مهمان

عَفْوًا قَفَا أَثَرَهُ قَفْوًا وَقُفُوًّا هَنَا هَفْوًا وَهِيَ الْهَفْوَةُ كَ ذَكَتِ النَّارُ ذَكَاءً
از پی او رفت لغزش واین زلت زبانه زد آتش

وَذَكُوَّا وَذَكَا الْمِسْكُ ذَكَاءً وَهِيَ ذَكِيَّةٌ زَكَا الزَّرْعُ وَزَكَا الرَّجُلُ وَكُوَيْزَكُو زَكَاءً
بوی داد مشک واین بوی دلبند بیفزود و کشت پاکشده م

وَمُوَ زَاكٍ وَزَكِيٌّ شَكَا فُلَانًا إِلَى فُلَانٍ شِكَايَةً وَشَكْوَى وَشَكَا الْمَرِيضُ حَرَصَهُ شَكْوًا
واین مرد پارسا م شکایت کرد از فلان پیش فلان شکایت کرد بیمار از بیمارش

وَشَكَاةً وَشَكْوَى عَكَا ذَنَبَ الْفَرَسِ عَكْوًا وَهِيَ الْعَكْوَةُ مَكَا الطَّائِرُ مَكَاءً ل
بیست دم اسب را واین کردم بانگ کرد مرغ

اَلَا فِي الْأَمْرِ بَالُوا وَالُوا وَالِيًا وَمَوْلًا يَالُوكَ جُهْدًا بَلَاهُ بَلَاءً وَهِيَ الْبَلِيَّةُ
تقصیری کرد در کار واین طاقت از تو دریغ نمی دارد بیازمودش واین بلا

وَالْبَلَايَا تَلَاهُ تَلْوًا وَهُوَ تَلُوهُ وَتَلَا الْقُرْآنَ تِلَاوَةً حَلَا الْعَرُوسَ عَلَى زَوْجِهَا
ع بلی او رفت واین بلی رواست بخواند قرآن را جلوه کرد عروس را بر شوهرش

حِلْوَةً وَحُلْوًا وَحَلَوْتُ عَنِ الْأَوْطَانِ حَلَاءً وَهُمْ إِلَى الْبَادِيَةِ وَجَلَا الْمِرْآةَ جَلَاءً وَجَلَا الشَّيْءُ
کوچ کرد ند از زنها بزدود آینه را چیز پیدا شد

وَهُوَ جَلِيٌّ وَعِنْدَهُ جَلِيَّةٌ ذَاكَ حَلَا فِي الْفَمِ يَحْلُو وَحَلُوَ حَلَاوَةً وَشَيْءٌ حُلْوٌ وَحَلِيٌّ
واین پیدا تفاوست حقیقت حال آن شیرین شد ورد من چیزی شیرین

ارتضیت علی الصدر علی جلا وحلو

وهو حلٍ خلا المنزل من اهله خلاءً وخلوًّا وخلوت بفلانٍ خلوةً وخلا الشهر
بگذشت ماه — خلوت نشستم بفلان — تهی شد منزل از اهلش — واین چیزی خوش آینده

والناس خلاءً وانا منه خلوٌ دلا الدلو من البئر دلوًا سلا عن الحب سلوةً
بیرون شد از دوستی — برکشید دول را از چاه — من از وی بیزارم — ومردمان

وسلوًّا وسلوانًا علاه وعلا عليه يعلو علوًّا وهو عالٍ وعلا في الشرف يعلا علاءً
بلند شد در بزرگواری — واین بلند — بالای او شد م

وهو عليٌّ وقوم عليّة غلا السعر غلاءً وغلا في الامر غلوًّا وهم الشيعة الغالية
وایشان غلو کننده در مواداری — از اندازه گذشت در کار — گران شد نرخ — مردمان بزرگوار — واین مرد بزرگوار

فلا المهر فلوًّا قلا بالقلة قلوًّا وقلوةً م سما سموًّا ان حنا عليه حنوًّا دنا منه ودنا له
نزدیک شد بوی — رحمت کرد بر وی — بلند شد — بازی کرد بدو دله — از شیر باز کرد اسب کره را

دنا اليه دنوًّا رنا اليه ورنا له ورناه رنوًّا سنا على البعير سناوةً وهي السانية
واین شتر آب کش — از چاه آب کشید با شتر — م — نگریست م

والسواني عنا له عنوةً هـ سها عن الامر سهوًا شها لشوه وشهي يشهى شهوةً
م — ارزو برد — غافل شد از کار — فروتنی کرد او را — ح

وطعام شهيٌّ طها اللحم يطهو ويطهى طهوًا لها لهوًا باب فعل يفعل بكسر العين
بازی کرد — پخت گوشت را — طعام با مزه

في الماضي فتحها في المستقبل ابرئ اليه من الدين يبرأ براءةً
بیزار شد از وا نروام

وهو بريءٌ وبراءٌ وهم براءٌ وبراءٌ وبراءٌ وابراءٌ وبريؤون وابرياء بسي
واین بیزار — م ح ح ح ح ح ح — خو کرد بکار

وبهي وبساء وبهاء يبساء ويبهاء بسًا وبهاءً جزئت الماشية بالرطب عن الماء
م م م — خو می کند — خو می کند — بسنده کردند ستوران بگیاه تر از آب

وجزأت جزاءً حميت العين حماءً وعين حمية وحمأت البئر حمأً خرئ وخرئ
م — بسند شد — بلا تغ — خله گرفت چشمه — چشمه خله گرفته — پاک کردم چاه را — لای برون کردم از چاه — بلیدی کرد م

يخرء خراءةً وهو الخرء والخرء خطئ خطأً وخطأً وخطاءً وخطيئةً وهي الخطيئة
واین بلیدی — م — گناه کرد — واین گناه

والخطايا دفئ المكان يدفأ ودفؤ يدفؤ دفاءً ودفاءةً وهو دفئٌ ودفيءٌ
ح — گرم شد جای — م — واین گرم — م

وهو الدفؤ شنئه شنآنًا وشنآنًا وشناءً صدئ الحديد صدأً وهو صدئٌ
واین چیزی که بدو گرم شوند — دشمن داشت او را — زنگ گرفت آهن — واین زنگ گرفته

طفئ السراج طفوءً ظمئ ظمأً وهو ظمآن وهي ظمأى واظمأ وهم
مرد چراغ — تشنه شد — واین مرد تشنه — واین زن تشنه — ح

وهن ظمآء واظمآء فجئه وفجأه يفجأه فجأً وفجاءةً لجئ اليه ولجأ يلجأ لجأً
وایشان مردان وزنان تشنه — ج — ناگاه آمد بر وی — م — پناه گرفت بدو — م

لطئ بالارض ولطأ يلطأ لطأً ولطوءً ملئ الاناء وملأته انا املأه ملأً
چفسید بر زمین — م — پر شد خنور — من پر کردمش — پر من کنم اش

وهو ملآن وهي ملآى وهم وهن ملآء نهي اللحم ونهاء وينهاء ونهوء ينهوء

واین پر کرده شد م واین کاسه پر ح نیم پخته شد گوشت م م

نهوءً وهو نهيء هزء به ومنه وهزأه هزأً وهزوءاً ومهزأة وهزأة ب

واین ناپخته افسوس داشت او را م م

ادب يأدب وأدب يأدب أدباً وهو أديب أرب إليه أرباً وإربة ومأربة

ادب آموخت م واین ادب آموز نیازمندی شد بدو

وهي المآرب وأرب وأرب إرباً وهو أريب ترب متربة وترب الشيء تربا

واین نیازها زیرک شد م واین زیرک درویش شد خاک آلوده شد چیز

تعب تعباً جرب جرباً وهو جريب وأجرب وهم جرباء حدب المكان

مانده شد گرگین شد واین گرگین م ح بلند شد جای

وحدب عليه حدباً وهو حدب وحدب حدباً وحدبة وحدبة وهو حدب

مهربانی کرد بروی واین مهربان کوژپشت شد واین کوژپشت

وأحدب وهي الحدبة حسب الخير شراً يحسب حساباً ومحسبة وحسباباً

م واین کوژپشتی بپنداشت نیکی را بدی

خصب المكان خصباً وهو خصيب درب بالشيء دربة رحب المكان يرحب

فراخ نعمت شد جای واین فراخ نعمت خو کرد بچیز فراخ شد جای

ورحب يرحب رحباً ورحابة ومرحباً وهو رحب ورحيب ومرحباً بك

م واین جای فراخ م فراخ باد ترا

رغب فيه رغبة ورغباً ورغب عنه رغباً ورغباً ومرغباً ركبه وركب عليه

رغبت کرد در وی بی رغبتی کرد در وی برنشست او را م

ركوباً وهو راكب وهم الركب رهبه رهبة ورهباً ورهباً سرب الماء سرباً

واین سوار وایشان سواران ترسید از وی چکید آب

وهو سرب شرب الشراب شرباً وهو الشرب وهم الشرب ورجل شريب

واین چکنده بخورد شراب را واین نصیب از آب وایشان شراب خوران مرد پیوسته شراب خور

وماء شريب وشرب وشروب صبب رأسه صباباً صحبه صحبة وصحابة

آب خوش خور م م رشک کرد سر او یاری کرد او را

وهو صاحب وهم صحب وأصحاب وصحاب وصحبة وصحابة وصحبان

واین یار ح ح ح ح ح ح ح

صهب الشعر صهباً وصهبة وهو أصهب وهي الصهباء طرب من الفرح

می گون شد موی واین می گون واین می سرخ سبک شد از شادی

ومن الحزن طرباً وهو طرب وطروب عجب من الأمر عجباً وأمر عجيب

واز اندوه واین شادمان م شگفت داشت از کار کار شگفت

وعجب وعجاب وعجاب عطب عطباً غضب غضباً وهو غضبان وغضوب

م م م هلاک شد خشم کرد م واین مرد خشمگین

وهي غضبى وهم وهن غضاب غلب غلباً وهو أغلب قربه قرباناً كئب كآبة

واین زن خشمگین وایشان مردان وزنان خشمگین سطبر گردن شد واین سطبر گردن نزدیک شد بوی اندوهگین شد

وهو كئيب وكئيب كلب الكلب كلبا وهو كلب لزبانه الطين لزوما وطين لازب
واين اندوهگين م ديوانه شد سگ واين سگ ديوانه چسپيد بوى گل گل چسپنده

لعلب لعبا ولعبا وامرأة لعوب نشب الظبي في الحبالة نشبا ونشوبا وهو ناشب
بازى كرد زن بازى كننده گرفتار شد آهو در دام واين در دام گرفتار

نصب نصبا وهو النصب والنصب ت بهت يبهت بهتا وبهت يبهت
مانده شد واين عذاب م خيره شد م

بهوتا وبهت يبهت فهو باهت ومبهوت شمت به شماتة وهو شامت
م واين خيره شد م شاذ كام شد باو واين شاذ كام

عنت عنتا غلت في الحساب غلتا ث حنث في يمينه حنثا وهو حانث
بسختى در افتاد غلط كرد در شمار گرفتار شد در سوگندش واين گرفتار شده در سوگند

خنث خنثا وهو خنث شعث الشعر ورأس المسواك شعثا وهو شعث
سست شد واين سست ژوليده شد موى و سر مسواك واين ژوليده

واشعث عبث عبثا غرث غرثا وهو غرثان وهي غرثى وهم وهن غراث
م بازى كرد سخت گرسنه شد واين مرد سخت گرسنه واين زن سخت گرسنه واين مردان و زنان سخت گرسنه

لبث بالمكان لبثا ولبثا ولباثا لهث الكلب ولهث يلهث لهثا ولهثا
درنگ كرد در جاى زبان بيرون كرد سگ م

ولهاثا ولهثانا وهو لاهث ولهثان ج ارج الريحان ارجا واريجا
واين سگ زبان بيرون كننده م بوى داد سپرغم

41

وهو ارج برج برجا وهو ابرج بلج بلجا وهو ابلج بهج بهجا وبهجة وهو
واين بوى دهنده بزرگ سپيد چشم شد واين بزرگ سپيد چشم گشاده ابرو شد واين گشاده ابرو شاد شد واين

بهيج وبهج بهجا وبهجة وهو بهيج حرج الرجل وهو حرج وحرج قلبه حرجا
شاد زيبا شد واين زيبا گناه كرد مرد واين گناه كار تنگ شد دل او

وهو حرج وحرج دعج دعجا وهو ادعج شنج شنجا وهو شنيج عرج عرجا
واين تنگ دل م سياه چشم شد واين سياه چشم انجوغ گرفت واين انجوغ گرفته تنگ شد

وهو اعرج غنجت غنجا وغناجة وهو غنجة وغنجت فهي مغنوجة فحج فحجا
واين تنگ ناز كرد زن واين زنان ناز كننده م واين زن ناز كننده فراخ كام شد

وهو افحج فلج ثغره فلجا وهو افلج لهج به لهجا مرج الامر مرجا ومروجا
واين فراخ كام دندان گشاده شد واين گشاده دندان عاشق شد بدو آميخته شد كار

وهو مرج ومريج نضج الشيء نضجا وهو نضيج ح برح المكان براحا
واين كار آميخته م پخته شد چيز واين پخته دور شد از جاى

جلح جلحا وهو اجلح ربح ربحا وربحا ورباحا طلح طلحا وطلح يطلح
دغ سر شد واين دغ سر سود كرد مانده شد م

وطلحه غيره وهو طليح فرح به فرحا وهو فرح وفرحان وهي فرحى
مانده كردش ديگرى واين مانده شده شادمان شد بدو واين مرد شادمان م واين زن شادمان

فلحت شفته السفلى فلحا وهو افلح قرح قرحا وهو قريح وقرح
شكافته لب زيرين شد واين شكافته لب زيرين باريش شد واين ريشناك م

قَلِحَتْ اَسْنَانُهُ قَلَحًا وَهُوَ اَقْلَحُ قَمِحَ السَّوِيقَ قَمَحًا وَهِيَ الْقَمِيحَةُ لَقِحَتِ النَّاقَةُ لَقَحًا

زرد شد دندانهاء او — واین زرد دندان — بخورد پست را — واین پست — باردار شد شتر ماده

وَلِقَاحًا وَهِيَ لَاقِحٌ وَلَقُوحٌ مَرِحَ مَرَحًا وَمِرَاحًا خ مَسِخَ الطَّعَامُ وَمَسُخَ

واین شتر ماده آبستن — م — بانشاط شد — بی مزه شد طعام — م

مَسُوخَةً وَهُوَ مَسِخٌ وَمَسِيخٌ د بَعِدَ بَعَدًا بَلِدَ وَبُلُدَ وَبَلِدَ بَلَادَةً وَهُوَ بَلِيدٌ

واین بی مزه — م — هلاک شد — کامل شد م — م — واین کند

وَمَبْلُودٌ جَرِدَ جَرَدًا وَهُوَ اَجْرَدُ وَخَيْلٌ جُرْدٌ جَلِدَ وَجُلُدَ جَلَادَةً وَجُلُودَةً

م — خردموی شد — واین خردموی — اسبان خردموی — جلد شد م

وَهُوَ جَلْدٌ وَجَلِيدٌ جَهِدَ جَهْدًا وَهُوَ الْجَهْدُ وَالْجُهْدُ وَالْمَجْهُودُ حَرِدَ حَرَدًا

واین جلد — م — بکوشید — واین طاقت — م — م — خشمگین شد

وَهُوَ حَرِدٌ حَمِدَهُ عَلَى الْاَمْرِ حَمْدًا وَمَحْمَدَةً وَهُوَ حَامِدٌ وَهُوَ حَمِيدٌ وَمَحْمُودٌ

واین خشمگین — ستودش بر کار — واین ستوده — م — م

دَرِدَ دَرَدًا وَهُوَ اَدْرَدُ رَغِدَ عَيْشُهُ يَرْغَدُ وَرَغُدَ يَرْغُدُ رَغَدًا وَرَغَادَةً

افتاده دندان شد — واین افتاده دندان — فراخ شد زندگانش — م

وَهُوَ رَغِدٌ وَرَغِيدٌ رَمِدَتْ عَيْنُهُ رَمَدًا وَهُوَ اَرْمَدُ وَرَمِدٌ زَرِدَهُ زَرَدًا

واین فراخ زندگانی — م — دردمند چشم او — واین دردمند چشم — م — بگلو فرو بردش

زَهِدَ فِيهِ وَزَهَدَ يَزْهَدُ زُهْدًا وَزَهَادَةً سَعِدَ سَعَادَةً وَهُوَ سَعِيدٌ

بی رغبت شد در وی — م — نیک بخت شد — واین نیک بخت

وَسُعِدَ سَعْدًا وَهُوَ مَسْعُودٌ وَهِيَ السُّعُودُ شَهِدَ الْمَجْلِسَ شُهُودًا وَشَهِدَ عَلَى فُلَانٍ شَهَادَةً

نیک بخت شد — واین نیک بخت — واین نیک بختیها — حاضر شد بمجلس — گواهی داد بر فلان

وَهُوَ شَاهِدٌ وَشَهِيدٌ وَهُمْ اَشْهَادٌ وَشُهُودٌ وَشُهَّادٌ صَعِدَهُ وَصَعِدَ اِلَيْهِ صُعُودًا

واین گواه با حاضر — م — ح — ح — ح — برشد بوی — م

وَهُوَ صَاعِدٌ عَبِدَ فَهُوَ عَابِدٌ وَعَبِدٌ عَهِدَ اِلَيْهِ وَهُوَ الْعَهْدُ وَالْعُهُودُ وَعَهِدَهُ

واین برشونده — ننگ داشت — واین ننگ دارنده — م — عهد کرد بروی — واین عهد — ح — دید او را

فِي مَكَانِ كَذَا عَهْدًا وَعَهْدِي بِكَ اَمِيرًا وَكَانَ ذَلِكَ فِي عَهْدِ فُلَانٍ وَعَلَى عَهْدِ فُلَانٍ

در فلان جای — دیده دارم ترا امیر — بود آن کار در عهد فلان — م

كَمِدَ كَمَدًا وَهُوَ كَمِدٌ نَجِدَ يَنْجَدُ وَنَجُدَ يَنْجُدُ نَجْدَةً وَهُوَ نَجْدٌ وَنَجِيدٌ وَهُمْ اَنْجَادٌ

اندوهگین شد — واین اندوهگین — دلیر شد — م — واین دلیر — م — ح

نَفِدَ نَفَادًا وَنُفُودًا وَمَنْفَدًا نَكِدَ نَكَدًا وَنَكَادَةً وَهُوَ نَكِدٌ ر اَدِرَ اَدْرَةً

پیری شد — بی خیر شد — واین بی خیر — غبر شد — قوچ

وَهُوَ آدِرٌ اَشِرَ اَشَرًا وَهُوَ اَشِرٌ وَاَشْرَانُ وَهُمْ اُشَارَى بَتِرَ بَتَرًا وَهُوَ اَبْتَرُ

واین غر — خوش دل شد — واین خوش دل — م — ح — بریده دم شد — واین بریده دم

وَخُطْبَةٌ بَتْرَاءُ بَخِرَ بَخَرًا وَهُوَ اَبْخَرُ بَصِرَ بِهِ وَبَصُرَ بِهِ بَصَرًا وَبَصُرَ بِالْاَمْرِ بَصَارَةً

خطبه کوتاه — کنده دهان شد — واین کنده دهان — بدیدش — م — دانا شد بکار

وَهُوَ بَصِيرٌ بَطِرَ بَطَرًا وَهُوَ بَطِرٌ حَذِرَ مِنْهُ حَذَرًا وَهُوَ حَذِرٌ وَحَذَرٌ

واین دانا بکار — خوش دل شد — واین خوش دل — ترسید از وی — واین ترسان — م

وَحَذُورٌ

م

وَخُذْ حَذَرَكَ حَضَرَ صَدْرُهُ حَصَرًا وَهُوَ حَصِرٌ وَحَصِيرٌ خَبَرَ الْأَمْرَ وَبِالْأَمْرِ خَبْرًا

حذر کن تنگ شد دل او و این تنگ دل م دانا شد بکار م

وَخِبْرَةً وَهُوَ خَبِيرٌ بِهِ خَدِرَتْ رِجْلُهُ خَدَرًا وَخُدُورًا وَهِيَ خَدِرَةٌ

و این دانا باین کار در خواب شد پای او و این پای خواب رفته

خَسِرَ خَسَارَةً وَخَسَارًا وَخَسِرَ التَّاجِرُ خُسْرَانًا وَخُسْرًا وَخَسَارًا وَهُوَ خَاسِرٌ

هلاک شد زیان کرد بازرگان و این زیان زده

خَضِرَ النَّبْتُ خُضْرَةً وَهُوَ خَضِرٌ دَبِرَ دَبَرًا وَهُوَ الدَّبَرُ ذَفِرَ إِبْطُهُ ذَفَرًا وَمِسْكٌ

سبز شد گیاه و این سبز پشت ریش شد و این ریش پشتی گندید بغل او مشک

أَذْفَرُ سَخِرَ مِنْهُ سَخَرًا وَسُخْرًا وَسُخْرِيَةً وَسُخْرِيًّا سَكِرَ سُكْرًا وَسَكَرًا وَهُوَ سَكْرَانُ

تیز بوی افسوس کرد ازو مست شد و این مرد مست

وَهِيَ سَكْرَى وَهُمْ وَهُنَّ سَكْرَى وَسَكَارَى وَسُكَارَى وَهِيَ سَكْرَةُ الْمَوْتِ

و این زن مست و ایشان مردان و زنان مست ح ح و این سختی مرگ

وَسَكَرَاتُهُ سَهِرَ سَهَرًا وَهُوَ سَهِرٌ شَتِرَ شَتَرًا وَهُوَ أَشْتَرُ صَعِرَ خَدُّهُ صَعَرًا

م بیداری کرد و این بیدار گردیده بلک چشم شد و این گردیده بلک چشم کژ شد رخ او از تکبر

وَهُوَ صَعِرٌ وَأَصْعَرُ صَغِرَ صُغْرًا وَصَغَارًا وَهُوَ صَاغِرٌ صَفِرَ صَفَرًا وَهُوَ صَفِرٌ

و این کژ رخ م خور شد و این خور تهی شد و این تهی

ضَجِرَ ضَجَرًا وَهُوَ ضَجِرٌ ظَفِرَ بِهِ ظَفَرًا عَسِرَ الْأَمْرُ يَعْسَرُ وَعُسِرَ يُعْسَرُ وَعَسُرَ

تنگ دل شد و این تنگ دل پیروزی یافت بدو دشوار شد کار م م

43

يَعْسُرُ عُسْرًا وَعُسْرَةً وَمَعْسُورًا وَهُوَ عَسِرٌ وَعَسِيرٌ عَقِرَتْ وَعَقُرَتْ تَعْقُرُ

و این دشوار م نازاینده شد زن م

وَعُقِرَتْ تُعْقَرُ عَقْرًا وَعَقَارًا وَهِيَ عَاقِرٌ عَمِرَ عَمَرًا عُمْرًا وَهُوَ عَمِرٌ وَعَامِرٌ غَمِرَتْ

م و این زن نازاینده دراز زندگانی شد و این دراز زندگانی م چرب شد

يَدُهُ غَمْرًا قَذِرَ الشَّيْءُ قَذَرًا وَهُوَ قَذِرٌ وَقَذُرٌ قَذَارَةً كَبِرَ كِبَرًا وَكِبْرَةً وَمَكْبِرًا بِالْكَسْرِ

دست او پلید شد چیز و این پلید م پیر شد

وَهُوَ كَبِيرٌ كَدِرَ الْمَاءُ وَكَدُرَ كَدَرًا وَكَدِرَ الْعَيْشُ كُدُورَةً وَكَدِرَ اللَّوْنُ كُدْرَةً

و این پیر تیره شد آب م تیره شد زندگانی تیره شد رنگ

نَخِرَ الْعَظْمُ نَخَرًا وَهُوَ نَخِرٌ وَنَاخِرٌ نَذِرُوا بِالْعَدُوِّ نَذَرًا وَنَذَارًا نَكِرَهُ وَشَيْءٌ

پوسیده شد استخوان و این استخوان پوسیده م ناگاه شدند بدشمن نشناخت او را چیزی

نُكْرٌ ز عَجِزَتِ الْمَرْأَةُ عُجْزًا وَهِيَ عَجْزَاءُ نَجِزَ نَجَزًا س تَعِسَ وَتَعَسَ يَتْعَسُ

نشناخته بزرگ سرین شد زن و این زن بزرگ سرین غافل شد هلاک شد م

تَعْسًا وَتَعَسًا حَمِسَ الرَّجُلُ حَمَسًا وَحَمَاسَةً وَهُوَ حَمِسٌ وَأَحْمَسُ

دلیر شد مرد و این دلیر م

خَرِسَ خَرَسًا وَهُوَ أَخْرَسُ خَنِسَ خَنَسًا وَهُوَ أَخْنَسُ

گنگ شد و این گنگ کوتاه بینی شد و این کوتاه بینی

دَنِسَ دَنَسًا وَهِيَ الْأَدْنَاسُ رَجِسَ وَرَجُسَ وَرُجِسَ رَجَاسَةً وَهُوَ رَجِسٌ

چرکین شد و این چرکها پلید شد م م و این پلید

سَلِسَ بَوْلُهُ وَسَلِسَ قِيَادُهُ سَلَسًا شَكِسَ وَشُكِسَ شَكَاسَةً وَسُكْسًا

روان شد کمیز او فرمان بردار شد بدخوی شد م

وَهُوَ شَكِسٌ ضَرِسَتْ أَسْنَانُهُ ضَرَسًا وَهِيَ ضَرِسَةٌ فَطِسَ فَطَسًا وَهُوَ أَفْطَسُ

واین بدخوی کند شد دندانهاء او واین دندانهاء کند شده پهن بینی شد واین پهن بینی

قَعِسَ قَعَسًا وَهُوَ قَعِسٌ وَأَقْعَسُ لَبِسَ الثَّوْبَ لُبْسًا وَلِبَاسًا وَهُوَ اللُّبْسُ

پشت اندرون و سینه بیرون شد واین پشت اندرون و سینه بیرون شده م پوشید جامه را پوشیدنی واین جامه

وَالْمَلْبَسُ وَاللِّبَاسُ وَاللُّبُوسُ لَحِسَ الْقَصْعَةَ لَحْسًا مَلِسَ مَلَسًا وَمُلُوسَةً

م م م بلیسید کاسه را نرم شد

وَهُوَ أَمْلَسُ نَجِسَ الْمَاءُ يَنْجَسُ وَنَجُسَ يَنْجُسُ نَجَاسَةً وَشَيْءٌ نَجِسٌ نَحِسَ نَحَسًا

واین نرم ناپاک شد آب م چیزی ناپاک بداختر شد

وَنُحُوسَةً وَمَنْحَسَةً وَهُوَ نَحْسٌ وَنُحِسَ وَهُوَ مَنْحُوسٌ وَهِيَ النُّحُوسُ وَالْمَنَاحِسُ

واین بداختر م واین بداختر واین بداختریها م

نَفِسَتْ تَنْفَسُ وَنُفِسَتْ تُنْفَسُ نِفَاسًا وَهِيَ النَّفْسَاءُ وَهُنَّ نِفَاسٌ

بانفاس شد م واین زن بانفاس ح

وَالْوَلَدُ مَنْفُوسٌ ش خَفِشَ خَفَشًا وَهُوَ أَخْفَشُ دَهِشَ دَهَشًا فَهُوَ دَهِشٌ

بچه را که زاید منفوس گویند تنگ چشم شد واین تنگ چشم سرگشته شد واین متحیر

وَدُهِشَ فَهُوَ مَدْهُوشٌ عَطِشَ عَطَشًا وَهُوَ عَطْشَانُ وَهِيَ عَطْشَى

سرگشته شد واین متحیر تشنه شد واین مرد تشنه واین زن تشنه

وَهُمْ وَهُنَّ عِطَاشٌ عَمِشَ عَمَشًا وَهُوَ أَعْمَشُ ص بَرِصَ بَرَصًا وَهُوَ أَبْرَصُ

واین مردان و زنان تشنه شب کور شد واین شب کور پیسه شد واین پیسه

رَمِصَتْ عَيْنُهُ رَمَصًا وَغَمِصَتْ غَمَصًا ض جَرِضَ بِرِيقِهِ جَرَضًا حَرِضَ حَرَضًا

ریمناک شد چشمش م گرفته گلو شد بخیوش سخت بیمار شد

وَهُوَ حَرِيضٌ وَحَرَضٌ مَخِضَتِ الْمَرْأَةُ وَمَخَضَتْ مَخَاضًا مَرِضَ مَرَضًا

واین سخت بیمار م درد زادن گرفت زن را م بیمار شد

وَهُوَ مَرِيضٌ وَهُمْ مَرْضَى وَرَجُلٌ مِمْرَاضٌ ط حَبِطَ عَمَلُهُ حَبَطًا وَحُبُوطًا

واین بیمار واین بیماران مرد همیشه بیمار تباه شد کار او

سَبِطَ الشَّعْرُ وَسَبُطَ سَبَاطَةً وَسُبُوطَةً وَهُوَ سَبِطٌ وَسَبْطٌ وَرَجُلٌ

فرو ریخته شد موی م واین موی فرو ریخته م مرد

سَبْطُ الْيَدَيْنِ سَخِطَ عَلَيْهِ وَسَخِطَ الْأَمْرَ سُخْطًا وَسَخَطًا وَهُوَ سَاخِطٌ

گشاده دست خشم کرد بروی نپسندید کار را واین ناپسند

شَمِطَ شَمَطًا وَهُوَ أَشْمَطُ غَلِطَ فِي الْحِسَابِ غَلَطًا مَرِطَ شَعْرُهُ مَرَطًا

دو مویه شد واین دو مویه غلط کرد در شمار بریخت مویش

وَهُوَ أَمْرَطُ نَشِطَ بِالْأَمْرِ نَشَاطًا وَمَنْشَطًا وَهُوَ نَشِيطٌ نَفِطَتْ يَدُهُ نَفَطًا

واین موی ریخته برغبت شد در کار واین با رغبت آبله شد دستش

وَنَفَطًا وَهِيَ نَفِطَةٌ ظ حَفِظَهُ حِفْظًا وَهُوَ حَافِظٌ وَحَفِيظٌ وَهُمُ الْحَفَظَةُ

واین دست آبله کرده نگاه داشتش واین نگاه دارنده م ح

ع بَشِعَ الشَّيْءُ بَشَعًا وَهُوَ بَشِعٌ بَلِعَهُ وَبَلَعَهُ يَبْلَعُهُ بَلْعًا تَبِعَهُ تَبَعًا وَهُوَ التَّبِيعُ

بی طعم شد چیز — و این بی طعم — م — بگلو فرو برد ش — پس روی کرد او را

وَالتَّبَعُ وَالْاِتْبَاعُ جَرِعَ الْمَاءَ جَرَعًا جَزِعَ جَزَعًا وَهُوَ جَازِعٌ وَجَزُوعٌ سَمِعَهُ سَمْعًا وَسَمَاعًا

م — ح — جرعه جرعه خورد آب را — ناشکیبایی کرد — و این ناشکیبا — م — بشنود ش

وَهُوَ سَامِعٌ وَسَمِيعٌ وَفَعَلَ ذَلِكَ رِيَاءً وَسُمْعَةً شَبِعَ شَبَعًا وَهُوَ شَبْعَانُ

و این شنونده — م — کرد آن را از برای دیدن و شنیدن — سیر شد — و این مرد سیر

وَهِيَ شَبْعَى وَهُمْ وَهُنَّ شِبَاعٌ صَلِعَ صَلَعًا وَهُوَ اَصْلَعُ ضَبِعَتِ النَّاقَةُ ضَبَعَةً

و این زن سیر — و ایشان مردان و زنان سیر — دغ سر شد — و این دغ سر — کشن خواست شتر ماده

وَهِيَ ضَبِعَةٌ وَضَبَعَتْ وَهِيَ ضَابِعَةٌ ضَرِعَ ضَرَاعَةً وَهُوَ ضَرِعٌ وَضَرَعَ يَضْرَعُ ضَرْعًا

و این شتر ماده کشن خواهنده — و این کشن خواهنده — زاری کرد — و این زاری کننده — م

وَهُوَ ضَارِعٌ طَمِعَ فِيهِ وَطَمِعَ بِهِ طَمَعًا وَطَمَاعِيَةً وَهُوَ طَامِعٌ وَطَمِعٌ

و این زاری کننده — طمع کرد در وی — م — و این طمع کننده — م

فَرِعَ فَرَعًا وَهُوَ اَفْرَعُ وَهُوَ الْفَرِعُ فَزِعَ مِنْهُ فَزَعًا وَهُوَ فَزِعٌ فَظِعَ الْاَمْرُ يَفْظَعُ

دراز موی شد — و این دراز موی — و این موی دراز — بترسید از وی — و این ترسنده — سخت شد کار

وَفَظُعَ يَفْظُعُ فَظَاعَةً وَهُوَ فَظِيعٌ قَرِعَ قَرَعًا وَهُوَ اَقْرَعُ قَنِعَ قَنَاعَةً وَهُوَ قَانِعٌ

م — و این کار سخت — کل شد — و این کل — قناعت کرد — و این قناعت کننده

نَزِعَ نَزَعًا وَهُوَ اَنْزَعُ وَهِيَ الْفَزْعَةُ هَلِعَ هَلَعًا وَهُوَ هَلِعٌ وَهَلُوعٌ

موی از پیش سر او شد — و این موی از پیش سر شد — و این موی از پیش سر شدن — ناشکیبا شد — و این ناشکیبا — م

غ رَدِغَ الْمَكَانُ رَدَغًا وَهُوَ رَدِغٌ لَثِغَ لَثَغًا وَلُثْغَةً وَهُوَ اَلْثَغُ ف اَزِفَ الرَّحِيلُ اَزَفًا وَاُزُوفًا

45

کلناک شد جای — و این جای کلناک — شکسته زبان شد — و این شکسته زبان — نزدیک شد کوچ کردن

اَسِفَ عَلَيْهِ اَسَفًا وَهُوَ اَسِفٌ اَلِفَهُ اَلْفَةً وَاِلْفًا وَهُوَ آلِفٌ وَاَلِيفٌ وَاِلْفٌ وَهُمْ اُلَّافٌ

اندوه خورد بر وی — و این اندوهگین — خو کرد با او — و این خو کرده با او — م — م — ح

وَاُلَّافٌ وَاُلَفَاءُ اَنِفَ مِنَ الْاَمْرِ اَنْفَةً وَاَنَفًا وَهُوَ اَنِفٌ وَآنِفٌ تَلِفَ تَلَفًا وَهُوَ تَلِفٌ

ح — ح — ننگ داشت از کار — و این ننگ دارنده — م — هلاک شد — و این هلاک شده

ثَقِفَهُ ثَقَفًا خَرِفَ خَرَفًا وَهُوَ خَرِفٌ دَنِفَ دَنَفًا وَهُوَ دَنِفٌ وَدَنَفٌ ذَلِفَ ذَلَفًا

یافت او را — کم عقل شد از پیری — و این کم عقل شده از پیری — سخت نزار شد از بیماری — و این سخت بیمار — م — راست بینی شد

وَهُوَ اَذْلَفُ رَدِفَهُ رِدْفًا وَهُوَ الرَّدِيفُ صَلِفَ الرَّجُلُ صَلَفًا وَهُوَ صَلِفٌ وَصَلِفَتْ

و این راست بینی — از پس او نشست — و این واپس نشست — لاف زد مرد — و این لاف زننده

وَهِيَ صَلِفَةٌ عَجِفَ عَجَفًا وَهُوَ اَعْجَفُ وَهِيَ عَجْفَاءُ عَنِفَ بِهِ يَعْنَفُ وَعَنُفَ يَعْنُفُ عُنْفًا وَعَنَافَةً

و این زن بی بهره از شوهر — لاغر شد — و این مرد لاغر — و این زن لاغر — درشتی کرد بدو — م

وَهُوَ عَنِيفٌ كَشِفَ كَشَفًا وَهُوَ اَكْشَفُ وَهِيَ الْكَشْفَةُ كَلِفَ بِهِ كَلَفًا وَهُوَ كَلِفٌ

و این درشت — دغ سر شد — و این دغ سر — و این دغ سری — عاشق شد بدو — و این عاشق

وَكَلِفَ وَجْهُهُ كَلَفًا وَهُوَ اَكْلَفُ لَهِفَ لَهَفًا وَهُوَ لَهِفٌ وَلَهْفَانُ وَلُهِفَ لَهْفًا

خالهای زرد پیدا شد در روی او — و این که در رویش خالها زرد باشد — اندوه خورد — و این اندوهگین — م — م — اندوه خورد

فَهُوَ مَلْهُوفٌ نَشِفَتِ الْاَرْضُ الْمَاءَ نَشْفًا وَاَرْضٌ نَشِفَةٌ ق اَرِقَ اَرَقًا وَهُوَ اَرِقٌ وَآرِقٌ

و این اندوهگین — بخویشتن کشید زمین آب را — زمین آب بخویشتن کشنده — بی خواب شد — و این بی خواب

حَمِقَ يَحْمَقُ وَحَمُقَ يَحْمُقُ حَمَاقَةً وَحُمْقَاقًا وَهُوَ حَمِقٌ وَأَحْمَقُ وَهُمْ حُمْقَى

كاليو شد احمق م — واين كاليو م ع

رَهِقَهُ رَهَقًا رَنِقَ الْمَاءُ رَنَقًا وَهُوَ الرَّنِقُ زَرِقَ زَرَقًا وَهُوَ زَرَقَةً

دردسيدش — تيره شد آب — واين آب تيره — كبود چشم شد

وَهُوَ أَزْرَقُ زَلِقَ زَلَقًا وَهُوَ الزَّلَقُ زَهِقَتْ نَفْسُهُ وَزَهَقَتْ تَزْهَقُ زُهُوقًا

واين كبود چشم — بلغزيد — واين جاى لغزيدن — بيرون شد جان او م

وَهِيَ زَاهِقَةٌ شَبِقَ شَبَقًا شَرِقَ بِالْمَاءِ شَرَقًا صَعِقَ صَعَقًا وَهُوَ صَعِقٌ

واين جاى بيرون شد — ارزومند بجماع — كلو كرفته شد بآب — بيهوش شد — واين بيهوش

عَرِقَ عَرَقًا عَشِقَهُ عَشَقًا وَعَشْقًا وَهُوَ عَاشِقٌ عَلِقَهُ وَعَلِقَ بِهِ عَلَقًا وَعَلَاقَةً

خوى كرد — عاشق شد بروى — واين عاشق — عاشق بدو م

غَرِقَ فِي الْمَاءِ غَرَقًا وَهُوَ غَرِقٌ وَغَرِيقٌ فَرِقَهُ وَفَرِقَ مِنْهُ فَرَقًا وَهُوَ فَرِقٌ

غرقه شد در آب — واين غرقه شد م — بترسيد ازوى م — واين ترسنده

وَفَرُوقٌ وَفَرُوقَةٌ قَلِقَ قَلَقًا وَهُوَ أَقْلَقُ لَبِقَ بِهِ الْأَمْرُ لَبَقًا وَرَجُلٌ لَبِقٌ

م م — بى قرار شد — واين بى قرار — لايق شد بدو كار — مرد چابك

وَلَبِيقٌ لَحِقَهُ وَلَحِقَ بِهِ لَحَاقًا وَلُحُوقًا لَزِقَ بِهِ وَلَسِقَ وَلَصِقَ لُزُوقًا وَلُسُوقًا

م — رسيدش م — چفسيد بدو م م — لَعِقًا

وَلَصُوقًا وَهُوَ لَزِقُهُ وَلَزِيقُهُ وَهَذِهِ الدَّارُ بِلَزِقِ هَذِهِ لَعِقَ الْعَسَلَ بِالْمِلْعَقَةِ

واين چفسيد بدو م — واين سراى هم ديوار ان سراى است — ليسيد انكبين را بكفچه

وَهُوَ اللَّعُوقُ ك شَرِكَهُ فِي كَذَا شِرْكًا وَشِرْكَةً وَهُوَ شَرِيكٌ ضَحِكَ ضَحِكًا وَضُحْكًا

واين ليسيدنى — انباز شد در فلان چيز اورا — واين انباز — بخنديد

وَهُوَ الضُّحْكَةُ وَالضُّحَكَةُ ضَنِكَ عَيْشُهُ ضَنْكًا وَضَنَكًا وَضُنُوكًا وَمَعِيشَةٌ ضَنْكٌ

واين كه مردم ازو خنديد — انكه او از مردم خندد — تنك شد زندكانى او — زندكانى تنك

فَرِكَةُ الْمَرْأَةِ زَوْجَهَا فِرْكًا وَفَرَكًا وَفُرُوكًا وَهِيَ فَارِكٌ وَفَرُوكٌ نَهِكَهُ الْمَرَضُ

دشمن داشت زن شوهرش — واين زن دشمن دارنده شوى م — نزار كردش بيمارى

وَنَهِكَهُ يَنْهَكُهُ نَهْكًا ل أَسَلَ خَدُّهُ يَأْسَلُ وَأَسُلَ يَأْسُلُ أَسْلَالَةً وَأَسَلًا

م — دراز شد رخ او م

وَهُوَ أَسِيلٌ بَخِلَ عَلَيْهِ بِالْمَالِ بُخْلًا وَبَخَلًا وَهُوَ بَاخِلٌ وَبَخِيلٌ ثَكِلَتِ الْمَرْأَةُ

واين دراز رخ — بخيلى كرد بروى بمال — واين بخيل م — كم كرد زن بچه اش را و كريست

ثُكْلًا وَثَكَلًا وَهِيَ ثَاكِلٌ وَثَاكِلَةٌ وَثَكْلَى وَهُوَ ثَكْلَانُ وَهُمْ وَهُنَّ ثَكَالَى

واين زن فرزند كم كرد م م — واين مرد فرزند كم كرد — وايشان مردان و زنان فرزند كم كرد

جَذِلَ جَذَلًا وَهُوَ جَذِلٌ وَجَذْلَانُ وَهِيَ جَذْلَى جَهِلَ الْأَمْرَ جَهْلًا وَجَهَالَةً

شاد شد — واين مرد شادمان م — واين زن شادمان — ندانست كار را

وَهُوَ جَاهِلٌ وَجَهُولٌ حَبِلَتْ حَبَلًا وَهِيَ حُبْلَى وَهُنَّ حَبَالَى خَجِلَ خَجَلًا

واين نادان م — ابستن شد زن — واين زن ابستن — وايشان زنان آبستن — خجل شد

خَطِلَ فِي الْكَلَامِ خَطَلًا ذَهِلَ عَنْهُ وَذَهَلَ يَذْهَلُ ذَهَلًا وَذُهُولًا

خطا كرد در سخن — غافل شد ازوى م

رَجِلَ رَجَلاً وَرَجْلَةً وَهُوَ رَجِلٌ وَرَجُلٌ وَرَاجِلٌ وَرَجْلَانُ وَهِيَ رَجْلَى
پیاده شد — واین مرد پیاده — م — م — م — واین زن پیاده

وَهُمْ رَجْلٌ وَرَجْلَةٌ وَرَجْلَى وَرُجَّالٌ وَرَجَّالَةٌ شَهِلَ شَهَلاً وَشُهْلَةً وَهُوَ أَشْهَلُ
وایشان پیاده کان — م — م — م — م — میش چشم شد — واین میش چشم

عَجِلَ عَجَلاً وَعَجَلَةً وَهُوَ عَجِلٌ وَعُجُلٌ وَعَجَلَةٌ وَعَجْلَانُ وَامْرَأَةٌ عَجْلَى عَطِلَتْ عُطْلاً
شتاب کرد — واین شتابنده — واین مرد شتابنده — م — زن شتابنده — بی پیرایه شد زن

وَعَطَلاً وَهِيَ عَاطِلٌ وَعَطِلَةٌ وَعَطْلٌ وَمِعْطَالٌ عَمِلَ عَمَلاً وَهُوَ عَامِلٌ وَعَمِلٌ وَ
واین زن بی پیرایه — م — م — م — کار کرد — واین کار کننده — م

هِيَ الْعُمَالَةُ عَزِلَ عَزَلاً فَثِلَ فَثَلاً وَهُوَ فَثِلٌ قَبِلَ الشَّيْءَ قُبُولاً وَهُوَ قَابِلٌ
واین مرد کار کننده — غزل گفت — بی دل شد — واین بی دل — پذیرفت چیز را — واین پذیرنده

وَقَبِلَتْ عَيْنُهُ قَبَلاً وَهُوَ أَقْبَلُ قَمِلَ قَمَلاً وَهُوَ قَمِلٌ كَسِلَ كَسَلاً وَ
کژ شد چشم او بسوی بینی — واین کژ چشم — شپش ناک شد — واین شپش ناک — کاهل شد

هُوَ كَاسِلٌ وَكَسْلَانُ وَهُمْ كَسَالَى وَكُسَالَى وَهِيَ كَسْلَى
واین مرد کاهل — م — ح — ح — واین زن کاهل

وَمِكْسَالٌ نَجِلَ نَجَلاً وَهُوَ أَنْجَلُ وَعَيْنٌ نَجْلَاءُ وَطَعْنَةٌ نَجْلَاءُ نَحِلَ جِسْمُهُ
م — فراخ چشم شد — واین فراخ چشم — چشم فراخ — زخم فراخ — لاغر شد تن او

وَنَحُلَ يَنْحُلُ وَنَخِلَ يَنْخَلُ نُحُولاً وَهُوَ نَاحِلٌ وَنَحِيلٌ وَنَخِلٌ وَمَنْحُولٌ نَغِلَ الْأَدِيمُ
م — م — واین مرد لاغر — م — م — م — تباه شد ادیم

فِي الدِّبْغِ نَغَلاً نَهِلَ الشَّرَابَ نَهَلاً م أَثِمَ إِثْماً وَمَأْثَماً وَأَثَاماً وَهُوَ آثِمٌ
در پیراستن — بخوستین خورد شراب را — گناه کرد — واین گناه

وَأَثِيمٌ وَأَثُومٌ أَجِمَ الطَّعَامَ أَجَماً أَدِمَ يَأْدَمُ وَأَدُمَ يَأْدُمُ أَدَماً وَأُدْمَةً
م — م — دشمن داشت طعام را — گندم گون شد — م

وَهُوَ آدِمٌ أَلِمَ أَلَماً وَهُوَ أَلِيمٌ بَشِمَ مِنَ الطَّعَامِ بَشَماً بَكِمَ بَكَماً
واین گندم گون — درد کین شد — واین درد کین — ناگوار شد از طعام — گنگ شد

وَهُوَ أَبْكَمُ جَشِمَ الْأَمْرَ جَشَماً وَجَشَامَةً رَحِمَهُ يَرْحَمُهُ وَرَحُمَ يَرْحُمُ رَحْمَةً
واین گنگ — رنج کشید از کار — رحمت کرد بروی — م

وَرُحْماً وَمَرْحَمَةً وَهُوَ رَاحِمٌ وَرَحِيمٌ وَهُوَ الرَّحْمٰنُ زَهِمَ اللَّحْمُ زُهُومَةً وَزَهَماً
واین رحمت کننده — م — خدای بسیار بخشاینده — بوی ناک شد گوشت

سَئِمَهُ سَآمَةً وَسَآماً سَقِمَ يَسْقَمُ سُقْماً وَسَقَماً وَسَقَاماً وَهُوَ سَقِيمٌ
ملول شد از او — بیمار شد — واین بیمار

وَسَقِمٌ وَمِسْقَامٌ سَلِمَ سَلَامَةً وَهُوَ سَلِيمٌ وَسَالِمٌ ضَجِمَ فُوهُ ضَجَماً وَهُوَ أَضْجَمُ
م — م — بی آفت شد — واین بی آفت — م — کژ شد دهن او — واین کژ دهن

طَعِمَ طَعْماً وَهُوَ الطَّعْمُ وَالطُّعْمُ وَالطَّعَامُ وَالْمَطْعَمُ وَالطُّعْمَةُ
طعام خورد — واین مزه — طعام — م — م — م

عَدِمَ الشَّيْءَ عُدْماً وَعَدَماً عَقِمَتْ تَعْقَمُ وَعُقِمَتْ تُعْقَمُ عُقْماً وَعَقَماً
نیافت چیز را — نازاینده شد زن — م

وَهُوَ عَقِيمٌ وَهِيَ مَعْقُومَةٌ وَرِيحٌ عَقِيمٌ وَعَقَمَ عَلِمَهُ عِلْمًا وَهُوَ عَالِمٌ
واین دانا بدانست اورا
وَهِيَ مِعْقَانٌ وَعَلِيمٌ وَعَلَّامٌ وَعَلَّامَةٌ وَعَلِمَتْ شَفَتُهُ الْعُلْبَ عَلَمًا وَهُوَ أَعْلَمُ غَرِمَ الشَّيْءَ
واین مونث را باشد واین زن نازا
غَرَمًا وَغَرَامَةً وَمَغْرَمًا وَهِيَ الْمَغَارِمُ وَهُوَ غَارِمٌ وَغَنِمَ غَنِيمَ الْمَالَ
واین تاوان دهنده واین تاوانها
وَهِيَ الْغَنِيمَةُ وَالْغَنَائِمُ وَالْمَغْنَمُ وَالْمَغَانِمُ فَهِمَ الْأَمْرَ فَهْمًا وَفَهَامَةً
واین غنیمت دریافتکاررا
وَفَهِمَ الرَّجُلُ فَهَمًا فَهُوَ فَهِمٌ قَدِمَ الْبَلَدَ وَتَدِمَ عَلَى الرَّجُلِ قُدُومًا
بیامذ بمعد واین معوزیرک بیامذ بشهر
وَهُوَ قَادِمٌ قَرِمَ إِلَى اللَّحْمِ قَرَمًا قَضِمَتِ الدَّابَّةُ الشَّعِيرَ قَضْمًا لَثِمَ حِدَّهُ لَثْمًا
بوسه داد رخ اش را بخورد ستور جو را
وَلِيَ مَا لَزِمَهُ لُزُومًا وَهُوَ لَازِمٌ لَقِمَ اللُّقْمَةَ لَقْمًا نَدِمَ نَدَمًا وَنَدَامَةً
پشیمان شد فرو برد لقمه را واین لازم لازم شد اورا
وَهُوَ نَادِمٌ نَعِمَ يَنْعَمُ نَعْمَةً وَمَنْعَمًا وَهُوَ نَاعِمٌ وَهُوَ النَّعِيمُ
خوش عیش شد واین خوش عیش واین خوش عیش
وَهُوَ هَرِمٌ هَرَمًا وَهُوَ هَرِمٌ وَهُمْ هَرْمَى لَا أَذِنَ لَهُ فِي كَذَا إِذْنًا وَأَذِنَ بِهِ
سخت پیر شد واین سخت پیر دستور داد اورا در فلان چیز بداشت اورا

وَأَذِنَ لَهُ أَذْنًا أَمِنَهُ عَلَى كَذَا وَأَمِنَهُ بِكَذَا أَمْنًا وَأَمَنَةً وَأَمِنَ الرَّجُلُ أَمَانَةً
اعتماد کرد او را بر فلان چیز کوشش داشت اورا امین شد مرد
وَهُوَ أَمِينٌ وَأَمَّانٌ وَأُمَنَاءُ خَشِيَ يَخْشَى خَشْيًا وَخَشِيَ يَخْشَى خُشُونَةً
واین مرد امین درشت شد
وَهُوَ أَخْشَنُ وَخَشِنٌ وَخَشِبٌ وَرَنَ دَرَنًا دَكِنَ الثَّوْبُ دَكَنًا وَدُكْنَةً
واین درشت شوخگین شد دود ناک شد جامه
وَهُوَ أَدْكَنُ دَهِنَ دَهَنًا وَدَهَانًا زَمِنَ زَمَانَةً وَهُوَ زَمِنٌ وَهِمَ وَهَمًا
واین دود ناک زبون گشت درجای بماند واین درجای ماند واین ابلق نر مردان و زنان
زَمِنَ سَمِنَ سَمَنًا وَسَمَانَةً وَهُوَ سَمِينٌ شَجِنَ شَجَنًا وَهُوَ شَجِنٌ
مانند فربه شد واین فربه اندوهگین شد واین اندوه
عَطِنَ الْإِهَابُ عَطَنًا عَفِنَ الشَّيْءُ عَفَنًا وَعُفُونَةً وَهُوَ عَفِنٌ عَضَّ الرَّجُلُ
پوسید پوست خام پوسیده شد چیز واین پوسیده انبوغ لوفت روی
عَضَنًا قَرِنَ قَرَنًا وَهُوَ أَقْرَنُ وَمَقْرُونٌ لَسِنَ لَسَنًا وَهُوَ لَسِنٌ هَبِلَ هَبَلًا
پیوسته ابرو شد واین پیوسته ابرو زبان آور شد واین زبان آور ابله شد
وَهُوَ أَبْلَهُ تَفِهَ الشَّيْءُ تَفَهًا وَتَفَاهَةً وَتُفُوهًا وَشَيْءٌ تَافِهٌ وَتَفِهَ جَلَهًا
واین ابله اندک شد چیز یا بی مزه شد چیزی اندک یا بی مزه شد دغ رشد
وَهُوَ أَجْلَهُ سَفِهَ سَفَهًا وَسَفَاهَةً وَسَفَاهًا وَهُوَ سَفِيهٌ شَرِهَ عَلَى الطَّعَامِ
واین دغر بی خرد شد واین بی خرد حریص شد بر طعام

عَمِهَ عَمَهًا وَعَمَاهَةً وَعُمُوهًا وَعُمُوهَةً وَعَمَهَانًا وَهُوَ عَمِهٌ وَعَامِهٌ
سرگشته شد — واین سرگشته م

فَرِهَ فَرَهًا وَفَرُهَ فَرَاهَةً وَفَرَاهِيَةً وَدَابَّةٌ فَارِهٌ وَدَوَابُّ فُرَّهٌ وَفُرْهٌ
تیز رفت م — ستور جلد و تیز رو ح ح

وَفُرْهَةٌ فَقِهَ الْأَمْرَ فِقْهًا وَفَقُهَ الرَّجُلُ فِقْهًا وَفَقَاهَةً وَرَجُلٌ فَقِيهٌ
ح — دریافت کار را — فقیه شد مرد — مرد فقیه

فَكِهَ يَفْكَهُ وَفَكُهَ يَفْكُهُ فَكْهًا وَهُوَ فَكِهٌ كَرِهَ الشَّيْءَ كُرْهًا وَكَرَاهَةً وَكَرَاهِيَةً
خوش منش شد م — واین خوش منش — دشمن داشت چیز را

وَهِيَ الْكَرِيهَةُ وَكَرُهَ وَجْهُهُ يَكْرُهُ كَرَاهَةً وَهُوَ كَرِيهُ الْوَجْهِ كَمِهَ كَمَهًا
واین دشمن داشته یا جنگ — زشت شد روی او — واین زشت روی — نابینا زاد

وَهُوَ كَمِهٌ وَأَكْمَهُ نَزِهَ الْمَكَانُ وَنَزُهَ نَزَاهَةً وَهُوَ نَزِهٌ وَنَزِيهٌ الْمُضَاعَفُ
واین کور مادرزاد ح — خوش شد جای م — واین جای خوش م

ب خَبَّ خَبًّا وَهُوَ خِبٌّ زَبَّ زَبًّا وَهُوَ أَزَبُّ صَبَّ بِهَا وَصَبَّ إِلَيْهَا
کربز شد — واین کربز — بسیار موی ابرو شد — واین بسیار موی ابرو — عاشق شد بزن م

وَهُوَ صَبٌّ طَبَّ طَبًّا وَهُوَ طَبٌّ وَطَبِيبٌ قَبَّ قَبًّا وَهُوَ أَقَبُّ وَهِيَ قَبَّاءُ لَبَّ
واین عاشق طبیب شد — واین طبیب م — باریک میان شد — واین باریک میان — واین زن باریک میان

وَهُوَ لَبِيبٌ ت كَثَّتْ لِحْيَتُهُ كَثَاثَةً وَكُثُوثَةً وَهِيَ لَثَّةٌ ج زَجَّ حَاجِبُهُ زَجَجًا
واین خردمند — انبوه شد موی ریش او — واین ریش انبوه — باریک و خمیده ابرو شد

ح بَحَّ بَحًّا وَبَحَّةً وَهُوَ أَبَحُّ د لَدَّ لَدَدًا وَهُوَ أَلَدُّ وَأَلَنْدَدُ وَيَلَنْدَدُ وَقَوْمٌ لُدٌّ
گرفته آواز شد — واین گرفته آواز — سخت خصومت کننده شد — واین سخت خصومت کننده م — مردمان سخت خصومت کننده

ذ لَذَّ الشَّيْءُ لَذَاذَةً وَهُوَ لَذٌّ وَلَذِيذٌ وَلَذَّ الرَّجُلُ الشَّيْءَ لَذَّةً ر بَرَّهُ بِرًّا وَمَبَرَّةً
بامزه شد چیز — واین بامزه م — بامزه یافت مرد چیز را — نیکویی کرد بدو

وَهُوَ بَرٌّ وَبَارٌّ وَهُمُ الْأَبْرَارُ وَبَرَّ فِي يَمِينِهِ وَبَرَّتْ يَمِينُهُ بِرًّا وَيَمِينٌ بَرَّةٌ
واین مرد نیکوی م ح — راست شد در سوگندش — راست شد سوگند او — سوگند راست

حَرَّ الرَّجُلُ حَرَّةً وَهُوَ حَرَّانُ وَهِيَ حَرَّى حَرَّ الْمَلُوكُ حَرَارًا وَحُرِّيَّةً وَحَرَارِيَّةً
تشنه شد مرد — واین مرد تشنه — واین زن تشنه — آزاد شد بنده

وَهُوَ حُرٌّ شَرَّ شَرَارَةً وَهُوَ شِرِّيرٌ وَهُمْ أَشْرَارٌ وَشِرَارٌ وَهُوَ الشَّرُّ وَالشُّرُورُ
واین آزاد بد شد — واین سخت بد ح ح — واین کار بد ح

وَهُوَ شَرٌّ مِنْهُ ضَرَّ ضَرَارَةً وَهُوَ ضَرِيرٌ مَرَّ مَرَارَةً وَهُوَ مُرٌّ وَمَرِيرٌ س كَسَّ كَسَسًا
واین بدتر از وست — نابینا شد — واین نابینا — تلخ شد — واین تلخ م — خرد دندان شد

وَهُوَ أَكَسُّ مَسَّهُ مَسًّا وَبِهِ مَسٌّ مِنَ الْجُنُونِ ش بَشَّ بِهِ بَشَاشَةً وَهَشَّ لَهُ وَإِلَيْهِ
واین خرد دندان — بسوزش — و بر و پاره دیوانگیست — گشاده روی شد م م

وَهُوَ بَشٌّ وَهَشٌّ ص غَصَّ بِالطَّعَامِ غُصَّةً وَغَصَصًا وَهُوَ غَاصٌّ وَغَصَّانُ
واین گشاده روی م — گلو گرفته شد بطعام — واین در گلو مانده بطعام م

وَغَصَّ الْمَنْزِلُ بِالنَّاسِ غَصَصًا ض عَضَّ يَدَهُ عَضًّا ط ثَطَّ ثَطَطًا وَهُوَ ثَطٌّ
تنگ شد منزل بمردمان — بگزید دست او را — کوسه شد — واین کوسه

وَأَنَطُّ وَهُمْ نَطٌّ وَنِطَاطٌ قَطَطَ الشَّعْرُ قَطَطًا وَهُوَ قَطِطٌ وَقَطٌّ ظ حَظَّ وَحُظَّ حَظًّا

م ح ح سخت جعد شد موی وَاین جعد موی م بهره مند شد م

وَهُوَ حَظِيظٌ وَمَحْظُوظٌ فَظَّ فَظَاظَةً وَهُوَ فَظٌّ ف سَفَّ الدَّوَاءَ سَفًّا وَهُوَ السُّفُوفُ

وَاین بهره مند م درشت خوی شد وَاین درشت خوی بخورد دارو را در حال خشکی وَاین دارو که خشک خورند

ك صَكَّ الْحِمَارُ صَكَكًا وَهُوَ أَصَكُّ ل زَلَّ زَلَلًا وَهُوَ أَزَلُّ وَهِيَ زَلَّاءُ وَاین زن لاغر سرین

هر دو زانو بهم کوفت خر وَاین خری که دو زانو بهم کوبد لاغر سرین شد وَاین مرد لاغر سرین

شَلَّتْ يَدُهُ شَلَلًا وَهِيَ شَلَّاءُ ظَلَّ يَفْعَلُ كَذَا ظُلُولًا مَلَّهُ وَمَلَّ مِنْهُ مَلًّا وَمَلَلًا

شل شد دستش وَاین دست شل روز گذاشت وفلان کار را می کند ملول شد از وی م

وَمَلَالَةً م جَمَّ الْكَبْشُ جَمًّا وَجَمَمًا وَهُوَ أَجَمُّ حَمَّ حَمَمًا وَهُوَ أَحَمُّ شَمَّ شَمَمًا

بی سرون شد قوچ وَاین قوچ بی سرون سیاه شد وَاین سیاه بلند بینی شد

وَهُوَ أَشَمُّ صَمَّ الرَّجُلُ وَصَمَّ الْحَجَرُ صَمَمًا وَهُوَ أَصَمُّ وَهُمْ صُمٌّ ن غَنَّ غُنَّةً وَغَنَنًا

وَاین بلند بینی کر شد مرد سخت شد سنگ وَاین مرد کر وَایشان کر بینی سخن گفت

وَهُوَ أَغَنُّ هـ فَهَّ فَهَهًا وَفَهَاهَةً وَفُهُوهَةً وَهُوَ فَهٌّ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ بِالْوَاوِ

وَاین بینی سخن گوینده اندر ماند در سخن وَاین اندر مانده در سخن

وَبِئَ الْبَلَدُ يَوْبَاءُ وَوَبُؤَ يَوْبُؤُ وَوُبِئَ يَوْبَاءُ وَبَاءً وَوَبَاءَةً وَهُوَ وَبِئٌ وَوَبِئٌ

باوبا شد شهر م م وَاین جای باوبا م

وَمَوْبُوءٌ وَطِئَ الْأَرْضَ وَطْأً وَوَطَاءً وَوَطِيئَةً وَوَطِئَ الْمَرْأَةَ يَطَؤُهَا وَطْأً

م بسپرد زمین را جماع کرد زن را

وَصَبَ

ب وَصِبَ وَصَبًا وَهُوَ الْوَصْبُ وَالْأَوْصَابُ خ وَسِخَ وَسَخًا د وَمِدَ الْيَوْمُ وَمَدًا

دردمند شد وَاین درد ح شوخگین شد سخت گرم شد روز

وَهُوَ وَمِدٌ وَوَمَدَانٌ ر وَضِرَ الْإِنَاءُ وَضَرًا وَهُوَ وَضِرٌ وَقِرَتْ أُذُنُهُ وَوُقِرَتْ

وَاین روز سخت گرم م چرب ناک شد خنور وَاین خنور چرب شده گران شد گوش او م

ص وَقِصَ وَقَصًا وَهُوَ أَوْقَصُ وَجِعَ وَجَعًا وَسِعَ يَسَعُ سِعَةً وَهُوَ وَاسِعٌ

کوتاه گردن شد وَاین کوتاه گردن دردمند شد فراخ شد وَاین فراخ

وَوَسِعَ الْمَكَانُ وَوَسِعَهُ الْمَكَانُ وَلَا يَسَعُكَ أَنْ تَفْعَلَ كَذَا وَهُوَ الْوُسْعُ

بگنجید بجای تباه شد او را جای نمی رسید ترا که کنی فلان کار را وَاین طاقت

وَكِعَ وَكَعًا وَهُوَ أَوْكَعُ ف وَطِفَ الْحَاجِبُ وَطَفًا وَهُوَ أَوْطَفُ

انگشت او بدیگر انگشت نشست وَاین انگشت بر هم دیگر نشسته انبوه شد موی ابرو وَاین انبوه موی ابرو

ل وَجِلَ وَجَلًا وَهُوَ وَجِلٌ وَأَوْجَلُ وَحَلَ فِي الْوَحْلِ يَوْحَلُ وَوُحِلَ

بترسید وَاین ترسنده م افتاد در گل م

يُوحَلُ وَحْلًا وَوَحَلًا وَهُوَ وَحِلٌ وَمَوْحُولٌ م وَخِمَ يَوْخَمُ وَوُخِمَ يُوخَمُ

وَاین مرد در گل افتاده م ناگوار شد م

وَخَامَةً وَهُوَ وَخِيمٌ وَهِمَ فِي الْحِسَابِ يَوْهَمُ وَيَهِمُ وَهْمًا هـ وَلِهَتْ تَوْلَهُ

وَاین ناگوار غلط کرد در شمار حیران شد زن

وَتَلَهُ وَلَهًا وَهِيَ وَالِهٌ الْمُضَاعَفُ مِنْهُ د وَدَّ الْأَمْرَ يَوَدُّهُ وُدًّا وَوِدَادَةً وَوِدَادَةً وَيُودِي لَوْ كَانَ كَذَا

وَاین زن حیران دوست داشت کار را

ازوی منست که بودی فلان کار را

المعتل الفاء بالياء س يئس من الشيء ييأس وايس يأيس ويئس

نوميد شد از چيز م م

ييئس يأسا ويأسة وهو يؤوس ويئس الامر يأسا يبس ييبس ويبس

خشك شد خشك شد واين نوميد دانست كار را

ييبس يبسا ويبوسة وهو يابس ومكان يبس وحطب يبس ط يقظ يقظة

واين خشك جاى خشك هيزم خشك بيدار شد

وهو يقظان ويقظ ويقظ وهم ايقاظ وهي يقظى م يتم ييتم ويتم ييتم يتما

واين مرد بيدار م م ح واين زن بيدار بى پدر شد نارسيده م

وهو يتيم وهم يتامى ودرة يتيمة ن يمن ييمن ويمن ييمن ويمن يومن يمنا

واين يتيم ح مرواريد بى قيمت مبارك شد م م

وهو ايمن وميمون المعتل العين بالواو ج عوج العود عوجا وعوج الامر عوجا

واين مبارك م كژ شد چوب دشوار شد كار

وهو اعوج هوج الرجل هوجا وهو اهوج وهوجت الريح هوجا

واين دشوار احمق شد مرد واين مرد احمق سخت وزيد باد

وهي هوجاء د اود اودا وهو اود قود الفرس والبعير قودا وهو اقود

واين باد سخت كژ شد واين كژ دراز كردن شد اسب وشتر واين دراز كردن

ر حور حورا وهو احور زور زورا وهو ازور صور صورا وهو اصور

سياه چشم شد واين سياه چشم كژ سينه شد واين كژ سينه كژ كردن شد واين كژ كردن

هار الجرف

51

اصور هار الجرف هورا وهؤورا وهو هائر وهار ص حوص حوصا

واين كژ كردن فرو ريخت كنار رود واين فرو ريخته م تنگ چشم شد

وهو احوص خوص وهو اخوص ف جوف جوفا وهو اجوف

واين تنگ چشم فرو رفت چشمش واين چشم فرو رفته ميانه كاواك شد واين ميانه كاواك

خافه وخاف منه خوفا وخافة وخيفة ق روق روقا وهو اروق

بترسيد از وى م دراز دندان شد واين دراز دندان

فوق السهم فوقا وهو افوق ك نول نوكا ونوكا وهو انوك

شكسته سوفار شد تير واين شكسته سوفار احمق شد واين احمق

وهم نوكى ل حالت عينه تحال حؤولا وحولت تحول حولا

ح كژ شد چشم او م

وهو احول م نام ينام نوما ومناما وتنبه نونو يامان ه

واين كژ چشم بخفت بيدار شو اى خفته

شوه شوها وهو اشوه وهي شوهاء فوه فوها وهو افوه وبالياء

زشت روى شد واين مرد زشت روى واين زن زشت روى فراخ دهن شد واين فراخ دهن

ا شاء الامر يشاؤه شياء ومشاءة ومشيئة ومشائية ب

خواست كار را

هابه هيبة ومهابة ح فيح فيحا وهو افيح د جيد جيدا وهو اجيد

بترسيد از وى فراخ كام شد واين فراخ كام دراز كردن شد واين دراز كردن

غَيِدَ غَيَدًا وَهُوَ اَغْيَدُ ر حَارَ يَحَارُ حَيْرَةً وَهُوَ حَائِرٌ وَحَيْرَانُ وَهُمْ حَيَارَى

نازک پوست شد — و این نازک پوست — سرگشته شد — و این سرگشته — م — ج

غَارَ عَلَى الْمَرْاَةِ مِنْ فُلَانٍ غَيْرَةً وَغَارًا وَهُوَ غَيْرَانُ وَغَيُورٌ وَهُمْ غَيَارَى

رشک برد بر زن از فلان — و این مرد رشک برنده — م — ج

وَهِيَ غَيْرَى ف خَيِفَ خَيَفًا وَهُوَ اَخْيَفُ هَيِفَ هَيَفًا وَهُوَ اَهْيَفُ ل

و این زن رشک برنده — یک چشم سیاه شد و دیگر کبود — و این یک چشم سیاه و دیگر کبود — باریک میان شد — و این باریک میان

خَالَ الرَّجُلَ كَرِيمًا مَخِيلَةً وَخَالًا وَمَخَالَةً نَالَ الشَّيْءَ وَنَالَهُ اَمْرٌ وَنَالَ مِنْ عَدُوِّهِ

پنداشت مرد را کریم — بیافت چیزی را — رسیدش کار — زیان رسانید دشمن را

وَنَالَ الْوَتِدُ الْحَجَرَ نَيْلًا الْمُعْتَلَّ اللَّامِ ب غَبِيَ عَنْ كَذَا وَغَبِيَهُ غَبَاءً

رسید میخ بسنگ — غافل شد از فلان کار — م

وَغَبَاوَةً وَهُوَ غَبِيٌّ ح ضَحِيَ لِلشَّمْسِ وَضَحَى يَضْحَى ضَحَاءً وَضَحْيًا وَضُحِيًّا

و این مرد غافل — در آفتاب نشست — م

د رَدِيَ رَدًى وَهُوَ رَدٍ صَدِيَ صَدًا وَهُوَ صَادٍ وَصَدٍ وَصَدْيَانُ

هلاک شد — و این هلاک شده — تشنه شد — و این تشنه — م — م

نَدِيَ نَدًى وَنَدَاوَةً وَنَدْوَةً وَهُوَ نَدٍ ذ اَذِيَ مِنْهُ بِكَذَا اَذًى وَاَذَاءَةً وَآذِيَةً

نمکین شد — و این نمکین — آزرده شد از و بفلان چیز

وَهُوَ آذٍ وَآذٍ ر حَرِيَ بِكَذَا حَرًى وَهُوَ حَرٍ بِهِ وَحَرًى وَحَرِيٌّ شَرِيَ جِلْدُهُ شَرًى

و این آزرده — م — سزاوار شد بفلان چیز — و این سزاوار بدو — م — م — خارش کرد پوست

ضَرِيَ الْكَلْبُ بِالصَّيْدِ ضَرَاوَةً وَهُوَ ضَارٍ وَضَرٍ طَرِيَ اللَّحْمُ طَرًى وَطَرَاوَةً

خو کرد سگ بشکار — و این خو کرده بشکار — م — تازه شد گوشت

وَهُوَ طَرِيٌّ عَرِيَ مِنْ ثِيَابِهِ عُرْيًا وَعِرْوَةً وَهُوَ عُرْيَانٌ وَعَارٍ وَهُمْ عِرَاءٌ

و این تازه — برهنه شد از جامهاش — و این مرد برهنه — م — ج

وَعُرَاءَةً وَهِيَ عُرْيَانَةٌ كَرِيَ كَرًى وَهُوَ كَرٍ وَكَرْيَانُ ز خَزِيَ خِزْيًا

ج — و این زن برهنه — بخفت — و این خفته — م — رسوا شد

وَخِزْيَةً وَمَخْزَاةً وَهُوَ خَزْيَانُ وَخَزٍ س اَسِيَ عَلَى كَذَا اَسًى وَهُوَ اَسْوَافُ

و این رسوا — م — اندوهگین شد بر فلان چیز — و این اندوهگین

وَاَسٍ نَسِيَهُ نِسْيَانًا وَهُوَ نَسِيٌّ وَهُوَ الْمَنْسِيُّ وَالْاِنْسَاشُ خَشِيَهُ خَشْيَةً

م — فراموش کردش — و این فراموش کار — و این فراموش شده — ج — بترسید از وی

عَشِيَ عَشًا وَهُوَ اَعْشَى وَهِيَ عَشْوَاءُ غَشِيَهُ وَغَشِيَ الْمَرْاَةَ غَشْيًا وَغِشْيَانًا

شب کور شد — و این مرد شب کور — و این زن شب کور — بیامد بروی — جماع کرد زن را

ض رَضِيَهُ وَرَضِيَ عَنْهُ رِضًى وَرِضْوَانًا وَهُوَ رَضِيٌّ وَهِيَ الْمَرْضَاتُ

پسندید او را — خشنود شد از وی — و این خشنود — و این خشنودی

ط حَظِيَ بِكَذَا حَظْوَةً وَحُظْوَةً وَهُوَ حَظِيٌّ ف حَفِيَ حَفْوَةً وَحِفْوَةً وَحَفَاءً

بهره مند شد از فلان چیز — و این بهره مند — برهنه پای شد

وَهُوَ حَافٍ وَحَفِيَتِ الْقَدَمُ حَفًا وَرَجُلٌ حَفٍ وَحَفِيَ عَنِ الشَّيْءِ وَهُوَ حَفِيٌّ عَنْهُ

و این برهنه پای — سوده شد پای — مرد سوده پای — نیک پرسید از چیز — و این نیک پرسنده از و

ط حَظِيَ بِكَذَا حَظْوَةً وَهُوَ حَظِيٌّ صح — بهره مند شد از فلان چیز را — و این بهره مند

خَفِيَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ خَفَاءً وَهِيَ الْخَفِيَّةُ وَبَقِيَ بَقَاءً وَهُوَ بَاقٍ وَهِيَ الْبَقِيَّةُ

پوشیده شد بروی کار واین پوشیدگی باقی ماند واین باقی ماند واین چیزی ماند

وَالْبَوَاقِي وَالْبَقَايَا رَبَقَ السَّطْحُ وَفِي السَّطْحِ رُقِيًّا شَقِيَ شَقَاءً وَشَقَاوَةً

ج ج بر بام شد م بدبخت شد

وَشِقْوَةً وَهُوَ شَقِيٌّ لَقِيَهُ لِقَاءً وَتِلْقَاءً وَلُقِيًّا وَلُقِيَانًا وَهُوَ اللِّقَاءُ

واین بدبخت بیش آمدن واین دیدار

نَقِيَ نَقَاوَةً وَنَقَاءً وَهُوَ نَقِيٌّ لَ بَلِيَ بِلَيَّ وَبِلًى حَلِيَ حَلْيًا وَهُوَ حَلِيٌّ وَهِيَ حَلْيَاءُ

پاکیزه شد واین پاکیزه کهنه شد دغ سوخته شد واین مرد دغ سوخته

حَلِيَتْ حَلًى وَهِيَ حَالِ مَرِحِمَتْ النَّارُ حُمًّا وَحُمِيَّ وَنَارٌ حَامِيَةٌ دَمِيَ دَمًا

باپیرایه شد زن واین زن باپیرایه گرم شد از آتش خون آلوده شد

وَشَيْبٌ دَامٍ وَدَمٍ عَمِيَ عَمًى وَهُوَ أَعْمَى وَهُمْ عُمْيٌ وَعُمْيَانٌ لَبِثَ شَفَتُهُ لَبًى

چشمی خون آلوده م نابینا شد واین مرد نابینا ج سیاه قام شد لب او

وَهِيَ لَمْيَاءُ نَ سَنِيَ سَنًى وَهُوَ سَنِيٌّ ضَنِيَ ضَنًى وَهُوَ ضَنِيٌّ عَنِيَ عَنَاءً

واین زن سیاه قام لب بلند شد واین بلندی لاغر شد واین لاغر رنجور شد

غَنِيَ غِنًى وَهُوَ غَنِيٌّ وَغَنِيَ عَنِ الشَّيْءِ غِنًى وَغُنْيَانًا وَهِيَ الْغُنْيَةُ

توانگر شد واین توانگر نیاز شد از چیز واین بی نیازی

وَهُمَا غَانِ وَغَنِيَ بِالدَّارِ غَنِيَ فَنَاءً هِ بَهِيَ يَبْهَى وَبَهُوَ بَهَاءً

واین بی نیاز مقیم شد برای نیست شد زیبا شد م

وَهُوَ بَهِيٌّ لَهِيَ عَنْهُ لَهْيًا لَعِبَ لَ أَلِفَ وَاللَّامُ ح وَجِيَ الرَّجُلُ وَالْفَرَسُ

53 واین زیبا غافل شد از وی سوده پای شد مرد و اسب

يَوْجَى وَجًى وَهُوَ وَجٍ لَعِبَ الْعَيْنُ وَاللَّامُ ت تَوِيَ تَوًى وَهُوَ تَوٍ

واین سوده پای هلاک شد واین هلاک شده

ج حَوِيَ حَوًى وَهُوَ حَوٍ ج حَوِيَ حُوَّةً وَهُوَ أَحْوَى حَيِيَ حَيَاءً

باعلت شد از اندوه واین باعلت سیاه قام شد واین سیاه زن شد

وَمَحْيًا وَهُوَ حَيِيٌّ وَهُمْ أَحْيَاءٌ وَحَيِيَ مِنْهُ حَيَاءً وَهُوَ حَيِيٌّ

واین زن سلام داشت از وی ج واین شرمگین

دَوِيَ دَوًى وَهُوَ دَوٍ وَدَوِيَ رَوِيَ مِنَ الْمَاءِ رِيًّا وَهُوَ رَيَّانُ

بیمار شد واین بیمار م سیراب شد از آب واین مرد سیراب

وَهُمْ رِوَاءٌ وَهِيَ رَيَّا ضَ ضَوِيَ ضَوًى وَهُوَ ضَوٍ وَضَاوٍ وَضَاوِيٌّ

ج واین زن سیراب لاغر شد واین لاغر م م

طَ طَوِيَ طَوًى وَهُوَ طَاوٍ وَع عَيِيَ الرَّجُلُ عَنِ الْكَلَامِ وَعَيِيَ الْأَمْرَ

کوشنده شد واین کوشنده عاجز شد مرد از سخن گفتن عاجز شد از کار

وَعَيِيَ بِهِ وَعَيِيَ عَنْهُ عَيًّا وَهُوَ عَيٍّ وَعَيِيٌّ قَ قَوِيَ قُوَّةً هِ مَلِيَ مَلَاءً

م م واین عاجز م نیرومند شد دوست داشت او را

وَهُوَ مَلِيٌّ وَهَا وٍ بَابُ فَعِلَ يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ

م

واین دوست دارنده

بَدَاءَ بِالْأَمْرِ وَبَدَاءَ الْأَمْرَ يَبْدَاءُ بَدْءًا بَرَأَ اللّٰهُ الْبَرِيَّةَ بَرْأً وَذَرَأَهُمْ ذَرْأً

اغاز کرد کار را م بیافرید خدای خلق را م

وَهِيَ الذُّرِّيَّةُ وَهُمُ الذَّرَارِيُّ تَنَاءَ فِي الْبَلَدِ تُنُوءً وَهُوَ تَانِيٌ وَهُمْ تُنَّاءٌ

واین فرزند آدم ج مقیم شد در شهر واین مقیم وایشان مقیمان

جَسَاءَتْ يَدُهُ جُسُوءًا خَبَا الشَّيْءَ خَبْأً وَهِيَ الْخَبِيئَةُ وَالْخَبَايَا خَسَأَ الْكَلْبُ خَسْأً

خشک شد دست او پنهان کرد چیزی را واین چیزی پنهان کرده ج براند سگ را

وَخَسَاءَ بِنَفْسِهِ خُسُوءًا دَرَأَ الْحَدَّ دَرْءًا وَدَرَأَ الْكَوْكَبُ بِضَوْءٍ لَا دَرْءًا

خود دور شد دفع کرد حد را درخشید ستاره بنورش

وَدُرُوءًا وَكَوْكَبٌ دُرِّيٌّ دَنَاءَ يَدْنَاءُ دَنْأً وَدَنُوءَ يَدْنُوءُ دُنَاءً وَدَنَاءَةً

ستاره تابان ناکس شد م

وَهُوَ دَنِيٌّ رَبَاءَ الرَّبِيئَةُ الْقَوْمَ فِي الْمَرْبَاءِ رَبْأً رَدَاهُ رَدْأً وَهُوَ الرِّدْءُ

واین ناکس دیدبانی کرد دیدبان مردمان را در جای دیدبانی یاری داد او را واین یاری دهنده

رَزَأْتُهُ مَالَهُ رَزْءًا وَمَرْزِئَةً وَمِنْهُ الرُّزْءُ وَالرَّزِيئَةُ وَالرَّزَايَا رَقَأَ الدَّمُ

کم کردم از وی مالش را از وست مصیبت م ج

وَالدَّمْعُ رُقُوءًا سَبَأَ الْخَمْرَ سَبْأً وَسَبَاءً سَلَأَ السَّمْنَ سَلْأً صَبَأَ مِنْ دِينِهِ صَبْأً

واشک خرید می را برای خوردن بپالود روغن گاو را بیرون شد از دین خویش

طَرَأَ عَلَيْنَا طُرُوءًا فَثَأَ الْقِدْرَ فَثْأً قَرَأَ الْكِتَابَ قِرَاءَةً وَقُرْآنًا وَهُوَ قَارِئٌ

بیامد بر ما فرو نشاند جوش دیگ را بخواند نامه را واین خواننده

وَقُرَّاءٌ وَهُمْ قُرَّاءٌ وَقَرَأَ عَلَيْهِ السَّلَامَ قَنَأَ قُنُوءًا وَأَحْمَرُ قَانِئٌ كَفَأَ الْإِنَاءَ كَفْأً

م ج بخواند بروی سلام را سخت سرخ شد سخت سرخ

كَلَأَهُ اللّٰهُ كِلَاءَةً تَنَّأَ الْعَظْمُ تُنُوءًا نَسَأَ اللّٰهُ فِي أَجَلِهِ وَنَسَأَ الدَّيْنَ نَسْأً

نگاه داشتش خدای بیرون شد استخوان تاخیر کرد خدای در اجل او تاخیر کرد وام را

وَهُوَ النَّسَاءُ وَالنَّسِيءُ وَالنَّسِيئَةُ وَنَسَأَ الدَّابَّةَ بِالْمِنْسَأَةِ نَسْأً نَشَأَ الْغُلَامُ نَشْأً وَنَشَاءَةً وَنَشَاءَةً

واین وام تاخیر کرده م م بزد ستور را بعصا ببالید کودک

وَهُوَ نَاشِئٌ وَهُمْ نُشَّاءٌ وَأَنْشَأَ وَنَشَأَتِ السَّحَابَةُ نَشْأً وَنُشُوءًا

واین بالیده ج ج برآمد ابر

نَكَأَ الْقَرْحَةَ نَكْأً ب دَأَبَ فِي الْعَمَلِ دَأْبًا وَدُؤُوبًا ذَهَبَ إِلَيْهِ

خراشید جراحت را پیوستگی کرد در کار برفت بسوی او

وَذَهَبَ عَلَيْهِ كَذَا ذَهْبًا وَذُهُوبًا رَأَبَ الشَّيْءَ رَأْبًا رَعَبَهُ رُعْبًا

پوشیده و مشکل شد بروی فلان چیز بساخت چیز را ترسانیدش

شَعَبَ الْقَصْعَةَ شَعْبًا وَهُوَ مِنْ أَضْدَادِ شَغَبَ شَغْبًا وَشَغْبًا نَهَبَ الْمَالَ نَهْبًا

بشکست کاسه را و فراهم کرد واین از اضداد است پرخاش کرد غارت کرد مال را

وَهُوَ النَّهْبُ وَالنِّهَابُ وَالنُّهُوبُ وَالنُّهْبَةُ وَالنَّهْبُ ت بَغَتَهُ بَغْتًا وَبَغْتَةً

واین غارت ج ج چیزی غارت کرده ناگاه گرفتش

بَهَتَهُ بَهْتًا وَبَهَتَ عَلَيْهِ بُهْتَانًا سَحَتَهُ اللّٰهُ بِالْعَذَابِ سَحْتًا نَعَتَهُ نَعْتًا

دروغ گفت بروی بهتان کرد بروی نیست کردش خدای بعذاب صفت کردش

ث بَحَثَ التُّرَابَ وَبَحَثَ عَنِ الْأَمْرِ بَحْثًا بَعَثَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ وَبَعَثَهُ بِالشَّيْءِ بَعْثَةً

پاشید خاک را پرسید از کار فرستاد سوی او چیزی را م

وَبَعَثَهُ عَلَى الْأَمْرِ وَبَعَثَهُ مِنْ مَرْقَدِهِ بَعْثًا ج ثَاءَجَتِ الشَّاةُ ثُؤَاجًا

برانگیختش بر کار بیدار کردش از جای خوابش بانگ کرد گوسفند

لَعَجَهُ لَعْجًا نَهَجَ الطَّرِيقَ نَهْجًا وَنَهَجَ بِنَفْسِهِ نُهُوجًا ج بَرَحَ لَهُ الْبَارِحُ بَرْحًا

بسوزانیدش پیدا کرد راه را خود پیدا شد صید از دست چپ او گذشت

بَطَحَهُ عَلَى وَجْهِهِ بَطْحًا جَرَحَهُ جَرْحًا وَهُوَ الْجُرْحُ وَالْجِرَاحَةُ وَجَرَحَ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ

افکند او را بر رویش ریش کردش و این ریش م کسب کرد نیکی را و بدی را

وَجَرَحَتِ الْجَوَارِحُ الصَّيْدَ وَجَرَحَ الْقَاضِي الشَّاهِدَ جَرْحًا جَمَحَ الْفَرَسُ

بگرفتند مرغان شکاری صید را جرح کرد قاضی گواه را سرکشی کرد اسب

جِمَاحًا وَجُمُوحًا وَهُوَ جَمُوحٌ ذَبَحَ الشَّاةَ ذَبْحًا وَهُوَ الذَّبْحُ وَالذَّبِيحَةُ

و این سرکشی بکشت گوسفند را و این گوسفند کشتنی م

وَالذَّبَائِحُ رَشَحَ الْجَبِينُ رَشْحًا رَضَحَ الْجَوْزَةَ وَرَضَخَهَا رَضْحًا وَرَضْخًا

ج خوی کرد پیشانی بشکست گوز را م

رَمَحَتِ الدَّابَّةُ رَمْحًا سَبَحَ فِي الْمَاءِ سَبْحًا وَسِبَاحَةً سَرَحَ الْإِبِلَ فِي الْمَرْعَى

لگد زد ستور شنا کرد در آب رها کرد شتران را در چراگاه

وَسَرَحَتْ بِنَفْسِهَا سُرُوحًا وَهِيَ السَّرْحُ سَطَحَ الدَّارَ سَطْحًا سَفَحَ الْمَاءَ سَفْحًا

خود بچرا رفتند و این شتران بچرا رفتند بگسترانید سرای را بریخت آب را

وَسَفَحَ بِنَفْسِهِ سُفُوحًا وَسَفَحَانًا سَلَحَ سَلْحًا وَهُوَ السُّلَاحُ سَمَحَ بِالْمَالِ

خود ریخته شد پلیدی کرد و این پلیدی جوان مردی کرد بمال

يَسْمَحُ وَسَمُحَ يَسْمُحُ سَمَاحًا وَسَمَاحَةً وَسُمُوحَةً وَهُوَ سَمْحٌ وَهُمْ سُمَحَاءُ سَنَحَ لَهُ أَمْرٌ

و این جوان مرد ج پیش آمد او را کار

وَسَنَحَ لَهُ السَّانِحُ سَنْحًا وَسُنُوحًا شَرَحَ الْكِتَابَ وَشَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ

صید از دست راست او گذشت شرح کرد کتاب را بگشاد خدای دل او را از برای مسلمانی

وَشَرَحَ الْقَصَّابُ اللَّحْمَ شَرْحًا وَهِيَ الشَّرِيحَةُ صَبَحَهُ الصَّبُوحَ صَبْحًا صَدَحَ

شرحه کرد قصاب گوشت را و این شرحه کرده شراب بامدادی داد او را

الدِّيكُ صَدْحًا صَفَحَ عَنْهُ صَفْحًا ضَبَحَتِ الْخَيْلُ ضَبْحًا طَرَحَهُ وَطَرَحَ بِهِ طَرْحًا

بانگ کرد خروس عفو کرد از و دم زدند اسپان در وقت دویدن افکندش م

طَمَحَ بِبَصَرِهِ إِلَى الشَّيْءِ طَمْحًا وَهُوَ طَامِحُ الطَّرْحِ وَطَمَحَ بِهِ الْفَرَسُ طِمَاحًا فَتَحَ الْبَابَ

نگریست بگوشه چشم بسوی چیزی و این مرد بلند چشم بربودش اسب بگشاد در را

وَفَتَحَ عَلَى الْإِمَامِ فَتْحًا فَسَخَ لَهُ فِي الْمَجْلِسِ وَفَسَخَ الْمَكَانُ فُسْحَةً وَفَسَاحَةً

بگشاد بر امام در خواندن فراخ کرد او را در مجلس فراخ شد جای

وَهُوَ فَسِيحٌ فَضَحَهُ فَضْحًا وَفَضِيحَةً قَبَحَ اللَّهُ الْكَافِرَ قَبْحًا وَهُوَ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ

و این جای فراخ رسوا کردش از نیکی دور کرد خدای کافر را و این از راندگان است

قَدَحَ النَّارَ قَدْحًا وَقَدَحَ فِيهِ قَدْحًا كَبَحَ الْفَرَسَ بِاللِّجَامِ كَبْحًا كَدَحَ كَدْحًا

آتش زد بآتش زنه طعنه کرد در وی کشید لگام اسب را جهد کرد

كَلَحَ وَجْهُهُ كُلُوحًا لَفَحَهُ الْحَرُّ لَفْحًا لَمَحَهُ وَلَمَحَ إِلَيْهِ لَمْحًا مَتَحَ الْمَاءَ مِنَ الْبِئْرِ مَتْحًا

ترش شد روی او — بسوزانیدش گرما — نگریست بسوی او — کشید آب را از چاه

مَدَحَهُ مَدْحًا وَهِيَ الْمِدْحَةُ وَالْمَدِيحَةُ وَالْمَدَائِحُ وَالْمَدْحُ وَالْمَدَائِحُ مَزَحَ مَزْحًا

ستودش — و این ستایش — مزاح کرد

وَمُزَاحًا وَمُزَاحَةً مَسَحَ بِرَأْسِهِ مَسْحًا وَمَسَحَ الْأَرْضَ مِسَاحَةً نَصَحَهُ

مسح کشید بر سر او — پیمود زمین را — پند داد او را

وَنَصَحَ لَهُ نُصْحًا وَنُصُوحًا وَنَصَاحَةً وَهِيَ النَّصِيحَةُ وَتَوْبَةٌ نَصُوحٌ وَنَصَحَ

و این پند — توبه راست — بدوخت

الثَّوْبَ نَصْحًا وَنِصَاحًا وَهِيَ الْمِنْصَحُ وَالنِّصَاحُ نَضَحَ عَنْهُ نَضْحًا

جامه را — و این سوزن — رشته — دفع کرد از وی

نَفَحَ الْمِسْكُ نَفْحًا خ رَسَخَ فِي الْعِلْمِ رُسُوخًا سَلَخَ الشَّاةَ وَهِيَ الْمَسْلُوخَةُ

بوی داد مشک — استوار شد در دانش — پوست باز کرد از گوسفند

وَسَلَخَ الشَّهْرُ سَلْخًا شَدَخَ وَجْهَهُ شَدْخًا شَمَخَ الْجَبَلُ وَشَمَخَ بِأَنْفِهِ شَمْخًا

بآخر رسید ماه — خراشید رویش را — بلند شد کوه — تکبر کرد

فَسَخَ الْبَيْعَ فَسْخًا لَطَخَهُ لَطْخًا مَسَخَهُ اللّٰهُ قِرْدًا مَسْخًا نَسَخَ الْكِتَابَ نَسْخًا

باطل کرد بیع — بیالودش — بگردانیدش خدای بصورت حمدونه — نسخه کرد کتاب را

وَهِيَ النُّسْخَةُ وَالنُّسُخُ نَضَخَ الْمَاءُ نَضْخًا د جَحَدَهُ حَقَّهُ وَجَحَدَهُ بِحَقِّهِ

و این نسخه — بجوشید آب از چشمه — انکار کرد حق او را

جَحْدًا وَجُحُودًا جَهَدَهُ جَهْدًا مَهَدَ الْفِرَاشَ مَهْدًا ذ شَجَذَ النَّصْلَ شَجْذًا

رنجانیدش — گسترانید بستر را — تیز کرد پیکان را

ر بَهَرَهُ بَهْرًا ثَأَرْتُ الْقَتِيلَ وَثَأَرْتُ بِهِ قَاتِلَهُ ثَأْرًا وَفُلَانٌ ثَأْرِي جَاءَ

غالب شد بروی — کینه کشیدم از کشنده — فلان کشنده خویشاوند منست

وَجَأَرْتُ إِلَى اللّٰهِ جُؤَارًا جَهَرَ بِالْقِرَاءَةِ جَهْرًا دَحَرَهُ دَحْرًا وَدُحُورًا

زاری کردم بخدای — آواز برداشت در خواندن — براندش

دَخَرَ دُخُورًا وَدَخْرًا ذَخَرَ الشَّيْءَ ذَخْرًا وَهُوَ الذُّخْرُ وَالذَّخِيرَةُ

خورد شد — پنهان کرد چیزی را — و این چیزی پنهان کرده

ذَعَرَهُ ذَعْرًا وَذُعْرًا وَامْرَأَةٌ ذَعُورٌ زُخَرَ الْجُرُّ زَخْرًا وَذَخِيرًا

ترسانیدش — زن ترسان از تهمت — بسیار شد آب دریا

زَهَرَ السِّرَاجُ زُهُورًا سَأَرَ سُؤْرٌ فِي الْإِنَاءِ سُؤُورًا وَجَاءَ فُلَانٌ

روشن شد چراغ — باقی ماند در خنور — آمد فلان

وَسَائِرُ النَّاسِ لَمْ يَجِيئُوا سَحَرَ عَيْنَهُ سِحْرًا سَعَرَ النَّارَ سَعْرًا شَغَرَ

و باقی مردمان نیامدند — جادو کرد چشمش را — آفروخت آتش را — پای برداشت

الْكَلْبُ شَعْرًا شَهَرَهُ بِكَذَا شُهْرَةً وَشَهَرَ عَلَيْهِ السِّكِّينَ شَهْرًا صَهَرَ الشَّحْمَ صَهْرًا

سگ در میزدن — مشهور کردش بفلان چیز — کشید بروی کارد را — بگداخت پیه را

ظَهَرَ السَّطْحَ ظَهْرًا وَظَهَرَ عَلَى الْعَدُوِّ وَظَهَرَ الْأَمْرُ ظُهُورًا عَهَرَ عَهْرًا

برآمد بر بام — ظفر یافت بر دشمن — پیدا شد کار — زنا کرد

فَخَرْتُ بِكَذَا عَلَى فُلَانٍ فَخْرًا وَمَفْخَرًا وَثَوْبٌ فَاخِرٌ وَهِيَ الْمِفْخَرَةُ وَالْمَفَاخِرُ

نازیدم بفلان چیز بر فلان — جامه خوب — واین چیزی که بدو فخر کنند

وَأَنَا فَخُورٌ بِهِ فَغَرَ فَاهُ فَغْرًا وَفَغَرَ بِنَفْسِهِ فُغُورًا قَهَرَهُ قَهْرًا مَخَرَتِ السَّفِينَةُ

ومن نازیدم بدو — بگشاد دهنش را — خود گشاده شد — غالب شد بروی — بگشاد کشتی

الْمَاءَ مَخْرًا وَمُخُورًا مَهَرَهَا مَهْرًا وَهُوَ الْمَهْرُ وَالْمُهُورُ وَمَهَرَ فِي الْعَمَلِ مَهَارَةً

آب را — کاوین داد زن را — واین کابین — استاد شد در کار

وَهُوَ مَاهِرٌ نَحَرَ النَّاقَةَ وَنَحَرَ فِي الصَّلٰوةِ نَحْرًا نَهَرَ السَّائِلَ نَهْرًا س

واین استاد — بکشت شتر ماده را — دست بر سینه نهاد در نماز — بانگ بر زد درویش را

نَخَسَهُ حَظَّهُ نَخْسًا رَأَسَ الْقَوْمَ وَرَؤُسَ رِيَاسَةً وَهُوَ رَأْسٌ وَرَئِيسٌ

کم کردش بهره او را — بهتری کرد مردمان را — واین مهتر

ش نَعَشَهُ اللّٰهُ نَعْشًا نَهَشَتْهُ الْحَيَّةُ وَنَهَسَتْهُ نَهْشًا وَنَهْسًا ص

برداشت او را خدای — بگزیدش مار

شَخَصَ إِلَيْهِ شُخُوصًا ض دَحَضَتْ حُجَّتُهُ دَحْضًا نَهَضَ نُهُوضًا وَنَهْضًا

برفت سوی او — باطل شد حجت او — برخاست

وَنَهْضَةً ط شَحَطَ شَحْطًا وَشُحُوطًا ضَغَطَهُ ضَغْطًا ظ جَحَظَتْ عَيْنُهُ

دور شد خانه المنزل — بیفشاردش — بیرون آمد چشم

جُحُوظًا وَهُوَ جَاحِظٌ لَحَظَهُ لَحْظًا ع بَخَعَ نَفْسَهُ بَخْعًا بَضَعَ الْمَرْأَةَ

واین بیرون آمده چشم — نگریست بدو — بکشت خویشتن را — جماع کرد زن را

بُضْعًا وَبُضْعًا تَسَعَ الْقَوْمَ تَسْعًا جَدَعَ أَنْفَهُ جَدْعًا وَهُوَ أَجْدَعُ جَمَعَهُ جَمْعًا

نهم شد مردمان را — برید بینی او را — واین بریده بینی — گرد کرد او را

وَهُوَ الْجَمْعُ وَالْجُمُوعُ خَدَعَهُ خَدْعًا وَخُدْعَةً وَخَدَعَةً وَهِيَ الْخَدِيعَةُ خَضَعَ لَهُ

واین گرد شده — بفریفتش — واین فریب — فروتنی کرد او را

خُضُوعًا خَلَعَ عَلَيْهِ الثَّوْبَ وَهِيَ الْخِلْعَةُ وَالْخِلَعُ وَخَلَعَ عَنْهُ الثَّوْبَ وَخَلَعَ عَنْهُ ثَوْبَهُ

پوشانید بروی جامه — واین خلعت — بیرون کشید از وی جامه را — بیرون کرد از وی جامه را

وَخَلَعَ الْعِذَارَ وَخَلَعَ امْرَأَتَهُ خَلْعًا وَهُوَ الْخُلْعُ دَفَعَ عَنْهُ وَدَفَعَ إِلَيْهِ الْمَالَ دَفْعًا

رها کرد افسار را — خلع کرد زن خویش را — واین خلع — دفع کرد از وی — داد با او خواسته را

دَلَعَ لِسَانَهُ دَلْعًا دَمَعَتِ الْعَيْنُ دَمْعًا وَدُمُوعًا ذَرَعَ الثَّوْبَ ذَرْعًا وَذُرُوعًا

بیرون آورد زبانش را — اشک ریزانید چشم او — کز کرد جامه را

رَبَعَ الْقَوْمَ رَبْعًا رَتَعَتِ الدَّابَّةُ فِي الْمَرْتَعِ رَتْعًا رَدَعَهُ عَنْهُ وَرَدَعَ أَنْفَهُ

چهارم شد مردمان را — چرید ستور در چراگاه — باز داشت او را از وی — بمالید بینی او را

بِالزَّعْفَرَانِ رَدْعًا رَفَعَهُ عَنِ الْأَرْضِ رَفْعًا رَقَعَ الثَّوْبَ رَقْعًا وَهِيَ الرُّقْعَةُ

بزعفران — برداشت او را از زمین — پاره دوخت جامه را — واین پاره

وَالرِّقَاعُ رَكَعَ لِلّٰهِ رُكُوعًا زَرَعَ فِي الْأَرْضِ زَرْعًا وَزِرَاعَةً وَزَرَعَ اللّٰهُ

رکوع کرد برای خدای — بکاشت زمین را — بیافرید خدای

الصَّبِيَّ لِلْخَيْرِ زَرْعًا سَبَعَ الْقَوْمَ سَبْعًا سَجَعَ الرَّجُلُ وَالْحَمَامُ سَجْعًا وَرَجُلٌ سَجَّاعٌ

کودک را برای خیر — هفتم شد مردمان را — سجع گفت مرد و بانگ کرد کبوتر — مرد سجع گوینده

وَسَجَاعَةٌ سَطَعَ الْغُبَارُ وَالضَّوْءُ سُطُوعًا وَسُطُوعًا سَفَحَ بِالنَّاصِيَةِ سَفْعًا

برخاست کرد و روشنایی بگرفت موی پیشانی را

سَفَعَ الدِّيكُ وَصَقَعَ سَفِيعًا وَصَقِيعًا شَرَعَ فِي الْمَاءِ وَفِي الْأَمْرِ شُرُوعًا وَهِيَ الشَّرِيعَةُ

بانگ کرد خروس درآمد در آب و در کار و این آبگاه

وَالْمَشْرَعَةُ وَشَرَعَ اللّٰهُ لِعِبَادِهِ الْإِسْلَامَ شَرْعًا وَهُوَ الشَّرْعُ وَالشِّرْعَةُ وَالشَّرِيعَةُ

شریعت کرد خدای برای بندگان خویش مسلمانی را و این راه

وَشَرَعَ الْبَابَ إِلَى الطَّرِيقِ شُرُوعًا وَشَرْعًا شَسَعَ الْمَنْزِلُ شُسُوعًا شَفَعَ لَهُ

بگشاد در را بسوی راه دور شد خانه شفاعت کرد او را

إِلَى الْأَمِيرِ شَفَاعَةً وَهُوَ الشَّفِيعُ وَالشُّفَعَاءُ وَشَفَعَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ شَفْعًا

پیش امیر و این شفاعت کنندگان جفت کرد چیزی را بچیز

صَدَعَ الشَّيْءَ وَصَدَعَ بِأَمْرِ اللّٰهِ صَدْعًا صَرَعَهُ صَرْعًا صَفَعَهُ صَفْعًا وَهُوَ الصَّفْعَةُ

بشکافت چیزی را بیفکندش سیلی زدش و این سیلی خورده

صَنَعَ صُنْعًا وَصَنِيعًا وَهِيَ الصَّنْعَةُ وَالصِّنَاعَةُ وَضَعَ إِلَيْهِ مَعْرُوفًا صَنِيعَةً

کار کرد و این پیشه نیکویی کرد بوی

وَهِيَ الصَّنِيعَةُ وَهُوَ صَنِيعُ فُلَانٍ وَصَنِيعَتُهُ وَهِيَ صَنْعَةُ الْفَرَسِ وَرَجُلٌ صَنَعٌ

و این نیکویی و این پرورد فلان است و این پروردن اسب مرد استاد

وَامْرَأَةٌ صَنَاعٌ وَقَوْمٌ أَصْنَاعٌ وَنِسَاءٌ صُنُعٌ ضَجَعَ ضَجْعًا وَضُجُوعًا

زن استاد ج ج بخفت

طَبَعَ اللّٰهُ عَلَى قَلْبِ الْكَافِرِ وَطَبَعَ الرَّجُلُ عَلَى الشَّيْءِ بِالطَّابَعِ طَبْعًا فَجَعَهُ فَجْعًا

مهر نهاد خدای بر دل کافر مهر نهاد مر بر چیز بمهر درد مند کردش

قَبَعَ الْقُنْفُذُ وَقَبَعَ الذَّكَرَ قُبُوعًا قَرَعَهُ قَرْعًا قَصَعَ الْقَمْلَةَ قَصْعًا قَطَعَ الشَّيْءَ

سر بر کشید خار پشت سر بر کشید ذکر بکوفت او را بکشت شپش را بدید چیزی را

وَهِيَ الْقِطْعَةُ وَقَطَعَ أَخَاهُ قَطِيعَةً وَقَطَعَهُ الثَّوْبَ وَهَذَا الثَّوْبُ لَا يَقْطَعُنِي

و این پاره چیز بریده بریدگی کرد با برادرش تمام رسیدش جامه و این جامه تمام بمن نمی رسد

قَلَعَهُ قَلْعًا وَهُوَ مَجْلِسُ قُلْعَةٍ قَمَعَهُ قَمْعًا قَنَعَ السَّائِلُ قُنُوعًا كَرَعَ فِي الْمَاءِ

از بن برکندش و این انجمن که قرار ندارد قهر کرد کسی بخوست در ویش بروی افتاد در آب فرو رفتن

كَرْعًا كَسَعَ الدَّرَّامَةُ بِالْمِكْسَعِ كَسْعًا لَذَعَهُ لَذْعًا لَسَعَتْهُ الْعَقْرَبُ لَسْعًا

بزد کردنای را بتازیانه بسوزانیدش بکفیدش کردم

لَمَعَ لَمْعًا وَلَمَعَانًا مَنَعَهُ الْأَمْرَ وَمَنَعَهُ مِنَ الْأَمْرِ مَنْعًا لَجَعَ فِيهِ الْوَعْظُ لُجُوعًا

درخشید بازداشتش از کار اثر کند در وی پند

نَقَعَهُ بِكَذَا نَقْعًا هَجَعَ هُجُوعًا وَمَجَعَ اللّٰهُ الْبَاطِلَ دَمْغًا لَدَعَتْهُ الْعَقْرَبُ لَدْغًا

نوشکردش بفلان چیز بخفت نیست کرد خدای باطل را نیشش زد کردم

نَبَعَ الصَّبِيُّ نَبْعًا وَهُوَ نَابِغَةٌ فِي رَجَزِ الْجَيْشِ إِلَى الْجَيْشِ زَحْفًا وَهُوَ الزَّحْفُ

زیرک شد کودک و این کودک زیرک انبوهی رفت لشکر بسوی لشکر و این لشکر انبوهی

وَالرُّجُوفُ شَعَفَهَا وَشَغَفَهَا شَعْفًا وَشَغْفًا وَزَهَقَ الْبَاطِلُ زُهُوقًا

سخت دوست داشت زن را ناچیز شد باطل

محق الله الربوا محقا ل جعل الشيء جعلا ومجعلا وجعل يفعل كذا رحل
برکت برد خدای از ربوا — کرد چیز را — فلان کار را کردن گرفت

رحيلا ورحلة ورحل الناقة رحلا سأله مالا وسأل منه وسأل
پالان نهاد شتر ماده را — خواست از وی مال را م م

اليه وهو السؤل وسأله عن الشيء وسأله بالشيء وهي المسئلة والمسائل
واین حاجت — پرسید او را از چیز م — واین مسئله ج

سعل سعلا وهو السعال شغله عن كذا شغلا وشغلا فعل الامر فعلا
سلفید — واین سلفه — مشغول کردش از چیز — کرد کار را

وهو الفعل والفعال نحله ونحل له نحلة وهو النحل م زحمه زحما وزحمة
واین کار م — عطا دادش م — واین عطا — زحمت دادش

لامه لاما ن رهنه شيئا رهنا وهو الرهن والرهون والرهان
باهم آوردش — گرو نهادش چیز را — واین گرو ج ج

والرهن والرهينة والرهائن شحن السفينة شحنا طحن البر طحنا
ج — واین رهن ج — پر کرد کشتی را — آرد کرد گندم را

وهو الطحن والطحين ظعن ظعنا وظعنا وهي الظعينة والظعائن
واین آرد م — کوچ کرد — واین زن در کجاوه نشسته ج

والظعن والاظعان لحن في القراءة لحنا ورجل لحان ولحانة
ج ج — خطا کردن در خواندن — مرد بسیار خطا کننده م

59

ولحن في الغناء وهي الالحان واللحون لعنه لعنا وهي اللعنة وهو اللعين
مرغوله کرد در سرود — واین مرغولها م — لعنت کردش — واین لعنت — واین لعنت کرده شده

هـ بدهه امر بدها وبديها وبديهة نقه من المرض نقوها وهو ناقه
ناگاه آمدش کار — بهتر شد از بیماری — واین صحت یافته

المعتل الفاء بالواو آ وجاءه وجاء ب وهب له مالا هبة وموهبة
بکار دزدش — بخشید او را مال را

ووهبا لا يذره ولا يدعه ع وضعه وضعا وهو الموضع وقع فيه وقيعة
نمی گذارد او را م — نهاد او را — واین جای — بد گفت در حق او

ووقع الشيء على الارض والطائر على الشجرة وقوعا وهو موقعه وموقعته
افتاد چیزی بر زمین و مرغ بر درخت — واین جای افتادن اوست م

وهي الواقعة المعتل اللام آ راه يراه رايا ورأية ومرأى ورأى اليه
واین روز قیامت — دید او را — نگریست بدو

وهو الرئي نأى عنه ونأه ينأه نأيا ب أبى عليه الامر اباء واباءة و
واین بهتر و خوب — دور شد از وی م — نپسندید بروی کار را

هو آب وآبي وأبيان ع رعاه الله ورعى الرجل حق صاحبه رعاية
واین نافرمان بردار م م — نگاه داشتش خدای — نگاه داشت مرد حق یار خویش را

ورعى الراعي الغنم رعيا ورعية ورعت بنفسها رعيا وهو الرعي
بچرانید شبان گوسفند را — خود چرید — واین چراگاه م

والمرعى

سَعَى سَعْيًا وَهِيَ الْمَسْعَاةُ وَالْمُسَاعِي وَسَعَى بِهِ إِلَى الْعَدُوِّ سِعَايَةً نَعَى الْمَيِّتَ

شتافت در رفتن و این سعی در کرم ج غمزه کرد او را بدشمن غمازی کردن

إِلَى الْقَوْمِ نَعْيًا وَنَعِيًّا وَنُعْيَانًا وَهُوَ نَاعٍ وَنَعِيٌّ غ طَغَى الْكَافِرُ طُغْيَانًا وَطَغْوَى

بمردمان و این خبر مرگ آرنده م از حد گذشت کافر

وَطَغَى الْمَاءُ طَغْيًا وَطُغْيَانًا هـ نَهَاهُ عَنِ الْأَمْرِ نَهْيًا بَابُ فَعَلَ يَفْعِلُ الْمُعْتَلُّ

زیادت شد آب منع کرد او را از کار

الْفَاءِ بِالْوَاوِ ث وَرِثَ أَبَاهُ مَالًا وَوَرِثَ عَنْهُ وَوَرِثَ مِنْهُ وِرَاثَةً

میراث یافت از پدرش مال را

وَهُوَ وَارِثٌ وَهُمْ وُرَّثٌ وَوَرَثَةٌ وَهُوَ الْإِرْثُ وَالتُّرَاثُ وَالْمِيرَاثُ ع

و این میراث خورد ج ج و این میراث م م

وَرِعَ عَنِ الذَّنْبِ وَرَعًا وَوَرِعَةً وَهُوَ وَرِعٌ ق وَثِقَ بِهِ ثِقَةً وَهُوَ وَهِيَ ثِقَةٌ

پرهیز کرد از گناه و این پرهیزکار اعتماد کرد بروی و این مرد و زن معتمد

وَهُمْ وَهُنَّ ثِقَةٌ وَثِقَاتٌ وَمِقَهُ مِقَةً م وَرِمَ وَرَمًا وَهِمَ وَهْمًا الْمُعْتَلُّ

و ایشان مردان و زنان معتمد م دوست داشتش اما سید گمان برد

الْفَاءِ وَاللَّامِ ل وَلِيَ الْأَمْرَ يَلِيهِ وِلَايَةً وَهُوَ وَالٍ بَابُ فَعُلَ يَفْعُلُ بِالضَّمِّ فِيهِمَا

خداوندی کرد کار را و این خداوند کار را

آ بَطُؤَ يَبْطُؤُ بُطْءًا وَهُوَ بَطِيءٌ جَرُؤَ جُرْأَةً وَجَرَاءَةً وَجَرَائِيَةً وَهُوَ جَرِيءٌ

درنگ کرد و این درنگ کننده دلیر شد و این دلیر

60

رَدِئَ رَدَاءَةً وَهُوَ رَدِيءٌ كَفُؤَ كَفَاءَةً وَهُوَ كَفُوءٌ وَكَفِيءٌ مَرُؤَ مُرُوءَةً وَمَرَاءَةً

بد شد و این بد همتا شد و این همتا م گوارنده شد

ب جَنُبَ جَنَابَةً وَهُوَ وَهِيَ جُنُبٌ وَهُمْ وَهُنَّ جُنُبٌ حَسُبَ حَسَبًا وَهُوَ حَسِيبٌ

جنب شد و این مرد و زن جنب و ایشان مردان و زنان جنب با اصل شد و این مرد با اصل

وَهُوَ الْحَسَبُ وَالْأَحْسَابُ رَطُبَ رُطُوبَةً وَرَطَابَةً وَهُوَ رَطْبٌ وَرَطِيبٌ

و این گوهر مرد ج تر شد و این تر

صَعُبَ الْأَمْرُ صُعُوبَةً وَهُوَ صَعْبٌ وَأُمُورٌ صِعَابٌ صَلُبَ صَلَابَةً وَهُوَ صُلْبٌ

دشخوار شد کار و این کار دشوار کارها دشوار سخت شد و این سخت

وَصَلِيبٌ وَهُمْ صِلَابٌ عَذُبَ الْمَاءُ وَغَيْرُهُ عُذُوبَةً وَهُوَ عَذْبٌ وَمِيَاهٌ عَذَبَةٌ

م ج شیرین شد آب و چیزی دیگر و این شیرین آبهای شیرین

وَعِذَابٌ عَزُبَ عُزُوبَةً وَعُزْبَةً وَهُوَ عَزَبٌ وَهُمْ عُزَّابٌ وَهِيَ عَزَبٌ

م بی زن شد و این مرد بی زن ج و این زن بی شوهر

غَرُبَ غُرْبَةً وَهُوَ غَرِيبٌ وَغَرُبَ مَنْطِقُهُ غَرَابَةً وَهُوَ غَرِيبٌ قَرُبَ مِنْهُ

غریب شد و این غریب غریب شد سخن او و این سخن غریب نزدیک شد بوی

قُرْبًا وَمَقْرَبَةً وَهُوَ قَرِيبٌ وَقِرَابٌ وَأَقْرَبُ نَجُبَ نَجَابَةً وَهُوَ نَجِيبٌ

و این نزدیک م م گزیده شد و این گزیده

وَهِيَ نُجَبَاءُ ث أَنِثَ الْحَدِيدُ أَنَاثَةً وَهُوَ أَنِيثٌ حَدُثَ حَدَاثَةً وَهُوَ حَدَثٌ

ج نرم شد آهن و این آهن نرم جوان شد و این جوان

وحديث السن وهم احداث خبث خبثا وخباثة وهو خبيث وهم خباث
م ح پلید شد واین پلید ح

وخبثاء وخبثت الرائحة وخبث بالمرأة وهي الخبيثة والخبائث ج
ح ناخوش شد بوی زنا کرد بزن واین زن زنا کننده ح

سمج سماجة وهو سمج وسمج وسميج خ صبح صباحة وهو صبيح وهم صبح
زشت شد واین زشت م م خوب روی شد واین خوب روی ح

فصح فصاحة وهو فصيح وهم فصحاء قبح قبحا وقباحة وقبوحا وقبوحة
زبان آور شد واین زبان آور ح زشت شد

وهو قبيح وهم قباح ملح ملاحة وهو مليح وهم ملاح وهي الملح
واین زشت ح نمکین شد واین نمکین ح واین سخنها نمکین

وملح الماء ملوحة وهو ملح نجح الرجل نجاحة ونجاحا ونجحا وهو نجيح
شور شد آب واین آب شور روا حاجت شد مرد واین روا حاجت

وهم نجحاء د بعد منه بعدا وهو بعيد جعد الشعر جعودا وهو جعد
ح دور شد ازو واین دور تافته شد موی واین موی تافته

عبد عبودة وعبودية مرد مرادة وهو مريد ر جدر به جدورا
بنده شد گردن کشی کرد واین گردن کش سزاوار شد بدو

وهو جدير به جسر جسارة وهو جسور جهر صوته جهارة وهو جهير
واین سزاوار است بدو دلیر شد واین دلیر بلند آواز شد واین بلند آواز

61

حقر حقارة وهو حقير خطر خطرا وهو خطير صغر صغرا وهو صغير
خوار شد واین خور بزرگ شد واین بزرگ خرد شد واین خرد

ظهر ظهارة وهو ظهير غزرت الناقة غزرا وغزارة وهي غزيرة
قوی پشت شد واین قوی پشت بسیار شیر شد شتر ماده واین شتر ماده بسیار شیر

غمر غمارة وهو غمر وهم اغمار قصر قصرا وهو قصير وهم قصار
ناآزموده کار شد واین ناآزموده کار ح کوتاه شد واین کوتاه ح

كبر كبرا وكبرا وكبارة وهي كبرياء الله وهو كبير وكبار وكبار
بزرگ شد واین بزرگواری خدای واین بزرگوار م ح

وهو كبر الشيء وتوارثوا العز كابرا عن كابر كثر كثرة وهو كثير
واین بزرگی چیز میراث ستدند بزرگی را بزرگ از بزرگ بسیار شد واین بسیار

نزر نزارة وهو نزر نكر نكارة ونكرا س انس المكان انسا وهو انيس
سخت اندک شد واین سخت اندک ناشناخته شد آبادان شد جای واین جای آبادان

بؤس الامر بؤسا وعذاب بئس وبئيس حمس حماسة وهو حمس
دشوار شد کار عذاب سخت دشوار م دلیر شد واین دلیر شد

فرس فراسة وفروسة وفروسية وهو فارس وهم فرسان وفوارس
سوار شد واین سوار ح ح

وفرس فراسة وهو فارس ش فحش الامر فحشا وفحاشة
گمان برد واین فراست سخت زشت شد کار

وهو فاحش ص رخص السعر رخصا ورخصة وهو رخيص ض بغض الأمر
واین سخت زشت ارزان شد نرخ واین ارزان دشمن داشت کار

بغاضة وهو بغيض وهو البغض والبغضاء والبغضة عرض عرضا
واین دشمن داشته واین دشمنی م م پهناور شد

وعراضة وهو عريض وهم عراض وهو العرض محض الشيء محوضة
واین پهناور ح واین پهناور ویژه شد چیز

وشيء محض ظ غلظ غلظا وهو غليظ وغلظ عليه غلظة ع برع براعة
چیزی ویژه سطبر شد واین سطبر درشتی کرد بروی بکمال رسید در فضل

وهو بارع خلع خلاعة وهو خليع سرع سرعة وهو سريع وهم سراع
واین بکمال رسید در فضل بی شرم شد واین بی شرم شتافت واین شتابنده ح

شجع شجاعة وهو شجيع وشجاع وهم شجعان وشجعان وشجعة
دلیر شد واین دلیر م ح ح ح

غ بلغ بلاغة وهو بليغ ف حصف حصافة وهو حصيف رصف رصافة
فصیح شد واین فصیح خردمند شد واین خردمند محکم شد

وهو رصيف رهف رهافة وهو رهيف سخف سخفا وسخافة وهو سخيف
واین محکم تنک روی شد واین تنک روی کم عقل شد واین کم عقل

وثوب سخيف شرف شرفا وهو شريف وهم أشراف وشراف
جامه تنک بزرگوار شد واین بزرگوار ح ح

ضعف يضعف وضعف يضعف ضعفا وضعفا وهو ضعيف ومضعوف
ضعیف شد م واین بی قوت م

وهو المضعوف أيضا الشيء المضعف ظرف ظرافة وظرفا وهو ظريف كثف كثافة
واین مضعوف نیز چیزی دوتا کرده را گویند ظریف شد واین ظریف سطبر شد

وهو كثيف لطف لطافة وهو لطيف ولطف الله بعباده لطفا وهو لطيف
واین سطبر لطیف شد واین لطیف نیکویی کرد خدای بندگان خویش واین لطیف

نحف نحافة وهو نحيف نظف نظافة وهو نظيف ق خرق خرقا
نزار شد واین نزار پاکیزه شد واین پاکیزه درشت کار شد

وهو أخرق خلق خلوقة وهو خلق وثياب أخلاق وخلقان وخلق
واین درشت کار کهنه شد واین کهنه جامهای کهنه ح سزاور شد

بالشيء خلاقة وهو خليق به رشق رشاقة وهو رشيق سحق الثوب
بچیز واین سزاور نیکو قد شد واین نیکو قد کهنه شد جامه

سحوقة وهو سحق صفق الثوب صفاقة وهو صفيق ورجل صفيق
واین کهنه سخت بافته شد جامه واین جامه سخت بافته مرد سخت روی

الوجه طلق وجهه طلاقة وهو طلق وطليق ويوم طلق وليلة طلق
کشاده روی شد واین کشاده روی م روز کشاده شب کشاده

عرق عراقة وهو عريق ل أثل أثالة وهو أثيل أصل أصالة
اصلی شد واین اصلی با اصل شد واین با اصل م

بَسُلَ بَسَالَةً وَهُوَ بَاسِلٌ بَطُلَ بَطَالَةً وَهُوَ بَطَلٌ ثَقُلَ ثَقَالَةً وَثِقْلًا وَهُوَ ثَقِيلٌ
دلیر شد — واین دلیر — م — واین دلیر — گران شد — واین گران

وَهُوَ الثِّقْلُ جَزُلَ جَزَالَةً وَهُوَ جَزْلٌ وَجَمُلَ جَمَالَةً وَهُوَ جَمِيلٌ
واین بار — بزرگ شد — واین بزرگ — م — خوب شد — واین خوب

رَذُلَ رَذَالَةً وَرُذُولَةً وَهُوَ رَذْلٌ وَهُمْ أَرْذَالٌ وَرُذَالٌ سَهُلَ سُهُولَةً
ناکس شد — واین ناکس — ع — ع — آسان شد

وَهُوَ سَهْلٌ صَؤُلَ صَوْلَةً وَصَآلَةً وَهُوَ صَئِلٌ عَدُلَ عَدَالَةً وَهُوَ عَدْلٌ
واین آسان — نزار شد — واین نزار — راست شد — واین معدل راست

وَهُمْ عُدُولٌ وَهِيَ عَدْلٌ وَعَدْلَةٌ نَبُلَ نَبْلًا وَنَبَالَةً وَهُوَ نَبِيلٌ
ع — واین زن راست — م — بزرگ قدر شد — واین بزرگ قدر

نَذُلَ نَذَالَةً وَهُوَ نَذْلٌ وَهُمْ أَنْذَالٌ مِ جَسُمَ جَسَامَةً وَهُوَ جَسِيمٌ
ناکس شد — واین ناکس — ع — تناور شد — واین تناور

جَهُمَ وَجْهُهُ جَهَامَةً وَهُوَ جَهْمُ الْوَجْهِ حَكُمَ حُكْمًا وَحِكْمَةً
ترشرو شد — واین ترشرو — صواب کار شد — واین صواب کار

وَهُوَ حَكِيمٌ حَلُمَ حِلْمًا وَهُوَ حَلِيمٌ رَخُمَ الصَّوْتُ رَخَامَةً وَهُوَ رَخِيمٌ
بردبار شد — واین بردبار — نرم شد آواز — واین نرم آواز

زَعُمَ زَعَامَةً وَهُوَ زَعِيمٌ شَحُمَ شَحَامَةً وَهُوَ شَحِيمٌ شَهُمَ شَهَامَةً
مهتر شد — واین مهتر — بیه اوار — واین بیه اوار — زیرک شد

وَشَهُومَةً وَهُوَ شَهْمٌ وَشَهِيمٌ ضَخُمَ ضَخْمًا وَضَخَامَةً وَهُوَ ضَخْمٌ وَهِيَ ضَخْمَةٌ
واین زیرک — م — سطبر شد — واین سطبر

عَظُمَ عِظَمًا وَهُوَ عَظِيمٌ وَهُوَ عَظْمُ الشَّيْءِ وَمَعْظَمُهُ وَعَظَمَةُ اللهِ فَخْمٌ تَفْخِيمًا
بزرگ شد — واین بزرگ — چیز — م — بزرگ خدای — بزرگ شد

وَهُوَ فَخِيمٌ وَنَخْمَانُ قَدُمَ قَدَامَةً وَهُوَ قَدْمٌ قَدُمَ قِدَمًا وَهُوَ قَدِيمٌ
واین بزرگ — کهنه شد — واین کهنه زبان شد — دیرینه شد — واین دیرینه

وَقُدَامٌ قَسُمَ قَسَامَةً وَهُوَ قَسِيمٌ وَقَسِيمٌ كَرُمَ كَرَامَةً وَكَرَمًا وَهُوَ كَرِيمٌ
م — خوب روی شد — واین خوب روی — م — آزاده شد — واین آزاده

وَكَرَمٌ وَكَرَامٌ وَهِيَ كَرِيمَةٌ وَقَوْمٌ كَرَمٌ وَكِرَامٌ وَكَرَمَاءُ وَهِيَ الْمَكْرُمَةُ
م — م — واین زن آزاده — مهمان آزاده — م — ع — واین آزاده کی

وَالْكَرِيمُ كَهُمَ كَهَامَةً وَهُوَ كَهَامٌ لَؤُمَ لُؤْمًا وَهُوَ لَئِيمٌ وَهُمْ لِئَامٌ لَحُمَ لَحَامَةً
ع — کند شد — واین کند — نامرد شد — واین نامرد — ع — کوشتآلود شد

وَهُوَ لَحِيمٌ نَبُطَ بَطَانَةً وَهُوَ بَطِينٌ وَمِبْطَانٌ نَخُنَ نَخَانَةً وَهُوَ نَخِينٌ
واین کوشت آور — بزرگ شکم شد — واین بزرگ شکم — م — سطبر شد — واین سطبر

جَبُنَ جُبْنًا وَهُوَ وَهِيَ جَبَانٌ وَهُمْ جُبَنَاءُ حَسُنَ حُسْنًا وَهُوَ حَسَنٌ
نامرد دل شد — واین مرد و زن نامرد دل — ع — خوب شد — واین مرد خوب

وَهِيَ حَسْنَاءُ وَحَسَانَةٌ حَصُنَتِ الْمَدِينَةُ حَصَانَةً وَهِيَ حَصِينَةٌ
واین زن خوب — م — استوار شد شهر — واین شهر استوار

وحصنت المرأة حصنا وحصانة وهي حصان وحاصن رزن رزانة

ستوده شد زن — واین زن پارسا — م — باارام شد

وهو رزين وهي رزان رصن رايه رصانة وهو رصين رعن رعونة

واین مرد باارام — واین زن باارام — محکم شد رای او — واین محکم رای — ابله شد

وهو ارعن وهي رعناء وهم وهن رعن لدن الرمح لدانة وهو لدن

واین مرد ابله — واین زن ابله — وایشان مردان و زنان ابله — نرم شد نیزه — واین نیزه نرم

رماح لدن ولدان متن متانة وهو متين مكن مكانة وهو مكين

نیزه‌ها نرم — م — سخت قوی شد — واین قوی — جای گیر شد — واین جای گیر

مهن مهانة وهو مهين هجن هجنة وهو هجين وهم هجن هـ نبه نباهة

خوار شد — واین خوار — بی اصل شد — واین بی اصل — ح — بزرگوار شد

وهو نبيه المعتل الفاء بالواو وضؤ يوضؤ وضاءة وهو وضيء

واین نامدار — روشن روی شد — واین روشن روی

ووضاء وطؤ الفراش وطاءة ووطيئة وهو وطيء ح وقح وقاحة

م — نرم شد بستر — واین نرم — بی شرم شد

ووقحة وهو وقاح ووقح وواقح د ورد الفرس ورودة وفرس

واین بی شرم — م — م — کلگون شد اسب — اسب کلگون

وخيل ورد ووراد وغد وغادة وهو وعد ز وجز الكلام وجازة

اسبان کلگون — م — ناکس شد — واین ناکس — کوتاه شد سخن

64

وهو وجيز ط وسط وساطة وهو وسيط ووسط ع ودع وداعة

واین کوتاه سخن — میانه شد — واین میانه — م — پرهیزکار شد

وودوعة وهو ودع ق وثق الامر وثاقة وثيق هـ وجه وجاهة

واین پرهیزکار — استوار شد کار — واین استوار — باوجاهت شد

وهو وجيه وهم وجهاء وبالياء يسر الامر ييسر ويسر يوسر يسرا

واین باوجاهت — ح — آسان شد کار — م

وميسورا وامر ميسور ويسر وشيء يسير المعتل العين طال طولا

کار آسان — اندک شد — چیزی اندک — دراز شد

وهو طويل وطوال وطوال وهم طوال المعتل اللام

واین دراز — م — م — ح

رخو رخاوة وهو رخو ذكو ذكاء وهو ذكي كمو وهو كمي وهم كماة

سست شد — واین سست — زیرک شد — واین زیرک — دلیر شد — واین دلیر

باب فعل يفعل على صيغة المجهول فيهما ولا يستعمل هذا الباب الا مجهولا

ب جنب وهو مجنوب حصب وهو محصوب ج فلج فالجا وهو مفلوج

درد پهلو گرفتش — واین درد مند پهلو — حصبه گرفتش — واین حصبه گرفته — مفلوج شد — واین مفلوج

وهم مفالج ومفاليج د جلدت الارض وهي مجلودة زئد وهو مزؤود

ح — ح — با پشک شد زمین — قرود — واین زمین با پشک — ترسنده شد — واین ترسنده

ر أُسِرَ أُسْرًا وَهُوَ مَأْسُورٌ بُسِرَ وَهُوَ الْبَاسُورُ جُدِرَ وَهُوَ مَجْدُورٌ

گرفته کمیز شد — واین گرفته کمیز — با بواسیر شد — واین بواسیر — با آبله شد — واین با آبله

حُصِرَ حَصْرًا وَهُوَ مَحْصُورٌ خُمِرَ خَمْرَةً وَخِمَارًا وَهُوَ مَخْمُورٌ زُحِرَ زَحِيرًا

گرفته غایط شد — واین گرفته غایط — مخمور شد — واین مخمور — زحیر گرفته شد

وَهُوَ مَزْحُورٌ سُعِرَ سُعْرًا وَهُوَ مَسْعُورٌ نُكِسَ الْمَرِيضُ نُكْسًا ط قُحِطَ الْمَطَرُ

واین مزحور — دیوانه شد — واین دیوانه — بازگشت بیماری بیمار — نیامد باران

وَقُحِطَتِ الْأَرْضُ وَهِيَ مَقْحُوطَةٌ وَقُحِطَ الْقَوْمُ قَحْطًا ع قُلِعَ اللِّسَانُ

بی باران شد زمین — واین زمین بی باران — قحط زده شدند مردمان — مجروح شد زبان

وَهُوَ الْقُلَاعُ م جَذِمَ وَهُوَ مَجْذُومٌ وَأَجْذَامٌ زُكِمَ زُكْمَةً وَزُكَامًا

واین زنج زبان — جذام گرفت — واین جذام گرفته — م — طماو — زکام گرفته شد

وَهُوَ مَزْكُومٌ شُئِمَ عَلَى الْقَوْمِ شُؤْمًا وَهُوَ مَشْؤُومٌ عَلَيْهِمْ كُظِمَ

واین زکام گرفته — شوم شد بر مردمان — واین شوم شده بر ایشان — خشمناک شد

وَهُوَ كَظِيمٌ وَمَكْظُومٌ ن أُبِنَ أُبْنًا وَهُوَ مَأْبُونٌ وَهِيَ الْأَبِنَةُ

واین خشمناک — م — جبن — مابون شد — واین مابون — واین مابنی

بُطِنَ وَهُوَ مَبْطُونٌ هـ عُتِهَ عَتَهًا وَهُوَ مَعْتُوهٌ الْمُضَاعَفُ د

دردمند شکم شد — واین دردمند شکم — کم عقل شد — واین کم عقل

جُدَّ وَهُوَ مَجْدُودٌ وَهُوَ الْجَدُّ وَالْجُدُودُ حُدَّ وَهُوَ مَحْدُودٌ ر بُرِّحَ حَجُّهُ

نیک بخت شد — واین نیک بخت — واین بخت — م — بدبخت شد — واین بدبخت — پذیرفته شد حج او

وَهُوَ مَبْرُورٌ قُرَّ وَهُوَ مَقْرُورٌ ظ حُظَّ حُظًّا وَهُوَ مَحْظُوظٌ ف كُفَّ وَهُوَ مَكْفُوفٌ

واین پذیرفته حج — سرما زده شد — واین سرما زده — بهره مند شد — واین بهره مند — نابینا شد — واین نابینا

65

ق حُقَّ الرَّجُلُ بِالْأَمْرِ وَهُوَ مَحْقُوقٌ بِالْأَمْرِ وَحَقِيقٌ بِهِ وَحُقَّ لَهُ كَذَا

سزاوار شد مرد بکار — واین سزاوار است بکار — م — سزاوار شد او را فلان چیز

دُقَّ دِقًّا وَهُوَ مَدْقُوقٌ ك سُلَّ سُلًّا وَهُوَ مَسْلُولٌ م حُمَّ وَهُوَ مَحْمُومٌ

علت دق گرفت — واین علت دق گرفته — علت سل گرفت — واین علت سل گرفته — تب گرفته شد — واین تب گرفته

ن جُنَّ جُنُونًا وَهُوَ مَجْنُونٌ الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ د جُيِدَ يُجَادُ جُؤُودًا

دیوانه شد — واین دیوانه — تشنه شد

وَجُؤُودًا وَهُوَ مَجْدُودٌ ك عُيِلَ صَبْرُهُ الْمُعْتَلُّ اللَّامِ خ نُخِيَ الرَّجُلُ

واین تشنه — تمام شد صبر او — تکبر شد مرد

نَخْوَةً ر عُرِيَ الرَّجُلُ عَرْوًا وَهِيَ الْعَرْوَاءُ ش غُشِيَ عَلَيْهِ غَشْيًا

تب لرزه گرفته شد — واین تب لرزه — بیهوش

وَهُوَ مَغْشِيٌّ عَلَيْهِ ص حُصِيَ الرَّجُلُ وَهُوَ مَحْصِيٌّ ق لُقِيَ الرَّجُلُ

واین بیهوش — سنگ پیدا شد کمیزدان مرد — واین سنگ پیدا در کمیزدان او — بالقوه شد مرد

وَهُوَ مَلْقُوٌّ تَمَّتِ الثَّلَاثِيَّاتُ بَابُ أَفْعَلَ يُفْعِلُ إِفْعَالًا

واین بالقوه

أَبْدَأَ الْأَمْرَ أَبْرَأَهُ مِنَ الدَّيْنِ أَبْطَأَ فِي الْأَمْرِ أَجْزَأَهُ الشَّيْءُ أَخْطَأَ فِي الْكَلَامِ

آغاز نهاد کار را — بیزار کردش از وام — دیر کشید در کار — بسنده کردش چیز — خطا کرد در کلام

وَاخطَاءَ الطَّرِيقَ وَهُوَ الخَطَاءُ وَالخَطَآءُ اَدْفَاءَهُ اَدْجَاءَ الأَمْرَ وَبِهِ المَرْجَئَةُ

کم کرده راه را — واین خطا — کسوم کرد شش — واپس انداخت کار را — انا کویند کناه کار را — عقوبت نیست

اَدْفَاءَ السَّفِينَةَ اَطْفَاءَ السِّرَاجِ اَظْمَاءَهُ اَقْرَاءَهُ القُرْآنَ وَاقْرَأَ السَّلَامَ

تشنه کرد شش — بیاموزانید ش قرآن را — سلام فرستاد از ش — بکشت چراغ را

وَاقْرَانِ المَرْأَةِ وَهُوَ القَرْءُ وَالقُرْءُ وَالأَقْرَاءُ اَكْلَانِ الأَرْضَ وَهُوَ الكَلَاءُ

حیض دید زن — واین حیض با طهر — پاکیزه شد زمین — واین کیاه

اَلجَاءَهُ اِلَيْهِ اَنْبَاءَهُ كَذَا وَبِكَذَا اَنْسَاءَ اللهُ اَجَلَهُ وَاَنْسَاءَهُ الدَّيْنَ

مهلت داد ش — واپس انداخت خدای اجلش را — خبر داد ش بفلان کار

اَنْشَاءَ شِعْرًا وَاَنْشَاءَهُ اللهُ وَاَنْشَاَ يَفْعَلُ كَذَا

بجای کرد ش بسوی او — شعر کفت — بیافرید او را — اغاز کرد می کند فلان کار را

بَ اَتْرَبَ الرَّجُلُ اَتْعَبَهُ اَجْدَبَ جَنَابُ القَوْمِ وَهُوَ الجَدْبُ وَالجُدُوبُ

توانه شد مد — مانند کرد ش — با قحط شد سوی مهمان — واین قحط

وَالجَدُوبَةُ اَجْلَبَ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِهِ وَهِيَ الجَلَبَةُ اَجْنَبَ اَخْصَبَتِ الأَرْضُ

با جنابت شد — فراخ نعمت شد زمین — واین با نک سوی ان

با نک کرد بر ایشان با سپاه خویش

وَهُوَ الخِصْبُ اَذَبَ وَهُوَ الذَّبُ وَالذُّنُوبُ اَذْهَبَهُ وَاَذْهَبَ المُصْحَفَ

کناه کرد — واین کناه — بد ش — زر کاری کرد مصحف را

واین فراخ نعمت

اَرْكَبَهُ الفَرَسَ اَرْهَبَهُ اَسْهَبَ كَذَا اشْرَبَ الأَبْيَضُ حُمْرَةً

بد ش نیکو ش اسب را — بترسانید ش — دور اندر شد در فلان چیز

در آویخت سپیدی سرخی را

وَاشْرَبَ فِي قَلْبِهِ حُبَّهُ اَصْحَبَهُ شَبَّا اَضْرَبَ عَنِ الأَمْرِ اَطْرَبَهُ الفَرَحُ

66

جا کرفت دوستی او در دل ش — یار کرد با دو چیز را — روی کرد انید از کار — ارام کرد او را ش دی

وَالحُزْنُ وَهُوَ الطَّرَبُ اَطْلَبَهُ اَطْنَبَ فِي كَذَا اَعْتَبَهُ وَهِيَ العُتْبَى اَعْجَبَهُ الشَّيْءُ

واندوه — واین اندوه — دراز کشید در فلان چیز — خشنود کرد ش — واین خشنودی — خوش آمد ش چیز

وَاعْجَبَ بِنَفْسِهِ وَهُوَ العُجْبُ اَغْرَبَ كَلَامُهُ اَغْشَبَتِ الأَرْضُ وَهِيَ غَاشِيَةٌ

عجب آورد ش بخود — واین خود پسندی — بیدا کرد سخن ش را — پوشیده شد زمین — واین زمین پاکیزه

وَاغْشَبَ القَوْمُ اَعْقَبَهُ نَدَمًا اَغْرَبَ فِي كَلَامِهِ اَغْضَبَهُ اَكْتَبَهُ قَصِيدَةً

پشیمانی اورد او را — سخن غریب آورد در کفت — بخشم آورد ش — نویسانید ش قصیده را

اَكْتَبَهُ الصَّيْدُ وَرَمَاهُ مِنْ كَثَبٍ اَكْذَبَهُ اَلْهَبَ النَّارَ اَعْجَبَ الرَّجُلَ

نزدیک شد او را از نزدیکی — بیفاخت او را — دروغ کوی داشت او را — بر افروخت آتش را — فرو نشاند

اَنْشَبَ فِيهِ اَظْفَارَهُ اَنْهَبَهُمُ المَالَ اَثْبَتَ الشَّيْءَ وَاَثْبَتَ اسْمَهُ فِي الدِّيوَانِ

بند در وی ناخنهای ش را — بغارت داد مال ایشان را — استوار کرد چیز را — نبشت نام ش را در دیوان

اَخْبَتَ لِلَّهِ وَاِلَى اللهِ اَسْكَتَهُ وَاَصْمَتَهُ اَشْمَتَ بِالعَدُوِّ اَغَثَّهُ اَفْلَتَهُ

فروتنی کرد خدای را — خاموش کرد ا ینده ش — شادکام کرد وی دشمن را — وا رغ افکند ش — برهانید ش

اَثْبَتَ اللهُ البَقْلَ وَاَثْبَتَ اللهُ الغُلَامَ وَاَثْبَتَ الغُلَامُ اَنْصَتَهُ وَاَنْصَتَ لَهُ

بر ویانید خدای تبه را — بر ویانید خدای کودک را — موی بر آورد کودک — کوش داشت او را

تَ اَحْدَثَ شَيْئًا وَاَحْدَثَ الرَّجُلُ وَهُوَ الحَدَثُ البَشِعُ اَبْهَجَهُ اَحْدَثَ

نو پیدا کرد چیز را — واین حدث — دیر داشت او را — بیچید سعد او را ز فلان کار

ظهارت شد

أَخْرَجَتِ النَّاقَةُ أَخْرَجَهُ إِلَى مَكَانِ كَذَا أَدْرَجَ الْكِتَابَ وَفِي دَرْجِ الْكِتَابِ

درنوشت نامه فلان چیز را — نورد نامه — بیرون کند او را بفلان جای — بچه افکند شتر ماده

أَدْلَجَ وَهُوَ الدُّلْجُ وَالدُّلْجَةُ أَدْلَجَ الْبَابَ وَأَدْلَجَ عَلَى الْمُتَكَلِّمِ أَدْعَجَهُ أَسْرَجَ

زین نهاد — برانگیختش از جای — بسته شد سخن بر سخن گوی — بست در را

وَالدُّلْجَةُ وَالدُّلْجُ سَيْرُ اللَّيْلِ أَوْ سَيْرُ آخِرِهِ

در اول شب رفت — این رفتن در اول شب

الدَّابَّةَ وَأَسْرَجَ السِّرَاجَ أَنْضَجَ اللَّحْمَ أَنْهَجَ الطَّرِيقَ أَرْبَحَهُ أَصْبَحَ

ستور را برآفروخت چراغ را — پخت گوشت را — پیدا کرد راه را — سود آورد او را در بامداد درآمد

أَصْلَحَ الْأَمْرَ أَفْرَجَهُ أَفْصَحَ الْأَعْجَمِيُّ أَفْلَحَ وَهُوَ الْفَلَاحُ أَفْتَحَ الْبَعِيرُ

نیکو کرد کار را — شاد کرد اندیشه او را — تازی زبان شد عجمی — نیکبخت شد — این یافتن مراد — سر برداشت اشتر

أَلْقَحَ الْفَحْلُ النَّاقَةَ أَمْلَحَ الْقِدْرَ أَنْجَحَ الْحَاجَةَ أَنْكَحَهُ امْرَأَةً أَضْرَخَهُ

فریاد رسیدش — نکاح کرد زن را — روا کرد حاجت را — نمک افکند در دیگ — بستن کرد کشتی را به زمین

وَهُوَ الضَّرِيحُ أَفْرَخَ الطَّائِرُ دَآمَدَ الْقِدْرَ أَبْرَدَ إِلَيْهِ الْبَرِيدَ أَبْعَدَهُ

دور کردش — فرستاد سوی او پیک را — بوشید سرد یک را — جنفه آورد مرغ

أَتْلَدَ الْمَالَ وَهُوَ التِّلَادُ أَحْصَدَ الزَّرْعَ أَحْمَدَ وَأَحْمَدَ فِعْلَهُ

این فریاد رسی — ستوده یافت کرد او را — بستوده شد — بدرود زن رسید کشت

أَكْهَدَ الْمَطْلُوبَ أَخْلَدَهُ اللَّهُ فِي الْجَنَّةِ وَأَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ أَحْمَدَ النَّارَ وَأَهْمَدَهَا

این کهنه — کهنه کرد خواسته را — میل کرد بسوی زمین — بکشت آتش را

أَرْشَدَهُ لِكَذَا وَإِلَى كَذَا أَرْصَدَهُ أَرْعَدَتِ السَّمَاءُ أَرْعَدَ أَرْعَدَ

راه راست نمود او را بفلان چیز — سراه کرفت او را — تند کرد آسمان — عطا دادش — بخواب آورد ش

أَزْبَدَ الْبَحْرُ أَسْعَدَ صَاحِبَهُ وَأَسْعَدَ اللَّهُ أَسْنَدَ الْحَدِيثَ إِلَى النَّبِيِّ

کف آورد دریا — یاری داد او را یا رشد — نیکبخت کرد او را — نسبت کرد حدیث را بسوی پیغامبر

وَحَدِيثٌ مُسْنَدٌ وَأَسْنَدَ ظَهْرَهُ إِلَى الْحَائِطِ أَشْهَدَ عَلَى كَذَا أَصْعَدَ فِي الْأَرْضِ

حدیث اسناد کرده — تکیه کرد پشتش را بر دیوار — سواه کرد او را بر فلان چیز — بالا رفت در زمین

وَأَصْعَدَتِ السَّفِينَةُ أَصْفَدَهُ وَهُوَ الصَّفْدُ وَالصِّفَادُ أَصْلَدَ الزَّنْدُ أَعْتَدَ الشَّيْءَ

بالا رفت کشتی — عطا دادش — این عطا — بر آتش شد آتش زنه — بر اماده کرد چیز را

وَهُوَ عَتِيدٌ وَهُوَ الْعَتَادُ أَعْقَدَ الْعَسَلَ وَعَسَلٌ مُعْقِدٌ وَعَقِيدٌ أَغْمَدَ السَّيْفَ

این اماده — بسته کرد انگبین را — انگبین بسته — در نیام کرد شمشیر را

أَفْرَدَ إِلَيْهِ رَسُولًا وَكِتَابًا وَأَفْرَدَهُ وَهُوَ الْفَرِيدُ وَالْفَرْدُ وَالْأَفْرَادُ

تنها فرستاد بسوی پیغامبر را — تنها کرد او را — این تنها — نامه را

أَقْصَدَهُ أَقْصَدَ فِي الرَّمْيِ أَقْعَدَهُ وَأَقْعَدَ فَهُوَ مُقْعَدٌ لِلْحَدِّ إِلَيْهِ وَلِلْحَدِّ فِي الْحَرَمِ

تباه کرد او را — بکشت او را در راند اختن تیر — بنشاندش در جای ماند — این در جای ماند — میل کرد بزه — کناه کرد در حرم

وَلِلْحَدِّ أَلْبَتَ لَجَدَ وَأَنْجَدَهُ أَنْشَدَهُ شِعْرًا وَهُوَ النَّشِيدُ وَأَنْشَدَ اللَّهَ وَبِاللَّهِ

سوکند دادش بخدای — این شعر خواند میان کسان — شعر خواند بوی — در لحد نهاد مرده را

وَأَنْشَدَ الضَّالَّةَ أَنْفَدَ الْمَالَ دَ أَنْفَدَ أَسْهُمَهُ مِنَ الرَّمِيَّةِ وَأَنْفَذْتُ إِلَيْهِ كَذَا

بنمود او را کم شده را — بکند انید تیر را از نشانه — پر کرد خواسته را — فرستادم بسوی او فلان چیز را

أَنْفَدَهُ مِنَ الْهَلَكَةِ دَ أَنَّ عَلَى عَيْنٍ أَجَرَهُ الدَّارَ وَهِيَ الْإِجَارَةُ أَزَرَهُ

یاری دادش — این بنمود دادن — بکنیدش بر دیگر — بر تانیدش از بالا کی

أَبْشَرَ بِكَذَا وَأَبْشَنَ غَيْرُهُ أَبْصَرَ أَبْطَهُ أَثْمَرَ الشَّجَرُ أَجْبَرَ عَلَى كَذَا أَحْدَرَ

أَحْصَرَ الْعَدُوُّ الْحَاجَّ أَحْصَرَ الشَّيْءُ وَأَحْضَرَ الْفَرَسُ وَهُوَ الْحَضْرُ وَالْحِضَارُ

أَحْمَرُ الْعَدُوِّ أَحْمَرُ الشَّيْءِ وَأَحْمَرُ الْعَرَبِ أَدْبَرَ عَنْهُ وَهِيَ وَأَخْبَرَ الْأَمْرَ وَبِالْأَمْرِ أَخْسَرَ الرَّجُلُ الْمِيزَانَ أَخْفَرَ الْعَهْدَ

أَذْكَرَ الْأَمْرُ أَذْهَرَ الشَّجَرُ وَأَذْهَرَ السِّرَاجُ أَسَاءَ فِي الْإِنَاءِ أَسْحَرَ أَسْفَرَ الصُّبْحُ

وَأَسْفَرَ الْوَجْهُ أَسْهَرَ أَشْهَرَ أَشْعَرَ الْأَمْرَ وَأَشْعَرَ الْهَدْيَ وَهِيَ الشَّعِيرَةُ

وَالشَّعَائِرُ أَصْحَرَ أَصَدَّ الْإِبِلَ عَنِ الْمَاءِ أَصْهَرَ إِلَى الْقَوْمِ وَأَصْهَرَ بِهِمْ أَضْجَرَ

أَضْمَرَ الشَّيْءَ أَظْهَرَ عَلَى عَدُوِّهِ أَظْهَرَ الْخَفِيَّ وَأَظْهَرَ عَلَى الْأَمْرِ أَعَنَّ عَلَيَّ كَذَا أَعْصَرَ أَلْمَعَ

أَعْذَرَ إِلَيْهِ وَهُوَ الْعُذْرُ وَالْأَعْذَارُ أَعْسَرَ وَهِيَ الْعُسْرَةُ أَعْصَرَتِ الْمَرْأَةُ

وَهِيَ مُعْصِرٌ وَأَعْصَرَتِ السَّحَابَةُ وَهِيَ الْمُعْصِرَاتُ أَفْطَرَ الصَّائِمَ

بشر بکذا — خبر یافت بچیزی

ابشن غیره — بخیل شد غیر او

ابصر ابطه — دید او را

اثمر الشجر — میوه آورد درخت

اجبر علی کذا — بزور داشت او را بر فلان چیز

احدر — بسوی نشیب رفت

احصر العدو الحاج — شادمان کرد او را دشمن

احصر الشیء — آورد بوی چیزی

احضر الفرس — بدوید اسب

والحضر والحضار — و این دویدن است

احمر العدو — بازداشت دشمن حاجیان را

اخبر الامر — آگاه کرد او را از کار

وبالامر — و این مزیت

اخسر الرجل المیزان — بشکست عمد را

اخفر العهد — کم کرد عهد تو از او را

ادبر عنه — بازپس شد از وی

اذکر الامر — روشن کرد چراغ را

اذهر الشجر — بیاد آورد روش کار را

اذهر السراج — بامداد

اساء فی الاناء — شکوفه کرد درخت

اسحر — در سحر شد

اسفر الصبح — روشن شد

واسفر الوجه — روشن شد روی

اسهر اشهر اشعر الامر — آگاه نیدش کار را

واشعر الهدی وهی الشعیرة — و این نشان نشان کرد اشتر قربانی را

اصحر اصد الابل عن الماء — بیذار کرد شتر را از آب

اصهر الی القوم — بیوستگی کرد بدیشان

واصهر بهم — و این پیوستگی

اضجر — تنگدل کرد او را

اضمر الشیء — بنهان داشت چیز را

اظفر علی عدوه — بیروزی داد او را بر دشمنش

اظهر الخفی — بیدا کرد پوشیده را

واظهر علی الامر — واقف کرد او را بر کار

اعن علی کذا — دید و کرد آیندش بر کار

اعذر الیه وهو العذر والاعذار — عذر بجای آورد او را و این عذر

اعسر وهی العسرة — درویش شد و این درویشی

اعصرت المرأة — دریافت زن بدیدن حیض

واعصرت السحابة وهی المعصرات — نزدیک شد ابر بیاریدن

افطر الصائم — روزه گشاد روزه دار

واین ابرهای بارنده

واین زن نزدیک بحیض

وَهُوَ الْفُطُورُ أَقْبَرَهُ أَقْتَرَ أَقْصَرَ عَنْهُ

واین روزه گشادنی — بگور کردنش — درویش شد — باز ایستاد از تو

أَقْطَرَ الْمَاءُ فِي فَمِهِ أَقْفَرَ الْمَوْضِعُ وَهُوَ الْقَفْرُ وَالْقَفْرَةُ وَالْقِفَارُ أَكْبَرَ الْآلَةَ

بچکانید آب را در دهنش — ویران شد جای — و این جای ویران — بزرگ کرد آلت کار را

أَكْثَرَ الرَّجُلُ وَأَكْثَرَ الْكَلَامَ وَرَجُلٌ مِكْثَارٌ أَمْطَرَ السَّمَاءُ وَأَمْطَرَ اللَّهُ

بسیار سخن گفت — مرد بسیار سخن — باران بارید آسمان — ملائکه خدای ایشان را بباران

أَمْهَرَ الْمَرْأَةَ أَنْذَرَ كَذَا وَهُوَ النَّذِيرُ أَنْشَرَ اللَّهُ الْمَيِّتَ أَنْظَرَ وَهِيَ النَّظِرَةُ

کابین داد زن را — بیم کرد او را از فلان چیز — زنده کرد خدای مرده را — مهلت داد او را — و این مهلت

أَنْكَرَ الْأَمْرَ هَدَرَ دَمُهُ زَبَرَ الشَّيْءَ

انکار کرد کار را — باطل کرد خونش را — بیرون آورد چیز را

أَحْمَنَ عَلَى الْجَرِيحِ أَحْرَزَ الشَّيْءَ وَهُوَ حِرْزٌ وَمَكَانٌ حَرِيزٌ أَعْجَنَ

بگشت جراحت رسیده را — استوار کرد چیز را — جای پناه — و این پناه — عاجز کرد

وَهِيَ الْمِعْجَنَةُ أَفْرَزَ نَصِيبَهُ عَنِ الدَّارِ أَغْرَزَ الْكَلَامَ وَهِيَ اللُّغْزَةُ وَاللُّغْزَةُ

جدا کرد بهره او را از سرای — پوشیده سخن — و این سخن پوشیده

أَنْجَزَ الْوَعْدَ أَنْشَزَ بِنَ أَنَسَ الرَّجُلُ وَآنَسَ نَارًا وَآنَسَ مِنْهُ رُشْدًا

راست کرد وعده را — برانگیختش — بانس کرد او را — بدید آتش را — بدانست از وی راستی را

أَبْلَسَ مِنْهُ أَتْعَسَهُ أَجْلَسَهُ أَحْبَسَ فَرَسًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

نومید شد از وی — تباه کردش — بنشاندش — وقف کرد اسب را در راه خدای

وَهُوَ حَبِيسٌ وَمُحْبَسٌ اَحْرَسَهُ اَكْسَهُ اَعْرَسَهَا

عروسی کند با زن — نگهدار کند ش — کنه کند اورا — م — واین وقف کنده

اَنْلَسَ الْتَاجِرُ اِقْتَبَسَهُ نَارًا وَعِلْمًا اَلْبَسَهُ ثَوْبًا اَخْمَسَهُ شَنَّ اَدْهَشَهُ اَغْطَشَ

تاریک کند اینده — حیران کند ش — پلید کند ش — پوشانیدن جامه را — آتش افروزش ودانش بیاموختش — مفلس شد بازرگان

اَللّٰهُ اللَّيْلَ اَخْلَصَ لِلّٰهِ الدِّينَ اَشْخَصَهُ اَرْصَهُ ضَ اَبْغَضَهُ اَدْحَضَ اللّٰهُ حُجَّتَهُ

باطل کند خدای حجت اورا — دشمن داشتن — برخیزانیدنش محکم کند ش — خالص کند دین را — ای خدای شب را

اَرْمَضَهُ اَعْرَضَ عَنْهُ اَغْمَضَ عَنِ الشَّيْءِ وَاَغْمَضَ فِي الْاَمْرِ اَقْرَضَهُ دَرَاهِمَ

وام دادنش درهمها را — آسانی کند در کار — چشم بخواباند از چیز — روی کند اینداز وی — بسوزانیدنش

وَهُوَ الْقَرْضُ وَالْقُرُوضُ اَمْرَضَهُ اَنْبَضَ الْقَوْسَ

باوا زآورد گانرا — بیمار کند ش — ع — واین وام

اَنْقَضَ رَأْسَهُ اَنْقَضَ الْحَمْلُ ظَهْرَهُ وَهُوَ التَّقِيضُ اَحْبَطَ اللّٰهُ عَمَلَهُ اَسْخَطَهُ

تباه کند خدای عملش را — واین او ازبشت — کمانی که باو زه پشت وی — بخشم آورد اورا — بجنبانیدنش را

اَسْقَطَهُ وَاَسْقَطَتِ الْمَرْأَةُ وَهُوَ السِّقْطُ اَفْرَطَ فِي الْاَمْرِ وَاَفْرَطَ الشَّيْءَ

از حد گذشت در کار — واین بچه افکنده — فراموش کند چیزرا — بچه بیفکندن زن — بیفکندنش

اَقْحَطَ الْقَوْمُ وَهُوَ الْقَحْطُ اَقْسَطَ وَهُوَ الْقِسْطُ اَقْطَهُ مِنَ الْخَيْرِ اَنْبَطَ الْمَاءَ

بیرون کند آب را — نومیدکند اورا از نیکی — داد کند — واین داد — واین قحط — بقحط شدند مردمان

اَنْشَطَ الْعُقْدَةَ وَهِيَ الْاُنْشُوطَةُ اَهْبَطَهُ

فرود آوردش — واین گره آسان گشای — بگشاد گره را

اَحْفَظَهُ وَهِيَ الْحَفِيظَةُ ع اَبْدَعَ الشَّيْءَ

بخشم آوردش — واین خشم دارنده — نوآورد چیزرا

وَهُوَ الْبَدِيعُ وَالْبَدَائِعُ وَالْبِدْعَةُ وَالْبِدَعُ وَاللّٰهُ بَدِيعُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ

واین نوآورده — خدا نو پیدا کننده آسمانها و زمین — ح — م — ع

اَتْبَعَهُ وَاَتْبَعَ الرَّجُلُ الرَّجُلَ اَنْزَعَ الْاِنَاءَ اِجْمَعُوا عَلَى كَذَا وَاجْمَعُوهُ وَاجْمَعُوا بِهِ

پس اورفتن — درسانیدن مرد را مرد — پرکنده خنور را — اتفاق کنند بر فلان کار

اَرْضَعَتْ وَلَدَهَا وَهِيَ مُرْضِعٌ اَزْمَعَ عَلَى كَذَا وَاَزْمَعَهُ وَاَزْمَعَ بِهِ

شیرداد زن فرزندش را — واین زن شیردهنده — عزم کند بر فلان چیز

وَهُوَ الزِّمَاعُ اَسْرَعَ فِي الْعَمَلِ اَسْمَعَهُ كَذَا

واین عزم — شتافتن در کار — شنوانیدنش فلان چیزرا

اَشْرَعَ الرُّمْحَ قِبَلَهُ وَاَشْرَعَ الدَّابَّةَ وَاَشْرَعَ الْبَابَ اِلَى الطَّرِيقِ اَضْجَعَهُ

راست کردن نیزه را بسوی او — بازآوردن ستور را — بکشادن در را بسوی راه — بخوابانیدنش

اَطْلَعَهُ عَلَى كَذَا اَفْزَعَهُ اَقْطَعَهُ الْاَمْرُ اَشْنَعَ السَّحَابُ اَقْطَعَهُ اَرْضًا

بیندکند اینش بر فلان چیز — ترسانیدنش — سخت آمد بوی کار — کشاده شد ابر — مقاطعه دادنش زمینرا

وَهِيَ الْقَطِيعَةُ اَقْلَعَ الْمَطَرُ وَاَقْلَعَتْ عَنْهُ الْحُمَّى وَاَقْلَعَ عَنِ الشَّيْءِ اَقْنَعَ رَأْسَهُ

واین متی طعه — بازایستاد باران — بازایستاد از چیز — بازایستاد وی تب — برداشت سرش را

اَمْنَعَهُ اللّٰهُ بِوَلَدِهِ وَهُوَ الْمَتَاعُ اَمْرَعَ الْمَوْضِعُ

برخوردار کند اینداورا خدای — بزرگ شدنش — واین برخورداری — باگیاه شد جای

أَبْلَغَهُ الرِّسَالَةَ أَسْبَغَ عَلَيْهِ النِّعْمَةَ أَفْرَغَ

رسانیدش بوی پیغام را — تمام کرد بوی نعمت را — صبر دادش

اللهُ عَلَيْهِ صَبْرًا وَأَفْرَغَ الْمَاءَ وَالصُّفْرَ الْمَذَابَ فَ آسَفَهُ آلَفَهُ الشَّيْءَ

خدای — بریخت آب را — وروی گداخته را — اندوهگین کردش — الفت کرد او را بر چیز

أَتْحَفَهُ وَهِيَ التُّحْفَةُ وَالتُّحَفُ أَتْرَفَهُ وَرَجُلٌ مُتْرَفٌ أَتْلَفَهُ وَرَجُلٌ مِتْلَافٌ

هدیه دادش — واین هدیه — ح — با نعمت کردش — مرد با نعمت — هلاک کردش — مرد بسیار تلف کننده

أَجْحَفَ بِهِ أَحْلَفَهُ بِاللهِ عَلَى دَعْوَاهُ أَخْلَفَ الْوَعْدَ وَرَجُلٌ مِخْلَافٌ وَأَخْلَفَ اللهُ عَلَيْهِ

گزند رسانیدش — سوگند دادش بخدای بر دعوی خویش — خلاف کرد وعده را — مرد بسیار خلاف کننده — عوض داد او را خدای

وَلَهُ أَدْنَفَهُ وَأَدْنَفَ بِنَفْسِهِ وَهُوَ مُدْنَفٌ وَمُدْنِفٌ أَرْدَفَهُ أَرْهَفَ السَّيْفَ

عذاب — م — بیمار کردش — خود بیمار شد — واین بیمار کرده — بیمار شده — از پس نشاندش — تیز کرد شمشیر را

أَزْلَفَهُ وَهِيَ الزُّلْفَى وَالزُّلْفَةُ أَسْرَفَ فِي الْأَمْرِ وَهُوَ السَّرَفُ أَسْعَفَهُ بِالْحَاجَةِ

نزدیک گردانیدش — واین نزدیکی — م — از حد گذشت در کار — واین از حد گذشتن — روا کردش حاجت او را

أَسْلَفَ فِي كَذَا وَأَسْلَفَهُ دَرَاهِمَ وَهُوَ السَّلَفُ أَشْرَفَ عَلَيْهِ وَقَصْرٌ مُشْرِفٌ

بیع سلم کرد در فلان چیز — وام دادش درمها را — واین سلم یا وام — دیده ور شد بروی — کوشک بلند

أَضْعَفَهُ السَّيْرُ وَأَضْعَفَ الشَّيْءَ وَأَضْعَفَ الْقَوْمُ أَلْحَفَهُ الثَّوْبَ وَأَلْحَفَ فِي الْمَسْأَلَةِ

سست کردش رفتن — دو تا کرد چیز را — دو تا شدند مردمان — پوشانیدش جامه را — بستهید در خواستن

أَنْحَفَهُ أَنْصَفَهُ وَهِيَ النَّصَفَةُ وَالنَّصَفُ

نزار کردش — داد کردش — واین داد — م

أَنْقَنِي الشَّيْءُ أَبْرَقَتِ السَّمَاءُ أَتْأَقَ الْقَدَحَ

خوش آمد مرا چیز — درخش آورد آسمان — پر کرد قدح را

أَحْدَقُوا بِهِ أَحْرَقَهُ وَهُوَ الْحَرِيقُ أَخْفَقَ الْغَازِي وَأَخْفَقَ الصَّائِدُ

گرد پیچ کردند او را — بسوزانیدش — واین آتش سوزان — تهی دست آمد غازی از غنیمت — تهی ماند شکار کننده

أَخْلَقَ الثَّوْبُ وَأَخْلَقْتُهُ أَنَا أَدْهَقَ الْكَأْسَ وَكَأْسٌ دِهَاقٌ أَرْهَقَهُ عُسْرًا

کهنه شد جامه — کهنه کردمش من — پر کرد کاسه را — کاسه پر کرده — در رسانیدش دشواری را

أَزْلَقَهُ أَشْرَقَتِ الشَّمْسُ وَأَشْرَقَ الْوَجْهُ أَشْفَقَ مِنْهُ وَأَشْفَقَ عَلَيْهِ

بلغزانیدش — بر آمد آفتاب — روشن شد روی — بترسید از وی — مهربانی کرد بروی

وَهِيَ الشَّفَقَةُ وَهُوَ الشَّفِيقُ أَصْدَقَهَا

واین مهربانی — واین مهربان — کابین داد زن را

وَهِيَ الصَّدَاقُ وَالصَّدُقَةُ أَطْبَقَ الْغَيْمُ السَّمَاءَ وَأَطْبَقُوا عَلَيْهِ وَأَطْبَقَتْ عَلَيْهِ الْحُمَّى

واین کابین — م — پوشانید ابر آسمان را — اتفاق کردند بروی — پیوسته آمد بروی تب

وَحُمًّى مُطْبِقَةٌ أَطْرَقَ أَطْلَقَ الْأَسِيرَ وَهُوَ الطَّلِيقُ وَأَطْلَقَ لَهُ مَالًا

تب پیوسته — چشم در پیش افکند — رها کرد اسیر را — واین رها کرده از اسیری — بدادش خواسته را

أَعْتَقَ الْعَبْدَ أَعْرَقَ أَعْنَقَ الْفَرَسُ أَغْرَقَهُ فِي الْمَاءِ وَأَغْرَقَ فِي الْأَمْرِ

آزاد کرد بنده را — بعراق شد — دوید اسب — فرو بردش در آب — سخت در آمد در کار

أَغْلَقَ الْبَابَ أَقْلَقَهُ أَلْحَقَ بِهِ وَأَلْحَقَ بِهِ غَيْرَهُ

ببست در را — بیقرار کردش — رسید باو — رسانید باو دیگرش

الزقه به والصقه به املق انطقه انفق ماله على عياله

جفت نیدش بوی — درویش شد — بسخن آوردش — خرج مالش را بفرزندان خویش

وهي النفقة والنفقات ك ادرك الغلام والثمار وادركت الهارب

واین خرجی — دسیده شد کودک ومیوه — دریافتم گریزنده را

وهو الدرك اشركه في الامر واشرك بالله وهو الشرك اضحكه

واین دریافت وپرخاش — انباز کردش در کار — انباز کرد بخدای — واین انباز کردن — بخندانیدش

امسك الشيء وامسك عن الشيء وامسك عليه زوجه املكه خطبته

نگاه داشت چیز را — باز ایستاد از چیز — بداشت بر خویشتن زنش را — بداد زن خواسته خویش را

وكنا في الاملاك اهلكه ابخله ابدله

بودیم در عروسی — هلاک کردش — ببخیل نسبت کردش — بدل داد اورا درمها را

وهو البدل والبديل ابطله وابطل الرجل ابقل الموضع اثقله الحمل

واین بدل — باطل کردش — باطل کار شد مرد — باگیاه شد جای — گرانی کرد بروی بار

اجزله اجزل له العطاء اجعلت الكلبة والهرة اجمل الحساب

شادمان کردش — بزرگ عطا دادش — بکشن آمد سگ وگربه — جمله کرد شمار را

وهي الجملة واجمل في الامر اجبل المرأة اخمل الكساء وهو الخمل

واین جمله — خونی کرد در کار — آبستن کرد زن را — ریشه گذاشت گلیم را — واین ریشه

وكساء مخمل ادخله اذهله عن كذا

گلیم با ریشه — درآوردش — غافل کردانیدش از فلان چیز

71

ارجله ارسل اليه رسولا وهي الرسالة والرسائل ارمل القوم

پیاده کردش — فرستاد سوی رسول را — واین پیغامبر — بی توشه شدند مردمان

اسبل الستر والازار واسبل المطر اشعل النار اشكل عليه الامر

فرو گذاشت پرده را وازار را — بارید باران — آفروخت آتش را — مشکل شد بروی کار

اطفلت المرأة وهي مطفل اعجله عن كذا اعضل به الامر وامر عضال

بابچه خرد شد زن — واین زن بابچه — در شتاب آوردش بفلان چیز — دشوار شد بروی کار — کار دشوار

اعمله اغفل الشيء افضل عليه ورجل مفضال وهي الفاضلة

بکار داشتش — بی نشان گذاشت چیز را — نیکویی کرد بر و — مرد بسیار نیکویی کننده — واین نیکویی

والفواضل اقبل عليه بوجهه واقبل القادم اقفل الباب واقفل الجند

روی آورد باو بروی — آمدانیده — قفل نهاد بر در — گردانید لشکر را

اكفله المال اكمله امحل المكان وهو المحل امهل الغريم وهي المهلة

پذیرفتاری دادش بمال — بی باران شد جای — واین بی باران — مهلت داد غریم را — واین مهلت

انزله وهو النزل والانزال وانزل المجامع انعل الخف اهمله

فرود آوردش — واین طعام مهمانی — آب فرود آورد جماع کننده — نعل زد موزه را — بگذاشت اورا

م ابرمه بالحوائج وابرم الامر وابرم الحبل ابهم الامر اتأمت المرأة

بستوه آورد اورا بحاجتها — استوار کرد کار را — سخت بتافت رسن را — ناپیدا کرد کار را — دو کودک بیک شکم آورد زن

اثجم المطر اجرم وهو الجرم والجريمة احجم عنه احرم المحرم احكم الشيء

پیوسته بارید باران — گناه کرد — واین گناه — باز ایستاد از وی — احرام بست محرم — استوار کرد چیز را

أَسْقَمَهُ أَسْلَمَ فِي الْبُرِّ وَهُوَ السَّلَمُ وَأَسْلَمَ الْكَافِرُ وَأَسْلَمَهُ لِلْهَلَكَةِ

بیمار کردش بیع سلم کرد در گندم واین بیع سلم مسلمان شد کافر سپردش بهلاکت

وَأَسْلَمَ لِأَمْرِ اللهِ أَشْأَمَ أَضْرَمَ النَّارَ أَطْعَمَهُ كَذَا وَرَجُلٌ مِطْعَامٌ

گردن نهاد فرمان خدا را بشام رفت بیفروخت آتش را طعام دادش فلان چیز را مرد طعام دهنده

أَظْلَمَ اللَّيْلُ أَعْجَمَ الْكِتَابَ أَعْدَمَ الشَّيْءَ وَأَعْدَمَ الرَّجُلُ أَعْظَمَهُ

تاریک شد شب نقطه کرد کتاب را نیست کرد چیز را درویش شد مرد بزرگ داشتش

أَعْلَمَهُ الْأَمْرَ وَبِالْأَمْرِ أَغْرَمَهُ الْمَالَ أَفْحَمَهُ أَفْعَمَ الْإِنَاءَ أَفْهَمَهُ الْحَرْفَ

آگاه کردش بکار م در تاوان افکندش مال درمانده کرد او را بسخن پر کرد خنور را دریابانیدش حرف

أَقْحَمَ الْفَرَسَ فِي النَّهْرِ وَأَقْحَمَ نَفْسَهُ فِي الْهَلَكَةِ أَقْدَمَ عَلَيْهِ وَهُوَ مِقْدَامٌ

افکند اسب را در جوی افکند خود را در هلاکت پیش رفت باو واین پیش رونده

وَمِقْدَامَةٌ أَقْسَمَ بِاللهِ وَهُوَ الْقَسَمُ أَكْرَمَهُ أَلْجَمَ الدَّابَّةَ أَلْزَمَهُ الْأَمْرَ

م سوگند خورد بخدای واین سوگند گرامی داشتش لگام نهاد ستور را لازم کرد او را کار را

أَلْهَمَهُ صَبْرًا أَنْعَمَ عَلَيْهِ ن أَذَنَهُ بِالْأَمْرِ آمَنَهُ مِنَ الشَّرِّ

صبر دادش انعام کرد بروی آگاه کردش بکار ایمن گردانید او را از بدی

وَآمَنَهُ فِي مَا قَالَ وَآمَنَ بِاللهِ أَتْقَنَ الشَّيْءَ أَثْخَنَهُ بِالضَّرْبِ أَجْبَنَهُ

راست گوی داشت او را در آنچه گفت ایمان آورد بخدای محکم کرد چیز را سست کردش بزدن بی دل یافتش

أَجْزَنَهُ أَحْسَنَ إِلَيْهِ وَهِيَ الْحُسْنَى وَهُوَ يُحْسِنُ الْعَرَبِيَّةَ أَحْصَنَ الشَّيْءَ

اندوهگین کردش نیکویی کرد بدو واین نیکویی واین نیکویی داند عربی را در پناه داشت چیز را

وَأَحْصَنَتِ الْمَرْأَةُ وَهِيَ مُحْصِنَةٌ وَمُحْصَنَةٌ أَدْمَنَ الْأَمْرَ وَأَدْمَنَ عَلَى الْأَمْرِ

پارسا شد زن واین پارسا م پیوستگی کرد بر کار م

أَدْهَنَ فِي الْأَمْرِ أَذْعَنَ لَهُ أَرْهَنَ فِي كَذَا أَزْمَنَ الشَّيْءُ أَسْكَنَ الْمُتَحَرِّكَ

نرمی کرد در کار گردن داد او را گرو نهاد در فلان چیز دیرینه شد چیز ساکن گردانید متحرک را

وَأَسْكَنَهُ الْمَنْزِلَ أَسْمَنَ الشَّاةَ أَعْلَنَ الْأَمْرَ أَقْرَنَ لَهُ أَمْعَنَ فِي الْأَمْرِ

بنشاند او را بخانه فربه کرد گوسفند را آشکارا کرد کار را توانست او را دور اندر شد در کار

أَمْكَنَ الْأَمْرُ وَأَمْكَنْتُهُ مِنْ كَذَا أَنْتَنَ اللَّحْمُ هـ أَشْبَهَهُ وَهُوَ الشِّبْهُ

ممکن شد او را کار دست دادم او را از فلان چیز گنده شد گوشت مانند شد او را واین مانند

وَالشَّبِيهُ وَالْأَشْبَاهُ أَكْرَهَهُ عَلَى كَذَا وَهُوَ الْكُرْهُ

م ح بناخوشی داشت او را بر فلان چیز واین بناخوشی داشتن

الْمُضَاعَفُ

ب أَحَبَّهُ وَهُوَ الْحُبُّ وَالْمَحَبَّةُ أَرَبَّ بِالْمَكَانِ أَغَبَّ اللَّحْمُ وَأَغَبَّ الْكُتُبَ

دوست داشتش واین دوستی م مقیم شد بجای گنده شد گوشت برید نامه را

وَالزِّيَادَةَ وَفُلَانٌ لَا يُغِبُّنَا عَطَاؤُهُ أَكَبَّ عَلَى وَجْهِهِ وَأَكَبَّ عَلَى عَمَلِهِ

و زیادت را فلان بریده نمی شود از ما عطاء او بروی افتاد پیوسته شد بر کارش

ت أَبَتَّهُ الْحُزْنَ ح أَلَحَّ عَلَيْهِ بِحَاجَتِهِ د أَجَدَّهُ وَأَجَدَّ فِي الْعَمَلِ

پیش وی گفت اندوه را الحاح کرد بروی بحاجتش نو کردش بکوشید در کار

أَحَدَّ السِّكِّينَ وَأَحَدَّتِ الْمَرْأَةُ عَلَى زَوْجِهَا وَهِيَ مُحِدٌّ وَهُوَ الْحِدَادُ

تیز کرد کارد را یاس شوک داشت زن بر شوهرش واین سوک دارنده واین سوک

اَعَدَّهُ وَهِيَ الْعُدَّةُ وَالْعُدَدُ اَمَدَّ الْجَيْشَ وَهُوَ الْمَدَدُ وَاَمَدَّ الدَّوَاةَ وَاَمَدَّ الْجُرْحَ

اماده کردش واین امادکی ح مدد داد لشکر را واین یاری مداد کرد در دیوت ریم کرد ریش

وَاَمَدَّهُ بِالْمَالِ ر اَبَرَّ عَلَيْهِ وَاَبَرَّ اللّٰهُ حُجَّتَهُ اَجَرَّهُ الرَّسَنَ اَدَرَّتِ الرِّيحُ الْمَطَرَ

یاری داد او را بمال غالب شد بروی قبول کرد خدای حجتش را بکشیدن دادش رسن را روان کرد باد باران را

اَزَرَّ الْقَمِيصَ اَسَرَّ النَّدَامَةَ وَهُوَ السِّرُّ وَالْاَسْرَارُ وَالسَّرِيرَةُ وَالسَّرَائِرُ

کوز کرد نهاد پیراهن را پنهان کرد پشیمانی را واین راز ح م ح

اَصَرَّ عَلَى الذَّنْبِ وَاَصَرَّ الْحِمَارُ بِاُذُنَيْهِ اَضَرَّ بِهِ اَقَرَّ بِالشَّيْءِ وَاَقَرَّهُ عَلَى عَمَلِهِ

پیوستگی کرد بر گناه برداشت خرد و گوش خود را گزند رسانید بوی اقرار کرد بچیز مقدر داشت او را بر کارش

وَاَقَرَّهُ فِي الْمَوْضِعِ اَمَرَّ السِّكِّينَ عَلَى حَلْقِهِ وَاَمَرَّ الشَّيْءَ وَشَيْءٌ مُرٌّ وَاَمَرَّ الْحَبْلَ

بیارامانیدش در جای بگذرانید کارد را بر گلوش سخت تلخ شد چیز چیزی تلخ بتافت رسن را

وَهِيَ الْمَرَّةُ ز اَعَزَّهُ س اَحَسَّ بِالشَّيْءِ وَاَحَسَّهُ ص اَقَصَّهُ مِنْ فُلَانٍ ض

واین تاب رسن عزیز کردانیدش بدانست چیز را م قصاص داد او را از فلان

اَقَضَّ عَلَيْهِ الْمَضْجَعُ اَمَضَّهُ الْحُزْنُ ط اَشَطَّ وَهُوَ الشَّطَطُ ف اَسَفَّ الطَّائِرُ

درشت شد بروی خوابگاه درد کین کردش اندوه ستم کرد واین ستم نزدیک زمین پرید مرغ

وَالسَّحَابُ ق اَحَقَّ الْحَقَّ اَدَقَّ فِيهِ النَّظَرُ اَرَقَّ الْكَافِرُ الْعَبْدَ اَرَقَّ الْعَبْدَ

ورفت ابر پیدا کرد راه را نیک نگریست درو بنده کرد کافر را بنده بنده کرد بنده را

وَاَرَقَّ الشَّيْءَ ل اَبَلَّ مِنَ الْمَرَضِ اَجَلَّهُ اَحَلَّ الْمُحْرِمُ وَاَحَلَّهُ الْمَكَانَ

تنک کرد چیز را خوش شد از بیماری بزرگ داشتش از احرام بیرون آمد محرم فرود آوردش بجای

73

وَبِالْمَكَانِ وَاَحَلَّ الْحَرَامَ اَحَلَّ بِهِ اَدَلَّ عَلَيْهِ وَهِيَ الدَّالَّةُ اَذَلَّهُ اَزَلَّهُ

م حلال کرد حرام را رها کردش ناز کرد بروی واین ناز خور کردش بکردانید او را

عَنْ رَأْيِهِ وَاَزَلَّ اِلَيْهِ بِرًّا اَضَلَّهُ عَنِ الطَّرِيقِ وَاَضَلَّ الْبَعِيرَ وَهِيَ الضَّالَّةُ

از رایش نیکویی فرستاد بدو گم راه کردش از راه گم کرد اشتر را واین گم شده

اَظَلَّهُمُ الشَّهْرُ وَاَظَلَّتْنَا السَّمَاءُ اَعَلَّهُ اَقَلَّ الْمُكْثِرُ وَاَقَلَّتِ الرِّيحُ السَّحَابَ

نزدیک آمد بر ایشان ماه سایه کرد بر ما آسمان بیمار کردش درویش شد توانگر برداشت باد ابر را

اَكَلَّهُ اَمَلَّهُ وَاَمَلَّ عَلَيْهِ كِتَابًا اَهَلَّ وَاَهَلَّ الْهِلَالَ ص اَتَمَّهُ اَجَمَّ الدَّابَّةَ

مانده کردش بستور آوردش املا کرد بروی نامه را آواز برداشت بتلبیه بدید ماه نو را تمام کردش آسایش داد ستور را

اَشَمَّهُ الرَّيْحَانَ اَصَمَّهُ اَلَمَّ بِهِ اَهَمَّهُ الْاَمْرُ ن اَجَنَّهُ اللَّيْلُ وَاَجَنَّ عَلَيْهِ

بویانیدش شاه سپرغم را کر کردش فرود آمد بوی غمناک کردش کار تاریک شد بروی شب

وَاَرَنَّهُ وَاَرَنَّهُ اَسَنَّ اَكَنَّهُ

بانگ کرد بزاری بزاری آوردش پیر شد پنهان کردش

اَلْمُعْتَلُّ الْفَاءِ بِالْوَاوِ

ا اَوْمَاءَ اِلَيْهِ ب اَوْجَبَ لَهُ مَالًا وَاَوْجَبَ عَلَيْهِ الْاَمْرَ وَاَوْجَبَ لَهُ حَقَّهُ

اشارت کرد بوی واجب کرد برای او مال را واجب کرد بروی مال را نگاه داشتش حق او را

اَوْغَبَهُ ت اَوْرَثَهُ مَالًا وَاَوْرَثَهُ هَمًّا ج اَوْلَجَهُ ح اَوْضَحَ الْاَمْرَ د اَوْجَدَهُ

از زمین بر کندش میراث گذاشت بروی خواسته را بغم آوردش در آوردش پیدا کرد کار را هست کردش

اَوْرَدَ الْاِبِلَ بِالْمَاءِ وَاَوْرَدَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ اَوْصَدَ الْقِدْرَ وَاَوْصَدَ الْبَابَ

باب آورد شتران را آورد بروی نامه را بپوشید سر دیگ را ببست در را

أَوْعَدَهُ بِكَذَا وَهُوَ الْوَعِيدُ أَوْفَدَ إِلَيْهِ وَفْدًا أَوْقَدَ النَّارَ أَوْلَدَ الْجَارِيَةَ

ترسانیدش بفلان چیز — واین ترسانیدن — فرستاد سوی او گروهی را — بیفروخت آتش را — مادر فرزند کرد کنیزک را

ر أَوْجَرَهُ الدَّوَاءَ أَوْقَرَ السَّفِينَةَ وَأَوْقَرَتِ النَّخْلَةُ وَنَخْلَةٌ مُوقِرٌ وَمُوقِرَةٌ

بدهنش ریخت دارو را — گران بار کرد کشتی را — گران بار شد درخت خرما — درخت خرما گران بار

ز أَوْجَزَ الْكَلَامَ وَأَوْجَزَ بِنَفْسِهِ وَكَلَامٌ مُوجِزٌ وَمُوجَزٌ أَوْعَزَ إِلَيْهِ

کوتاه کرد سخن را — خود کوتاه شد — سخن کوتاه — فرمان دادش

فِي كَذَا س أَوْجَسَ خِيفَةً ش أَوْحَشَهُ وَأَوْحَشَتِ الدَّارُ ض أَوْفَضَ فِي السَّيْرِ

در فلان چیز — در دل گرفت ترس را — ملول کردانیدش — تهی شد سرای — بشتافت در رفتن

أَوْمَضَ الْبَرْقُ ع أَوْجَعَهُ أَوْدَعَهُ وَدِيعَةً وَأَوْدَعَ الْكِتَابَ كَذَا

بدرخشید درخش — دردمند کردش — بنهاد پیش او امانت را — نهاد اندر کتاب فلان چیز را

أَوْزَعَهُ اللَّهُ شُكْرًا أَوْسَعَ الرَّجُلُ وَهُوَ ذُو سَعَةٍ وَأَوْسَعَهُ بِرًّا أَوْضَعَ دَابَّتَهُ

توفیق داد او را خدای بسپاس داری کردن — توانگر شد مرد — واین توانگر است — بسیار نیکویی کرد بدو — شتابانید ستور خویش را

أَوْقَعَ بِالْعَدُوِّ وَأَوْقَعَهُ فِي الْهَلَكَةِ أَوْلَعَهُ بِكَذَا وَهُوَ مُولَعٌ بِهِ

شبخوی کرد — بیفکند او را در هلاکی — سخت آرزومند کردش بفلان چیز — واین سخت آرزومند است بدو

وَلَهُ وُلُوعٌ بِهِ غ أَوْتَغَهُ أَوْلَغَ الْكَلْبُ فِي الْإِنَاءِ ف أَوْجَفَ الدَّابَّةَ

واو را آرزو است بدو — هلاک کردش — سر کرد سگ در خنور — دوانید ستور را

ق أَوْبَقَهُ أَوْثَقَهُ أَوْرَقَتِ الشَّجَرَةُ ل أَوْصَلَ إِلَيْهِ الْمَالَ أَوْغَلَ فِي الْأَرْضِ

هلاک کردش — استوار کردش — برگ آورد درخت — رسانید بوی خواسته را — در اندر شد در زمین

74

م أَوْلَمَ أَوْهَمَ مِنَ الْحِسَابِ شَيْئًا وَأَوْهَمَهُ كَذَا ن أَوْطَنَ الْمَكَانَ

مهمان عروسی کرد — بغلط افکند از شمار چیز را — در وهم افکندش چیز را — وطن ساخت جای را

أَوْهَنَ الْأَمْرَ

الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ بِالْيَاءِ

أَيْسَرَ وَهُوَ الْيَسَارُ

سست کرد کار را — توانگر شد — واین توانگری

وَالْمَيْسَرَةُ س أَيَّأَسَهُ ظ أَيْقَظَهُ مِنْ نَوْمِهِ ع أَيْفَعَ الْغُلَامُ وَهُوَ يَافِعٌ

نومید کردش — بیدار کردش از خوابش — بزرگ شد کودک — واین کودک رسیده

وَيَفْعَةٌ أَيْنَعَ الْعِنَبُ وَهُوَ يَانِعٌ وَيَنْعٌ ن أَيْتَنَتِ الْمَرْأَةُ وَهُوَ الْيَتْنُ وَ

رسید انگور — واین رسیده — نگوسار زایید زن بچه را — واین بچه نگوسار زاده

الْيَتْنُ أَيْقَنَ بِالْأَمْرِ وَأَيْقَنَهُ وَهُوَ الْيَقِينُ

الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ بِالْوَاوِ

یقین دانست کار را — واین یقین

ا أَسَاءَ إِلَيْهِ وَأَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ أَضَاءَهُ وَأَضَاءَ بِنَفْسِهِ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ

بدی کرد بدو — گمان بد برد بوی — روشن کردش — خود روشن شد — غنیمت کرد خدای بر مسلمانان مال کافران را

ب أَثَابَهُ عَلَى عَمَلِهِ وَهُوَ الثَّوَابُ أَجَابَهُ وَهُوَ الْجَوَابُ وَالْجَابَةُ أَذَابَهُ

پاداش دادش بر کارش — واین پاداش نیک — پاسخ داد او را — واین پاسخ — بگداختش

أَصَابَتْهُ الْمُصِيبَةُ وَأَصَابَ السَّهْمُ الْغَرَضَ وَأَصَابَ فِي الْجَوَابِ

رسید باو مصیبت — رسید تیر نشانه را — صواب گفت در جواب

وَأَصَابَ الشَّيْءَ أَنَابَ إِلَى اللَّهِ ت أَفَاتَهُ الشَّيْءَ أَمَاتَهُ ث أَغَاثَهُ

بیافت چیز را — بازگشت بسوی خدای — فوت کرد از وی چیز را — بمیرانیدش — فریاد رسید او را

وَهِيَ الْمُغَوَّثَةُ

واین فریاد رسیدن

وَالْعَوْنُ وَالْغِيَاثُ ح آحْوَجَهُ إِلَيْهِ وَهِيَ الْحَاجَةُ وَالْحَوَائِجُ أَزْوَجَ الْكَلَامَ

جفت کرد اینده سخن را — و این نیاز — نیازمند کردش بوی

م م ح

ح أَبَاحَ لَهُ الشَّيْءَ أَرَاحَ الْغَنَمَ وَأَرَاحَهُ مِنَ التَّعَبِ وَهِيَ الرَّاحَةُ وَالرَّوْحُ

مباح کرد او را چیز را — باز کرد اینده گوسفندان را با شبانگاه — آسوده کرد اینده‌ش از رنج — و این آسایش

وَأَرْوَحَ اللَّحْمُ ح أَضَاخَ إِلَيْهِ أَنَاخَ الْبَعِيرَ وَهُوَ الْمَنَاخُ وَ أَجَادَ الشَّيْءَ

بوی کرفت گوشت — گوش داشت بوی — بخوبی بنداشت را — و این جای خوبی بنداشتن است

أَرَادَهُ أَعَادَ الْكَلَامَ أَقَادَهُ بِفُلَانٍ وَهُوَ الْقَوَدُ وَ أَعَادَهُ اللَّهُ

نگاه داشتش خدای از بدی — و این قصاص — قصاص کرد ش بفلان — باز کرد اینده سخن را — بخواست او را

وَ أَبَادَهُ أَثَارَ الْغُبَارَ وَالْفِتْنَةَ وَأَثَارَ الْأَرْضَ أَجَادَهُ وَ أَدَارَ الرَّحَى

هلاک کرد ش — برانگیخت گرد را و فتنه را — شیار کرد زمین را — بر جایش نشاند — بکرد اینده آسیا را

أَشَارَ عَلَيْهِ بِكَذَا وَهِيَ الْمَشُورَةُ وَالشُّورَى وَأَشَارَ إِلَيْهِ بِالْأُصْبُعِ

اشارت کرد بوی با انگشت — و این مشورت — دستوری داد او را بفلان کار

أَعْوَرَ الْمَوْضِعُ وَهِيَ الْعَوْرَةُ وَالْعَوْرَاةُ أَعَارَهُ شَيْئًا وَهِيَ الْعَارِيَّةُ

باخلل شد جای — و این خلل — عاریت داد او را چیز را — و این عاریت

أَغَارَ عَلَيْهِمْ وَهِيَ الْغَارَةُ وَرَجُلٌ مِغْوَارٌ أَثَارَ الشَّيْءَ وَأَثَارَهُ غَيْرُهُ

غارت کرد بر ایشان — و این غارت — مرد بسیار غارت کننده — روشن شد چیز دیگری — روشن کرد ش

وَ أَجَارَهُ بِجَائِزٍ وَأَجَارَهُ عَلَى الْمَاءِ وَهُوَ الْجَوَازُ وَأَجَارَ الْأَمْرَ

عطا داد ش — بگذرانید ش بر آب — و این روایی — روا داشت کار را

أَعْوَزَ الرَّجُلَ وَأَعْوَزَهُ الدَّهْرُ وَأَعْوَزَهُ الْمَطْلُوبُ أَحَاطَ بِهِ

درویش شد مرد — بحاجت آورد او را روزگار — نایافت شد او را حاجتش — کرد او را کوفت

وَأَحَاطَ بِهِ عِلْمًا أَجَاعَهُ أَطَاعَهُ وَهِيَ الطَّاعَةُ وَرَجُلٌ مِطْوَاعٌ

نیک بدانست او را — فرمان بردار کرد او را — و این فرمان برداری — مرد فرمان بردار

ع أَسَاغَ الطَّعَامَ وَالشَّرَابَ فَأَسَاغَ السَّبِيلَ أَطَافَ بِالشَّيْءِ أَتَاهُ عَلَى الشَّيْءِ

کوارنده کرد طعام را و شراب را — ترسناک کرد راه را — دیده ور شد بر چیز — چیزی در آمد

قَ أَدَاقَهُ الشَّيْءَ أَطَاقَهُ وَهِيَ الطَّاقَةُ وَالطَّوْقُ أَفَاقَ مِنَ السُّكْرِ

چشانید ش چیز را — بتوانست او را — و این توانایی — باز آمد از مستی

وَالْمَرَضِ وَالْجُنُونِ وَالْغَشْيِ لَ أَبَالَهُ أَجَالَ رَأْيَهُ فِي الْأَمْرِ أَحَالَ الدَّارَ

و بیماری و دیوانگی — بکیرد اشت او را و بیهوشی — بکند اینده رایش را در کار — بکند اینده سرای را — بکساله شد

وَأَحَالَ الْكَلَامَ وَهُوَ الْمُحَالُ وَأَحَالَ عَلَيْهِ بِالسَّوْطِ وَأَحَالَهُ عَلَى فُلَانٍ بِأَلْفِ دِرْهَمٍ

محال کرد سخن را — و این محال — خود زد بوی بتازیانه — حواله کرد ش بر فلان بهزار درم

وَهِيَ الْحَوَالَةُ أَدَالَهُ اللَّهُ عَلَى عَدُوِّهِ أَزَالَهُ عَنِ الْمَوْضِعِ أَسَالَ الْمَاءَ

و این حواله — غلبه کرد اینده‌ش خدای بر دشمنش — دور کرد او را از جای — روان کرد آب را

أَشَالَ الْبَعِيرَ أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَهُ أَعْوَلَتِ الْمَرْأَةُ وَهُوَ الْعَوِيلُ وَالْعَوْلَةُ

برداشت شتر را — دراز کرد اینده خدا بقای او را — بانگ کرد زن در کریستن — و این او از کریستن

أَقَالَهُ الْبَيْعَ وَأَقَالَهُ عَثْرَتَهُ أَمَالَهُ أَنَالَهُ كَذَا أَدَامَ الْأَمْرَ أَسَامَ الْمَاشِيَةَ

بجا اینده جهاز پایان را — بیوسته کرد کار را — بداد او را فلان چیز — بجنبانید ش — عفو کرد از وی زلتش را — باز کرد اینده‌ش بیع را

تا ع أَمَ بِالْمَوْضِعِ وَهُوَ الْمَقَامُ وَأَقَامَ الصَّلٰوةَ وَأَقَامَ الْعِوَجَ وَأَقَامَ الْمُؤَذِّنُ أَلَامَ الرَّجُلُ

باشید در جای — و این جای باشیدن — بر پای کرد نماز را — راست کرد کژی را — اقامت کرد مؤذن — ملامت شد مرد

أَنَامَهُ ن أَعَانَهُ وَهِيَ الْمَعُونَةُ وَالْعَوْنُ وَرَجُلٌ مِعْوَانٌ هـ أَمَاهَتِ الرَّكِيَّةُ

بخوابانیدش — یاری دادش — و این یاری — مرد یاری دهنده — بسیار آب شد چاه نابرآورده

أَلْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ بِالْيَاءِ ب أَرَابَ الرَّجُلُ أَطَابَ الشَّيْءَ ت

باگمان شد مرد — خوش کرد چیز را

أَبَاتَهُ اللّٰهُ بِالْخَيْرِ أَقَاتَ عَلَيْهِ وَهُوَ الْمُقِيتُ ح أَتَاحَ لَهُ كَذَا أَزَاحَ الْعِلَّةَ د أَبَادَهُ اللّٰهُ

گذرانیدش خدای شب را بخیر — توانگر شد بروی — و این توانا — اندازه کرد او را فلان چیز را — دور کرد بهانه را — هلاک کردش خدای

أَشَادَ بِذِكْرِهِ أَفَادَهُ فَائِدَةً وَأَفَادَهَا بِنَفْسِهِ وَهِيَ الْفَائِدَةُ وَالْفَوَائِدُ

بلند کرد یاد او را — فایده داد او را — خود فایده گرفت — و این فایده — ع

أَغَارَ الْحَبْلَ أَنَارَ الثَّوْبَ س آيَسَهُ مِنَ الشَّيْءِ ض أَفَاضُوا مِنْ عَرَفَاتٍ وَأَفَاضَ فِي الْحَدِيثِ

نیک تافت رسن را — علم کرد جامه را — نومید کرد از چیز — بازگشتند از عرفات — درآمد در سخن

ط أَمَاطَ الْأَذَى عَنِ الطَّرِيقِ ع أَذَاعَ السِّرَّ وَأَشَاعَهُ وَأَذَاعَ بِهِ وَأَشَاعَ بِهِ

دور کرد آزار را از راه — آشکاره کرد راز را — م — م — م

أَضَاعَهُ ف أَضَافَهُ وَأَضَافَ الشَّيْءَ إِلَى الشَّيْءِ ق أَرَاقَ الْمَاءَ وَيُقَالُ هَرَقَ

ضایع کردش — مهمانی کرد او را — اضافت چیز را بچیز — بریخت آب را — گفته می شود بریخت

يُهْرَقُ هِرَاقَةً أَلَاقَ الدَّوَاةَ وَمَا يَلِيقُ كَفَّهُ دِرْهَمًا ل أَعَالَ الرَّجُلُ

بساخت دویت را — نمی تواند داشت پنجه او درم را — عیال مند شد مرد

76

وَهُوَ الْعِيَالُ أَغَالَتِ الْمَرْأَةُ وَأَغْيَلَتْ فَهِيَ مُغِيلٌ وَمُغِيلٌ وَالْوَلَدُ مُغَالٌ

و این عیال — شیر داد زن بچه را در وقت آبستنی — و این زن شیر دهنده در آبستنی — فرزند شیر داده شده است در آبستنی

وَمُغِيلٌ وَهُوَ الْغَيْلُ م أَغَامَتِ السَّمَاءُ ن أَبَانَ الْكَلَامَ وَأَبَانَ بِنَفْسِهِ

م — و این شیر آبستن — ابرناک شد آسمان — پیدا کرد سخن را — خود پیدا شد

أَلْمُعْتَلُّ اللَّامِ بِالْيَاءِ

أَدَانَهُ أَلَانَ الشَّيْءَ أَرَاهُ الشَّيْءَ

وام دادش — نرم کرد چیز را — بنمودش چیز را

وَالْأَصْلُ أَرْآهُ يُرِيهِ إِرَاءَةً وَرَجُلٌ مُرِيٌّ وَشَيْءٌ مُرًى ب أَرْبَى الرَّجُلُ

مرد نماینده است — چیزی نموده شده است — ربا داد مرد

وَأَرْبَى عَلَيْهِ فِي كَذَا ت آتَاهُ مَالًا أَفْتَى الْعَالِمُ وَهِيَ الْفَتْوَى وَالْفُتْيَا

افزون بروی در فلان چیز — مال داد او را — فتوی داد دانشمند — و این فتوی — م

ج أَرْجَى الْأَمْرَ أَزْجَى اللّٰهُ السَّحَابَ أَنْجَاهُ اللّٰهُ مِنَ الْهَلَكَةِ ح أَصْحَتِ السَّمَاءُ

پس انداخت کار را — براند خدای ابر را — برهانیدش خدای از هلاکی — گشاده شد آسمان

أَضْحَى أَنْحَى عَلَيْهِ بِالسَّوْطِ خ أَرْخَى السِّتْرَ د أَبْدَى الشَّيْءَ أَجْدَاهُ وَأَجْدَى عَلَيْهِ

بچاشتگاه شد — خواست زدن او را بتازیانه — فروگذاشت پرده را — پیدا کرد چیز را — عطا دادش — م

وَهُوَ الْجَدَى وَالْجَدْوَى أَرْدَاهُ أَسْدَى إِلَيْهِ الْبِرَّ أَعْدَاهُ الْجَرَبُ وَهِيَ الْعَدْوَى

و این عطا — م — هلاک کردش — نیکویی کرد بوی — بگذشت با وکر — و این کر گذشتن

وَأَعْدَاهُ عَلَيْهِ أَكْدَى أَهْدَاهُ لَهُ الْهَدِيَّةَ وَأَهْدَى إِلَى الْكَعْبَةِ هَدْيًا

یاری داد او را — باز ایستاد از عطا دادن — هدیه فرستاد بوی — قربانی فرستاد بسوی کعبه

ذ آذَاهُ أَقْذَى عَيْنَهُ أَمْذَى ر آثَرَى وَهُوَ الثَّرَآءُ وَالثَّرَةُ أَجْرَى الْفَرَسَ

آب را اکاه کرد بکار خورد است اورا بشب رفت بستوه شد برهنه کرد شد از جامها

وَالْمَآءَ أَدْرَاهُ بِالْإِدْرِي بِهِ أَبْرَى أَطْرَاهُ أَعْرَاهُ مِنَ الثِّيَابِ أَعْرَاهُ بِهِ

بیازرد اورا خاشاک انداخت در چشمش

ذ آذَاهُ أَقْذَى عَيْنَهُ أَمْذَى ر آثَرَى وَهُوَ الثَّرَآءُ وَالثَّرَةُ أَجْرَى الْفَرَسَ

بواند اب را و روان کرد او این توانگری شد مذی کرد

خاشاک انداخت در چشمش

وَالْمَآءَ أَدْرَاهُ بِالْإِدْرِي بِهِ أَبْرَى أَطْرَاهُ أَعْرَاهُ مِنَ الثِّيَابِ أَعْرَاهُ بِهِ

آب را اکاه کرد بکار خورد است اورا بشب رفت بستوه شد برهنه کرد شد از جامها

أَكْرَاهُ الدَّارَ وَهُوَ الْكِرَاءُ ز أَخْرَاهُ أَنْزَى الْفَحْلَ عَلَى الطَّرُوقَةِ سَنَ أَرْسَى اللهُ

مزد داد شد سرای را و این مزد دستور کرد شد بر هماینده شد استوار کرد خدای

الْجَمَالَ أَمْسَهُ أَنْسَاهُ الشَّيْءَ سَنَ أَعْشَاهُ اللهُ أَغْشَاهُ كَذَا أَغْشَى السِّتْرَ

اشکارا کرد او را پوشاینده با و فلان چیز شب کور کرد خدای او را فراموش کرد شد چیزرا

کوهها را بشناکاه در آمد

أَمْشَى الدَّوَآءُ بَطْنَهُ ص أَحْشَى الْجَوْزَ وَغَيْرَهُ أَقْضَاهُ ص أَرْضَاهُ أَغْضَى عَيْنَهُ

بداند اروشکم را خشنود کرد شد بخوبا بنده جامه را دور کرد شد بشکم و کوزرا و دیگرش را

وَأَغْضَى عَلَى زَلَّتِهِ أَفْضَى إِلَيْهِ بِالسِّتْرِ وَأَفْضَى إِلَى الْمَرْأَةِ أَمْضَى الْأَمْرَ أَنْضَاهُ

عفو کرد زلتش را باز گفت راز خویش باو جماع کرد زن را بگذرانید کار را نزار کرد شد

وَهُوَ النِّضْوُ وَالْأَنْضَاءُ ط أَعْطَاهُ مَالًا وَهُوَ الْعَطِيَّةُ وَالْعَطَآءُ

و این استرلاغر ج و این بخشش بداد شد خواستند را

وَالْعَطَايَا ع أَرْعَاهُ سَمْعَهُ أَصْغَى الْكَلْبُ ع أَصْغَى إِلَيْهِ أَطْغَاهُ أَغْلَى الشَّيْءَ

کوش داشت بوی کوش داشت سگ بردم نشست سگ ازحد بگذرانید شد

ف أَخْفَى التَّارِبَ وَأَحْفَاهُ فِي الْمَسْئَلَةِ أَخْفَاهُ أَصْفَاهُ الْمَوَدَّةَ

بنگ برید سبلت را الحاح کرد بوی در خواستن پنهان کرد شد صافی کرد باو دوستی را

وَأَصْفَاهُ بِالشَّيْءِ أَعْفَاهُ عَنِ الْأَمْرِ أَعْفَى الْقَمَّ ق أَبْقَاهُ اللهُ وَأَبْقَى عَلَيْهِ

خاص کرد او را بشیء معاف کرد شد از کار خوار رفت بیافت اورا باقی داشت او را خدای

وَهِيَ الْبُقْيَا أَسْقَاهُمُ اللهُ أَشْقَاهُ أَعْفَى الشَّيْءَ أَلْقَاهُ وَنَبَّى لَفَى وَأَلْقَى عَلَيْهِ الْأَمْرَ

و این شفقت آب داد ایشان را خدای بدبخت کرد شد سمت تلخ زبون بیفکند شد چیزی افکنده بینداخت بروی فلان کار را

وَأَلْقَى إِلَيْهِ الْأَمْرَ ك أَبْكَاهُ أَذْكَى النَّارَ لَى بِاللهِ وَهِيَ الْآلِيَّةُ

رسانید بوی کار را کویا ینده شد بیفروخت آتش را سوکند خورد بخدای و این سوکند

وَأَلْقَى إِلَيْهِ أَمْرَ أَتَهُ أَبْلَاهُ اللهُ بَلَآءً حَسَنًا وَأَبْلَى فِي الْقِتَالِ وَأَبْلَاهُ عُذْرًا

ایلا کرد با زن خویش بیازمود شد خدای او را بکوشید در جنگ عذر پیدا کرد شد

وَأَبْلَى الثَّوْبَ أَخْلَاهُمْ عَنْ مَنَازِلِهِمْ وَأَخْلَوْا بِأَنْفُسِهِمْ أَخْلَى الْمَوْضِعَ أَدْلَى الدَّلْوَ فِي الْبِئْرِ

کهنه کرد جامه را بیرون کرد ایشان را از خانهاشان خود بیرون شدند تهی کرد جای را فرو کذاشت دول را در چاه

وَأَبَى بِالْحَجَّةِ وَالْقَرَابَةِ أَشْلَى الْكَلْبَ أَصْلَى النَّارَ أَعْلَاهُ وَأَعْلَاهُ فِي السِّيَادَةِ

پیش آورد حجت را و خویشی را بر اغالید سگ را در آتش آورد شد بلند کرد شد دور شد از بالا

أَغْلَى السِّعْرَ وَأَغْلَى الْقِدْرَ أَمْلَى عَلَيْهِ الْكِتَابَ وَأَمْلَى اللهُ لَهُ فِي الْعُمْرِ

کران کرد نرخ را بجوشاینید دیک را املا کرد بروی نامه را مهلت داد شد خدای در زندکانی

مَرَاهُ الْحَدِيدَ وَاهَى عَلَيْهِ الْمِسْمَارَ أَعْمَى اللهُ عَيْنَهُ أَعْمَى اللهُ مَالَهُ زَانَهُ عَلَيْهِ

کرم کرد آهن را داغ نماد بروی کور کرد خدای چشمش افزون کرد خدای مال اورا ستایش کرد او را

وَهُوَ الثَّنَآءُ أَثْنَى عَلَيْهِ أَدْنَاهُ مِنْهُ أَضْنَاهُ أَعْنَاهُ وَأَغْنَى عَنْهُ وَهُوَ الْغِنَاءُ

و این ستودن هلاک کرد شد نزدیک کرد شد باو نزار کرد شد بی نیاز کرد شد بی نیاز شد از و این نیابت

أَفْنَاهُ أَقْنَاهُ أُصْنِيَ هـ أَلْهَاهُ عَنِ الشَّيْءِ أَنْهَى إِلَيْهِ الْقَوْلَ **الْمُعْتَلُّ**

نیست کردش سرمایه دادش مشغول کردش از چیز رسانید بوی سخن را

الْفَاءِ وَاللَّامِ ح أَوْحَى اللهُ إِلَى النَّبِيِّ د أَيْدَيْتُ عَلَى الرَّجُلِ

منت نهادم بر مردم وحی فرستاد خدای بسوی پیغامبر

وَهُوَ الْيَدُ أَوْدَى ر أَوْرَى الزَّنْدَ وَأَوْرَى النَّارَ مِنَ الزَّنْدِ ص أَوْصَى الْأَمِيرُ

وای منت هلاک شد بآتش کرد آتش زنه را آتش بیرون کرد از آتش زنه وصیت کرد امیر

بِالرَّجُلِ وَأَوْصَى لَهُ بِالثُّلُثِ وَأَوْصَى إِلَيْهِ فِي مَالِهِ وَهِيَ الْوَصِيَّةُ وَالْوَصَايَا

بمرد وصیت کرد او را بسیک وصی کرد اینداو را در مال خویش واین وصیت ج

ع أَوْعَى الْمَتَاعَ وَأَوْعَى الشَّيْءَ فِي قَلْبِهِ ف أَوْفَى لَهُ بِالْعَهْدِ وَأَوْفَى عَلَيْهِ ك

اندر بار دان کرد کالا را در دل گرفت چیز را وفا کرد او را بعهد بلند شد بروی

أَوْكَى السِّقَاءَ ل أَوْلَاهُ إِحْسَانًا م أَوْمَى إِلَيْهِ هـ أَوْهَاهُ **الْمُعْتَلُّ**

بلست سر مشک را نیکویی کرد بدو اشارت کرد بدو سست کردش

الْعَيْنِ وَاللَّامِ بِالْوَاوِ وَالْيَاءِ آوَاهُ ر أَرْوَاهُ

پناه دادش سیراب کردش از آب

ش أَشْوَى الصَّيْدَ وَهُوَ الشَّوَى غ أَغْوَاهُ ق أَقْوَى الْقَوْمُ وَأَقْوَى الدَّارُ

خطا کرد صید را از انداختن واین پنها شکار گمراه کردش بی توشه شدند مردمان خالی شد جای

وَأَقْوَى الشَّاعِرُ ل أَلْوَى بِهِ هـ أَهْوَى اللهُ الْمُؤْتَفِكَةَ وَأَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى الشَّيْءِ

مختلف کرد شاعر قافیه شعر را بر کاتب هلاک کردش بر کرد اینداخدای دیهها قوم لوط را دست فرو کرد بسوی چیز

78

أَحْيَاهُ اللهُ وَأَحْيَا الرَّجُلُ الْمَوَاتَ وَأَحْيَى لَيْلَتَهُ أَعْيَاهُ مِنَ الْمَشْيِ وَأَعْيَاهُ الْأَمْرُ

زنده کردش خدای آباد کرد مرد زمین خراب را مانده کرد او را از رفتن عاجز کرد او را کار

وَأَعْيَى عَلَيْهِ الشَّيْءُ **بَابُ فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلًا وَتَفْعِلَةً**

دشخوار شد بروی چیز

بَرَّأَهُ جَرَّأَهُ عَلَيْهِ حَلَّأَ الْإِبِلَ عَنِ الْمَاءِ جَارِيَةٌ مُخَبَّأَةٌ خَطَّأَهُ

بیزار کردش دلیر کردش بروی بر انداشتران را از آب کنیزک پنهان داشته بخطا نسبت کردش

عَبَّأَ الْجَيْشَ لَجَّأَهُ إِلَى بَيْعِ الدَّارِ نَبَّأَهُ الْأَمْرَ وَبِالْأَمْرِ لُشِّيَ فِي الْحِلْيَةِ

گرد کرد لشکر را بزور داشت او را بفروختن سرای آگاهانیدش بکار م پرورده شد در پیرایه

لَحْمٌ مُهَرَّأٌ ب أَدَّبَهُ أَلَّبَهُمْ أَنَّبَهُ تَرَّبَهُ ثَرَّبَهُ جَرَّبَهُ جَنَّبَهُ الشَّرَّ

گوشت نیک پخته ادب آموختش گرد کرد ایشان را سرزنش کردش خاک آلوده کردش ملامت کرد او را بر گناه بیازمودش دور کردش از بدی

حَصَّبَ الْمَسْجِدَ خَرَّبَهُ وَهُوَ خَرَابٌ خَضَّبَ الْبَنَانَ دَرَّبَهُ ذَرَّبَهُ ذَهَّبَ الْمِنْطَقَةَ

سنگریزه گسترانید مسجد را ویران کردش واین ویران رنگ کرد سر انگشتان را خوفرا کرد او را تیز کردش زر اندود کرد کمر را

رَتَّبَ الْأَشْيَاءَ رَحَّبَ بِهِ رَغَّبَهُ فِي الشَّيْءِ رَكَّبَ السِّنَانَ فِي الرُّمْحِ

بترتیب نهاد چیز را مرحبا گفتش آرزومند کردش در چیز نشاند آهن را در نیزه

رَهَّبَهُ شَذَّبَ النَّخْلَةَ صَلَّبَ الْقَوْمَ عَذَّبَهُ عَرَّبَ الْفَارِسِيَّةَ عَقَّبَهُ

ترسانیدش پیراست درخت خرما را بردار کرد مردمان را عذاب کردش عربی کرد فارسی را از پس وی آورد

غَرَّبَ غَلَّبَهُ عَلَيْهِ قَرَّبَهُ وَقَرَّبَ قُرْبَانًا قَضَّبَ الْكَرْمَ قَطَّبَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ

بمغرب رفت غالب کرد اینداش بروی نزدیک کردش قربان کرد برید رز را روی ترش کرد

قلب الشيء كذبه كذابا وكذب بالامر لقبه بكذا وهو اللقب والالقاب

بگردانید چیز را بدروغ داشتش بدروغ داشت کار را لقب کردش بفلان چیز واین لقب

نقبوا في البلاد ونقب عنه هذبه ت بكته ثبته شمت العاطس وسمته

پس رفتند در شهرها نیکو بخست ازو پاکیزه کردش خاموش کردش استوار کردش دعا کرد عطسه دهنده را

نكت في كلامه وهي النكتة ت ارث النار انث الاسم شيء مثلث

نکته گفت در سخن اش واین نکته بیفروخت آتش را مؤنث کرد اسم را چیزی سه گوشه

شعث المسواك لبثه ج خرجه وهو خريجه درجه الى كذا ضرجه بالدم

ژولیده کرد سر مسواک را درنگ داشتش بیاموزانیدش واین آموزیده او اندک اندک آوردش بفلان چیز خون آلوده کردش

عرج عليه فرج عنه الكرب وفرج بين اصابعه وهي الفرجة وهو مفلج

باز ایستاد بروی ببرد از وی اندوه را بگشاد میان انگشتان را واین گشادگی واین گشاده

الثنايا وهو مهيج الوجه ح برح به وهي البرحاء والتباريح ذبح في الركوع

دندانهای پیشین واین آماسیده روی برنجانیدش واین رنج سر فرو کرد در رکوع

رجح هذا على كذا رشحه سبح الله ولله وهو السبوح سرحه وهو السراح

بچربانید این را بآن پروردش بپاکی صفت کرد خدای را واین پاک رها کردش واین جای رها کردن

وسرح الشعر صبحهم وصبحك الله بخير صرح بالشيء وهو الصريح

شانه کرد موی بامداد در آمد نزد ایشان خدای بامداد ترا بخیر گردانید آشکارا کرد چیز را واین خالص و آشکارا

والصراح فتح الابواب فرحه قبح عليه فعله كلح وجهه رجل ممدح

بگشاد درها را شاد کردش زشت نمود بروی کارش را ترش کرد رویش را مرد مستوفی

79

ملح القدر نقح الكلام خ ارخ الكتاب شدخ الرؤس

نمک کرد در دیگ نیک بیاراست سخن را تاریخ نهاد نامه را بکوفت سرها را

ضمخه بالمسك فرخ الطائر مرخه بالدهن د ابده اكده برد الماء

بیالودش بمشک جوژه بیرون آورد مرغ بیالودش بروغن پاینده کردش قوی کردش سرد کرد آب را

بعده جرده من ثيابه جعد الشعر خلده الله رمد الشواء زهده في الشيء

دور کردش برهنه کردش از جامهاش پشک کرد موی را جاویدانه کردش خدای خاکستر آلوده کرد بریان را بی رغبت کردش در چیز

سمد الارض وهو السماد سند الخشب شرده وشرد البطيخة

سرگین آمیز کرد زمین را واین سرگین آمیز برهم نهاد چوبها را براندش پهلو کرد خربزه را

صعد في الجبل ضمد رأسه عقد الكلام غرد الحمام وطائر غريد

برآمد در کوه ببست سرش را بسته کرد سخن را بانگ کرد کبوتر مرغ بسیار آواز کننده

فنده وهو الفند قلده الامارة مجد الله مرد البناء مهد الفراش

بدروغ نسبت کردش واین دروغ امیری داد او را ببزرگی یاد کرد خدای را محکم کرد بنا را بگسترانید بستر را

ومهد عذره ر اثر فيه اخره كتاب مبر بذر المال بزر القدر

عذر گفتش اثر کرد در وی واپس کردش کتاب تمام نکرده با اسراف خرج کرد مال را دیگ افزار کرد در دیگ هاویج

بشره بالخير بصره بكر تبر القوم وهو التبار ثمر المال جبر العظام

بشارت دادش بنیکی بینا کردش بامداد رفت هلاک کرد مردمان را واین هلاکی افزون کرد مال را ببست استخوان را

وهو المجبر حبر القصيدة حذره حقره حمر الشيء وخضره وصفره

واین شکسته بند نیکو کرد قصیده را ترسانیدش خوار کردش سرخ کرد چیز را سبز کردش زرد کردش

خَبَّ جَارِيَةٌ مَخَرَّةٌ خَسَرَ كَشَحٌ مَخَضَ دَبَرَ الْأَمْرَ وَدَبَرَ الْعَبْدَ دَمَّرَهُ

خبر داد وی کنیز کی پر دکی بنقصان افکندش اندیشه کرد کاررا مو بتو کرد بنده را هلاک کردش

وَدَمَّرَ عَلَيْهِ وَهُوَ الدِّمَارُ ذَكَرَ الْاِسْمَ وَذَكَّرَ الشَّيْءَ وَذَكَّرَ الْمُذَكِّرَ النَّاسَ

و این هلاکی مذکر کرد اسم را یاد کرد شی چیز را وعظ کرد واعظ مو عظ نمود مردمانرا

جَارِيَةٌ مُسْتَنَّةٌ سَجَرَ اللّٰهُ الْبِحَارَ سَجَّرَ سَعَّرَ السَّعِيرَ وَهُوَ السَّعِيرُ وَالْاِسْعَارُ

کنیز ک پوشیده پر کرد خدای دریاهارا جادوی کرد شی دام کرد شی نرخ نهاد و این نرخ ج

وَسَعَّرَ النَّارَ سَكَّرَتْ اَبْصَارُنَا سَمَّرَ الْبَابَ شَمَّرَ الثَّوْبَ شَمَّرَ صَدَرَ

بیفروخت آتش را بستد شد چشمهای ما میخ آهنین کرد در را فراهم کرد جامهارا مستعد کرد شی در اول

كِتَابَهُ كَذَا وَهُوَ صَدْرُ الْكِتَابِ صَغَّرَ جَدَّ صَغَّرَ الْاِسْمَ ضَمَّرَ الْفَرَسَ

نامه اشی نهاد فلان چیز را و این اول نامه کژ کرد وحشی را از تکه بی تصغیر کرد اسم را

طَهَّرَ رَجُلٌ مُطَهَّرٌ وَهُوَ الطَّهَرُ عَبَّرَ عَنْ كَذَا عَذَّبَ الْاَمْرَ عَزَّمَ ف

پاک کرد شی مرد طاهر و ناپلید و این طهر عبارت کرد از فلان چیز تقصیری کرد در کار بزرگ داستش

عَسَّرَ عَلَيْهِ الْاَمْرَ عَشَّرَ الْمُصْحَفَ عَطَّرَ عَفَّرَ فِي التُّرَابِ عَمَّرَهُ اللّٰهُ وَهُوَ الْعُمُرُ

دشوار کرد بروی کار را ده آیت نشان کرد کرا سورا خوشبوی بوی کرد شی خاک آلوده کرد شی دراز زندگانی کرد شی خدای و این عمر

وَالْاَعْمَارُ عَبَّرَ فِي وَجْهِهِ فَتَّرَ عَنْهُ الْعَذَابَ فَجَّرَ الْاَنْهَارَ فَسَّرَ الْقُرْآنَ

ج خاک در رویش زد کم کرد ازوی عذاب را بکشاد جویهارا تفسیر کرد قرآن را

فَطَرَ الصَّائِمُ فَكَّرَ فِيهِ وَهُوَ الْفِكْرُ وَالْاَفْكَارُ وَالْفِكْرَةُ وَالْفِكَرُ

روزه کشاد روزه دار اندیشه کرد در وی و این اندیشه ج م ج ج

قَتَّرَ عَلَى عِيَالِهِ قَدَّرَ الشَّيْءَ قَتَّرَ الْمِسْمِسَ قَصَّرَ فِي الْحَاجَةِ وَقَصَّرَ الْحَلْيَ مِنْ شَعْرِهِ

تنگ کرد است بر عیال خویش اندازه کرد چیز را موسنبار کرد کنجد را تقصیر کرد در حاجت

وَقَصَّرَ عَنْهُ قَطَّرَ وَقَطَّرَ الْمَاءَ كَثَّرَ اللّٰهُ كَثَّرَ الْمَالَ كَدَّرَ الْمَاءَ كَسَّرَ كَفَّرَ اللّٰهُ

باز امذ از وی بر پهلو افکندش بیاراست کرد مالرا بسیار کرد آب را بشکستش

نَشَرَ الصُّحُفَ نَفَّرَ نَكَّرَ الْاِسْمَ وَهِيَ النَّكِرَةُ هَجَّرَ وَهِيَ الْهَاجِرَةُ رَبَّزَ عَلَيْهِ

بگشاد کرا سورا گریزانیدش نکره کرد اسم را و این نکره بکوم گاه رفت و این کوم گاه بیرون آمد بروی

جَهَّزَ بِجَهَازِهِمْ طَرَّزَ الثَّوْبَ عَجَّنَ وَعَجَّرَتِ الْمَرْأَةُ نَفَّرَ السَّهْمَ

بساخت ساز اورا علم کرد جامه را بجز نبست کرد شی بپیرشد زن مو ناخن کرد اینده تیررا

س

شَيْءٌ مُخَمَّسٌ دَنَّسَ عَلَيْهِ دَنَّسَ الثَّوْبَ عَبَّسَ عَرَّسَ عَنَّسَ الْمَرْءُ غَلَّسَ بِالصَّلَاةِ

چیزی پنج گوشه تلبیس کرد بروی چرکین کرد جامه ترش روی شد باخرت فرو ذامذ دیر ماند در خنود رخانه بی شوی

وَغَلَّسُوا الْمَاءَ قَلَّسَهُ الْقَاضِي قَدَّسَ اللّٰهُ وَالْقُدُّوسُ قَلَّسَهُ لَبَّسَ عَلَيْهِ الْاَمْرَ

باخرت باز آمدند حکم کرد با فلاس او قاضی بپاکی یاد کرد خدای را و این پاکی کلاه پوشانیدش پوشانید کرد بروی کار را

نَفَّسَ عَنْهُ بُكْسَهُ نَشَّ حَرَّشَ بَيْنَ الْكِلَابِ عَرَّشَ الْكَرْمَ فَتَّشَ عَنْهُ

غم برد از وی نکوسار کرد ش برغالانید سگان را بریکدیگر جفت کرد رز را نیک پرسید از وی

نَفَّشَ الشَّيْءَ صَ خَلَّصَهُ اللّٰهُ رَخَّصَ لَهُ فِي كَذَا وَهِيَ الرُّخْصَةُ رَقَّصَ وَلَدَهُ

نفش کرد چیز را برهانیدش خدای رخصت داد اورا در فلان چیز و این رخصت برجهانید زن کودک خویش را

لَخَّصَ الْقِصَّةَ خَصَّهُ اللّٰهُ نَغَّصَ عَيْشَهُ ص بَغَّضَهُ بَغَّضَ إِلَيْهِ حَرَّضَهُ عَلَى الْقِتَالِ

پیدا کرد قصه را پاک کرد ش خدای از گناه ناخوش کرد اینده زندگانی اورا دشمن کرد اینده ش بوی پاره پاره کرد ش برغالانیدش بر جنگ

عَرَضَهُ لِكَذَا وَهِيَ ٱلْعُرَاضَةُ غَمَّضَ عَيْنَيْهِ وَمَا ذُقْتُ غُمْضًا وَغَمَّضَ ٱلْكَلَامَ

پیش داشتش بفلان چیز — و این راه آورد — خنودخوابیدنی و چشمی — نخشیدم خوابی — مشکل کرد اینسخن را

فَرَّضَ ٱللّٰهُ ٱلسُّورَةَ مَرَّضَهُ طَبَّطَهُ عَنِ ٱلْأَمْرِ حَنَّطَ ٱلْمَيِّتَ خَلَّطَ فِي ٱلْأَمْرِ

فریضه کرد خدای سوره را — بیماره اری کردش — بازداشتش از کار — حنوط کرد مرده را — تخلیط کرد در کار

سَلَّطَهُ عَلَيْهِ سَخَّطَهُ بِٱلدَّمِ غَلَّطَهُ فَرَّطَ فِي ٱلْأَمْرِ قَرَّطَ أُذُنَهَا وَقَرَّطَ ٱلْقَرْطَ

بر کمانت او را بروی — خون آلوده کردش — بغلط نسبت کردش — تقصیری کرد در کار — گوشش واره کرد در گوش زن — عنان افکند براسب

ٱلْعِنَانَ نَشَّطَهُ لِكَذَا نَقَّطَ ٱلْمُصْحَفَ ظَ غَلَّظَ عَلَيْهِ قَرَّظَهُ ع جَرَّعَهُ

شادمانی کردش بفلان چیز — نقطه زد کاسه را — درشتی کرد بروی بستوه‌ش — خورانیدش

ٱلْغُصَّةَ جَمَّعَنَا وَجَمَّعَ مَالًا شَرَّاءُ مُخَلَّعٌ شَيْءٌ مُرَبَّعٌ رَجَّعَ فِي صَوْتِهِ

اندوه را — بنماز آدینه آمدیم — کرد گرد مال را — بزیان استخوان بیرون کرده — چیزی چهارگوش — نغمه کرد در آواز خویش

تَاجٌ مُرَصَّعٌ رَقَّعَ ثَوْبَهُ شَجَّعَهُ شَفَّعَهُ ٱلْأَمِيرُ فِي ٱلْمُذْنِبِ شَيَّعَ عَلَيْهِ

تاج گوهرنشانده — پاره دوخت جامه را — دلیر کردش — شفاعت قبول کرد امیر در حق گناه کار — تشییع کرد بروی

وَهِيَ ٱلشَّنَعَةُ صَدَّعَهُ صَرَّ ٱلْبَيْتَ قَرَّعَهُ قَطَّعَهُ مَتَّعَهُ بِهِ وَمَتَّعَ ٱلْمَرْأَةَ

و این تشنیع — دو سر و سایندبوی — نیمه کرد بیت را — سرزنش کردش — پاره پاره کردش — برخوارداری داوریش بدو — متعه داد زن

وَهِيَ ٱلْمُتْعَةُ وَرَجُلٌ مُمَتِّعٌ غَ بَلَّغَ ٱلرِّسَالَةَ وَهُوَ ٱلْبَلَّاغُ قَرَّغَهُ لِلْعَمَلِ

و این متعه — مرد بسیار چشم — رسانید پیغام را — و این رسانیدن — فارغ کردش برای کار

مَرَّغَ دَابَّتَهُ وَ أَلَّفَ ٱلْكِتَابَ وَأَلَّفَ بَيْنَ ٱلْقُلُوبِ ثَقَّفَ ٱلرُّمْحَ

بغلتانید ستور را — جمع کرد کتاب را — پیوستگی افکند میان دلها — راست کرد نیزه را

حَرَّفَ ٱلْقَلَمَ وَحَرَّفَ ٱلْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ خَلَّفَهُ خَلَّفَهُ شَرَّفَهُ شَلَّفَهَا

محرف برید قلم را — بگردانید سخن را از جای خویش — سوگند دادش — واپس گذاشتش — در کوشکی کرد در کوشک زن

صَحَّفَهُ صَرَّفَهُ صَنَّفَ ٱلْكِتَابَ ضَعَّفَ ٱلْعَطَاءَ وَضَعَّفَهُ ٱلسَّيْرُ

خطا کرد او را — بگردانید سخن — تصنیف کرد کتاب را — افزون کرد عطا را — ضعیف کردش رفتن

عَرَّفَهُ ٱلشَّيْءَ وَعَرَّفَ ٱللّٰهُ ٱلْجَنَّةَ لِأَهْلِهَا وَعَرَّفَ ٱلِٱسْمَ وَهِيَ ٱلْمَعْرِفَةُ عَنَّفَهُ

شناسا کرد چیز را — خوش بوی کرد ایندخدای بهشت را برای اهلش — معرفه کرد اسم را — و این معرفت — درشتی کرد بروی

وَعَنَّفَ عَلَيْهِ كَتَّفَ ٱلْقَوْمَ كَلَّفَهُ ٱلْأَمْرَ نَصَّفَهُ نَطَّفَ ٱلثَّوْبَ وَ أَرَّقَهُ حَدَّقَ إِلَيْهِ

تکلیف کرد بوی کار را — دو نیمه کردش — پاک کرد جامه را — بیناکردش — تیز نگریست بوی

حَرَّقَهُ وَهُوَ لِلْحَرِيقِ حَلَّقَ ٱلطَّائِرُ وَحَلَّقَ رُؤُسَهُمْ حَمَّقَهُ خَرَّقَ ٱلثَّوْبَ

بسوزانیدش — و این آتش سوزان — هموار بر شد مرغ — بستردند سرها حویش را — احمق گردانید او را — بدرید جامه را

وَهُوَ ٱلْخَلُوقُ وَخَلَّقَ ٱللّٰهُ ٱلْمُضْغَةَ خَنَّقَهُ وَخَنَّقَ ٱلسِّعْنِينَ دَنَّقَ ٱلتَّاجِرَ

و این خلوق — پاره گوشت را خدای تمام خلق کرد — خفه کردش — نزدیک شود رسید — بدانگی شمار کرد بازرگان

سَرَّقَهُ شَرَّقَهُ ٱللَّحْمَ وَشَرَّقَ ٱلْمُسَافِرُ صَدَّقَهُ وَصَدَّقَ ٱلْمُصَدِّقُ صَفَّقَ

بزدزدی نسبت کردش — قدید کرد گوشت را — سوی مشرق شد مسافر — راست گوی داشتش — صدقه ستاند صدقه ستاننده — بدست خویش بر دست زد

وَصَفَّقَ بِيَدَيْهِ وَهِيَ ٱلصَّفْقَةُ طَرَّقَهَا طَلَّقَهَا وَرَجُلٌ مِطْلَاقٌ خَمَّرَهُ

بهم زد دو دستش را — و این دست زدن در عقد بیع — زن را طلاق داد — مرد بسیار طلاق دهنده — پوشانیدش

عَلَّقَهُ بِهِ غَرَّقَهُ لِجَامٌ مُغَرَّقٌ بِٱلْفِضَّةِ عَلَّقَ ٱلْأَبْوَابَ فَرَّقَ بَيْنَ ٱلْأَشْيَاءِ

بیاویختش باو — غرقه کردش — لگام سیم اندوده — بست در را — جدایی افکند میان چیزها

فَسَّقَهُ بَيْضٌ مُفَلَّقٌ ثَرِيدٌ مُبَلَّقٌ أَحَادِيثُ مُفَلَّقَةٌ مَزَّقَ الثِّيَابَ نَطَّقَهُ نَمَّقَ الْكِتَابَ

فاسق خواندش خایه شکافته تریت چرب کرده سخنهای بهم آورده بدرید جامها را کمر بست میان او

كَ بَنَّكَ الْآذَانَ حَرَّكَهُ وَهُوَ الْحَرَكَةُ وَمَا بِهِ حَرَاكٌ حَنَّكَتْهُ السِّنُّ وَهِيَ الْحِنْكَةُ

برید گوشها را بجنبانیدش و این جنبیدن نیست در وی جنبنی استوار خرد کردانیدش زستن و این استوار خردی

شَبَّكَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ فَلَكَ ثَدْيُ الْمَرْأَةِ مَسَّكَ بِعِصْمَةِ اللهِ وَمَسَّكَ الشَّيْءَ مَلَّكَهُ الشَّيْءَ

انگشتان بهم در کرد با دریسه برآورد پستان زن جنگ زد در نگاه داشت خدای بمشک آلود چیزی را تملیک کردش چیزی را

لَ مَجْدٌ مُؤَثَّلٌ أَجَّلَهُ أَمَّلَهُ أَهَّلَهُ لِلْخَيْرِ بَتَّلَهُ اللهُ بَجَّلَهُ بَدَّلَهُ مِنَ الْخَوْفِ أَمْنًا

بزرگواری اصلی زمان داد او را امید داشت بدو سزاوار کردانید او را بنیکی بریدش خدای بزرگ داشتش بدل داد او را از ترس ایمنی را

ثَقَّلَ عَلَيْهِ جَدَّلَهُ جَهَّلَهُ حَصَّلَهُ حَمَّلَهُ كَذَا رَتَّلَ الْقُرْآنَ رَجَّلَ الشَّعْرَ رَمَّلَهُ بِالدَّمِ

گیرانی کرد بروی بر زمین افکندش بجهل نسبت کردش حاصل کردش نهاد بروی فلان چیز را باهستگی خواند قرآن را موی بشانه کرد خون آلوده کردش

سَبَّلَ الدَّارَ سَجَّلَهُ الْقَاضِي وَسَجَّلَ عَلَيْهِ وَهُوَ السِّجِلُّ سَهَّلَ حِجَابَهُ عَجَّلَ لَهُ مِنَ الثَّمَنِ كَذَا

وقف کرد سرای را سجل نبشت او را قاضی م و این سجل آسان کرد پرده او را زود داد او را از بهای فلان چیز

عَدَّلَ الشُّهُودَ وَهُوَ عَدْلٌ وَهُمْ عُدُولٌ بِئْرٌ مُعَطَّلَةٌ رَجُلٌ مُغَفَّلٌ فَصَّلَ اللُّؤْلُؤَ

تزکیه کرد گواهان را و این راست ج چاه فرا گذاشته مرد نا آزموده کار از هم دیگر جدا کرد مروارید را

وَفَصَّلَ الْمُجْمَلَ فَضَّلَهُ عَلَيْهِ قَبَّلَهُ وَهِيَ الْقُبْلَةُ قَتَّلَ الْقَوْمَ أَسِيرٌ مُكَبَّلٌ مَثَّلَهُ

پیدا کرد مجمل را فضل نهاد او را بروی بوسه دادش و این بوسه بکشت مردمان را اسیر بنده کرده صورت کردش

مَهَّلَهُ كَفَّلَهُ الشَّيْءَ كَمَّلَهُ نَزَّلَهُ نَكَّلَ بِهِ م أَثَّمَهُ بَرَّمَهُ ثَلَّمَ الْحَائِطَ حَوْلٌ مُحَرَّمٌ

مهلت دادش پذیرفتار کرد چیز را تمام کردش اندک اندک فرود آوردش عقوبت کردش بگناه نسبت کردش محکم کردش رخنه کرد دیوار را سال تمام

82

جَشَّمَهُ الْأَمْرَ حَرَّمَ عَلَيْهِ الشَّيْءَ حَكَّمَهُ فِي مَالِهِ دَسَّمَ سِبَالَهُمْ حَدِيثٌ مُرَجَّمٌ

تکلیف کردش کار را حرام کرد بروی چیز را حاکم کردانیدش در مال خویش چرب کرد سبلتهای ایشان را سخن بگمان گفته

رَخَّمَ الْاِسْمَ سَلَّمَهُ اللهُ مِنَ الْآفَاتِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ وَسَلَّمَ لِأَمْرِ اللهِ

بیفکند آخر اسم را نگاه داشتش خدای از آفتها سلام کرد بروی تسلیم کرد بوی چیز را خویشتن را تسلیم کرد بفرمان خدای

قَبْرٌ مُسَلَّمٌ ضَرَّمَ النَّارَ فَرَسٌ مُطَهَّمٌ عَظَّمَهُ عَلَّمَهُ غَرَّمَهُ فَخَّمَهُ إِبْرِيقٌ مُفَدَّمٌ

گور خر پشته بیفروخت آتش را اسب تمام خلقت بزرگ داشتش بیاموختش تاوان نهادش بزرگ داشتش کوزه دهن بسته

وَهُوَ الْفِدَامُ فَهَّمَهُ قَدَّمَهُ وَقَدَّمَ بِنَفْسِهِ وَقَدَّمَ إِلَيْهِ الْأَمِيرُ أَنْ يَفْعَلَ كَذَا

و این دهن بند دریابانید او را در پیش کردش خود پیش شد فرمود او را امیر بکند فلان کار را

قَسَّمَهُ قَلَّمَ الْأَظْفَارَ كَرَّمَهُ كَلَّمَهُ وَهُوَ الْكَلَامُ وَالْكَلِيمُ نَظَّمَ اللُّؤْلُؤَ وَالْكَلَامَ

بخش کردش بچید ناخنها را عزت کرامی کردش سخن گفت بوی و این سخن هم سخن در رشته کشید مروارید را و پیوسته گفت سخن را

نَعَّمَهُ اللهُ هَدَّمَ الْبُيُوتَ هَرَّمَهُ رَجُلٌ مُهَضَّمٌ ن أَبَّنَ الْمَيِّتَ أَذَّنَ الْمُؤَذِّنُ

بناز پروردش خدای ویران کرد خانه را پیر کردانیدش مرد باریک میان مدح گفت مرده را بانگ نماز گفت مؤذن

أَمَّنَ عَلَى دُعَائِهِ حَسَّنَهُ حَصَّنَهُ قَالَهُ بِالتَّخْمِينِ رَدَّنَ الْقَمِيصَ سَخَّنَ الْمَرَقَةَ

امین گفت بر دعای او نیکو کردش در پناه کردش بگفتش بگمان آستین کرد پیراهن را گرم کرد شوربا را

سَكَّنَهُ سَمَّنَهُ ضَمَّنَهُ الشَّيْءَ وَضَمَّنَ الْكِتَابَ كَذَا وَفِي ضِمْنِهِ كَذَا قَرَّنَهُمْ فِي الْأَصْفَادِ

بیارامانیدش فربه کردش ضامن کردش چیز را اندرون نامه کرد فلان چیز را و در اندرون اوست فلان چیز با یکدیگر نزدیک کردانید ایشان را در بندها

كَفَّنَهُ لَحَّنَهُ لَقَّنَهُ مَكَّنَهُ فِي الْأَرْضِ وَمَكَّنَ لَهُ هَجَّنَهُ هـ رَجُلٌ مُدَلَّهٌ سَفَّهَهُ

بکفن کرد او را بخطا نسبت کردش فرا زبان دادش جای داد او را در زمین م بد نژاد کردش مرد عقل از وی رفت ناخرد خواندش

شبّهه كذا وبكذا وشبّه عليه الامر فقّهه في الدين كرّه اليه الكفر نبّهه من نومه

مانند کردش بفلان چیز — پوشیده کرد بروی کار را — دانا کردانیدش در دین — دشمن کردانید بوی کفر را

ونبّهه على الشيء نزّه نفسه عن كذا **المضاعف** تنبّه فرس محبّب اليه

آگاه کردش بر چیز — دور کردش خود را از چیز — سبب ساخت کار را — هلاک کردش — اسب پای تا زانو سپید

حبّب اليه الايمان ربّبه زبّب العنب سبّب للامر وهو السبب والاسباب

دوست کردانید بوی ایمان را — پروردش — مویز ساخت انگور را — و این سبب

شبّب بها باب مضبّب لبّبه وهو التلبيب ت شتّته فتّته ج اجّج النار

بستود زن را — در میخ آهنین زده — بگرفت گریبانش را — و این گریبان — پراکنده کردش — ریزه کردش — بیفروخت آتش را

رجل مدجّج ومدجّج لجّت السفينة ح صحّحه د بدّده جدّده حدّده

مرد تمام سلاح — در میان دریا شد کشتی — درست کردش — پراکنده کردش — نو کردش — تیز کردش

خدّده ردّده سدّده عدّده ماله قدّد اللحم مدّده هدّده ر حرّر رقبة

سوراخ کردش — باز کردانیدش — راست کردش — بشمرد مالش را — قدید کرد گوشت را — بکشیدش — ترسانیدش — آزاد کرد بنده را

وحرّر الكاتب غرّر بنفسه قرّره بكذا كرّره ز عزّزه س اسّس الجدار

نبشت نویسنده — در خطر افکند خود را — باقرار آوردش بفلان چیز — مکرر کردش — عزیز کردانیدش — بنیاد نهاد دیوار را

ش عشّش الطائر ص جصّص البيت ض حضّضه على القتال لجام مفضّض

آشیانه کرد مرغ — کچ اندود خانه را — برانگیختش بر جنگ — لگام سیم اندود

ط كساء مخطّط ف جفّفه خفّفه دفّف على الجريح طفّف المكيال

گلیم با خط — خشک کردش — سبک کردش — زود بکشت خسته را — کم پیمود پیمانه را

ق حقّق ظنّه دقّقه رقّقه شقّقه ك شكّكه في الشيء ل جلّل الفرس

حقیقت کرد گمان را — باریک کردش — تنک کردش — بشکافتش — بشک افکندش در چیز — جل افکند بر اسب

حلّل الشيء وحلّل في يمينه خلّل اصابعه في الوضوء وخلّلت الخمر ذلّله ضلّله

حلال کرد چیز را — انشاء الله گفت در سوگندش — میان انگشتانش را بشست در وضوء — سرکه شد می — رام کردش — گمراه کردش

ظلّل الله عليهم الغمام وظلّ ظليل علّله قلّله هلّله م امّمه تمّمه ذمّمه

سایه کرد خدای بر ایشان ابر را — سایه تمام — مشغول کردش — اندک کردش — لا اله الا الله گفت — قصد کرد بدو — نکوهیدش

ضمّم على الامر عمّمه ن فنّن الحديث وهو الفنّ والفنون **المعتل**

درست کرد نیت را بر کار — عمامه بست بر سر او — گونه گونه کرد سخن را — و این گونه

الفاء بالواو وضّأ المريض وطّأ الفراش وهو الوطاء

یاری کرد بیمار را در وضوء ساختن — نرم کرد بستر را — و این بستر نرم

ت وقّت له ث ورّثه ح وشّحه خ وبّخه د وحّد الله خد مورّد وسّده

وقت نهاد او را — میراث داد او را — وشاح بستش — سرزنش کردش — بیگانگی یاد کرد خدای را — رخ گلگون — بالش نهاد او را

وطّده وكّده شيء مولّد وولّدها اولادا ر وتّر القوس وفّر عليه الحق

ثابت کردش — استوار کردش — چیزی نو پیدا شده — مادر فرزندان کرد کنیزک را — زه نهاد کمان را — تمام رسانید بوی حق را

وقّر الشيخ ط ورّطه وسّطه ع ودّعه وما ودّعك ربّك وزّع المال

بزرگ داشت پیر را — در بلا افکندش — در میان کردش — وداع کردش — نگذاشت ترا پروردگار تو — بخش کرد مال را

وسّع عليه وقّع في الكتاب ف وظّفه عليهم وظائف ق

فراخ کرد بروی — توقیع کرد در نامه — نشان — نهاد بر ایشان وظیفها را

فَرَسَ مُوَثَّنُ الْخَلْقِ وَفَّقَهُ اللّٰهُ لِلْخَيْرِ وَوَفَّقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ لَهُ وَكَّلَهُ بِالْأَمْرِ

اسب استوار آفرینش — توفیق داد ش خدای بنیکی — موافقت افکند میان دو چیز — وکیل کرد او را بکار

وَهُوَ الْوَكِيلُ وَالْوَكَالَةُ مَرَّ وَرَمَّهُ فَوَرَمَّهُ طَ وَطَنَ الْبَلَدَ

و این وکیلی — ج — و این وکیلی — بزد او را و اما سایندش — جایگاه ساخت شهر را

وَوَطَّنَ نَفْسَهُ عَلَى الْأَمْرِ هَـ وَجْهَهُ وَبِالْيَاءِ يَسَّرَ الْأَمْرَ وَيَسَّرَ اللّٰهُ لِلْبِرِّ

نهاد دل ش بر کار — برابر نهاد او را — آسان کرد کار را — توفیق داد ش نکار

الْمُضَعَّفُ مِنْهُ عَمَّهُ الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ بِالْوَاوِ

آهنگ کرد بذو — قصد ح

أَبْوَاءَهُ مِنْزِلًا رَوَاءً فِي الْأَمْرِ وَهِيَ الرَّوِيَّةُ بَ أَوَّبَ الْمُسَافِرُ وَأَوَّبَ الْمُسَبِّحُ

جای ساخت او را — اندیشه کرد در کار — و این اندیشه — همه روز رفت مسافر

بَوَّبَ الْكِتَابَ تَوَّبَ الدَّاعِي رَوَّبَ اللَّبَنَ صَوَّبَ رَأْيَهُ وَصَوَّبَ رَأْسَهُ

باب باب کرد کتاب را — بیاری خواند خواننده — ماست کرد شیر را — صواب دید رای او را — فرود کرد سر ش را

تَ صَوْتٌ وَهُوَ الصَّوْتُ وَالْأَصْوَاتُ تَ لَوَّثَهُ ح تَوَجَّهَ رَوَّحَ السِّلْعَةَ

اواز کرد — و این اواز — آلوده کرد ش — تاج نهاد بر سر او — روان کرد آخر یان را

زَوَّجَهُ أَمَتَهُ وَبِأَمَةٍ عَوَّجَهُ ح رَوَّحَهُ وَرَوَّحَ عَلَيْهِ وَهِيَ الْمِرْوَحَةُ

زن داد او را — م — کژ کرد ش — آسوده کرد ش — باد کرد بروی — و این باد بینزن

طَوَّحَهُ لَوَّحَتْهُ الشَّمْسُ وَلَوَّحَ الْكَلْبُ بِرَغِيفٍ ح دَوَّحَ فِي الْبِلَادِ

ملال کرد ش — بسوخت ش آفتاب — خواند سگ را بنان — گردید در شهرها

فرس مؤثن الخلق وفقه الله للخير ووفق بين الشيئين له وكله بالأمر

وهو الوكيل والوكالة مر ورمه فورمه ط وطن البلد

ووطن نفسه على الأمر هـ وجهه وبالياء يسر الأمر ويسر الله للبر

المضعف منه عمه المعتل العين بالواو

أبواءه منزلا رواء في الأمر وهي الروية ب أوب المسافر وأوب المسبح

بوب الكتاب توب الداعي روب اللبن صوب رأيه وصوب رأسه

ت صوت وهو الصوت والأصوات ت لوثه ح توجه روح السلعة

زوجه أمته وبأمة عوجه ح روحه وروح عليه وهي المروحة

طوحه لوحته الشمس ولوح الكلب برغيف ح دوح في البلاد

دجود الشيء زوده سود الثوب وسود الرجل عوده كذا دعوده

سیاه کرد جامه را — توشه داد ش — بهتر کرد مرد را — خو کرد ش فلان کار را — تعویذ کرد او را

رشئ مدور زور الكلام سورها شور به صوره عور عينه

چیزی کرد — بیاراست سخن را — دست ابزن در دست زن کرد — جمل کرد ش صورت کرد ش — کور کرد چشم ش را

قور البطيخة كورت الشمس نور الشجرة ونور التراج س سوس الطعام

سوراخ کرد خربزه را — بردد شد نور آفتاب — شکوفه آورد درخت — روشن کرد چراغ را — بلش افتاد در غله

قوس الشيخ س نوشه ض عوضه من الهبة فوض إليه الأمر فوض البناء

دوتا شو پیر — کذاشت با و کار — بیفکند بنا را — بمهمانی خواند ش — عوض داد او را از بخش

ع جوعه روعه طوعت له نفسه أمرا سوغ له كذا ف شيء محوف

کوسنه کرد ش — فرمان بردار کرد او را نفس او در کاری — روا داشت او را فلان کار را — چیزی میان تهی

خوظه سوظه طوف برد منوف ق رقق الثوب ورقق البيت

ترسانید ش — طواف کرد برد با خطها — بیالود شراب را — چار طاق کرد خانه را

شوقه طوقه عوقه عن الأمر فوق السهم ك سوكفاه شوكر أس الكليب

ارزومند کرد ش — طوق کرد در گردن او — بازداشت ش از کار — سوفار کرد تیر را — مسواک زده دردها نش — باک رشد ستوده

ل أول القرآن جول في البلاد حوله حوله مالا سولت له نفسه كذا

تاویل کرد قرآن را — بگردید در شهرها — مال داد او را — بیاراست او را نفس ش فلان کار را

عول عليه نوله هول الشيء عنده مر دوم الطائر خيل مسومة

اعتماد کرد بروی — عطا داد ش — سهم ناک نمود چیز را نزد او — پرواز کرد مرغ — اسبان داغ کرد

وهي الشيحاء — و این داغ

اَلْمُعْتَلُّ اللَّامِ

زَيَّنَهُ طَيَّنَ الْحَائِطَ عَيَّنَ الشَّيْءَ لَيَّنَهُ

نرم کردن — آن چیز را نیکو کردن — تعیین کردن چیزرا — بیاراستن بپیندود دیوار را بگل

بَرَّى رَبَّاهُ عَبَّا الْجَيْشَ لَيَّاهُ جَرَّاهُ زَجَّى الْأَيَّامَ سَجَّى اللَّيْلَ نَجَّاهُ

بپروردن — بیک گفت اورا — امیدوار کردن — بیاراست لشکررا — بگذرانیدن روزها را — بدرها نیدن

هَجَّى الْحُرُوفَ ضَحَّى بِشَاةٍ وَهِيَ الْأُضْحِيَّةُ نَحَّاهُ عَنْ مَوْضِعِهِ سَجَّى نَفْسَهُ

هجا کردن حروف را — قربان کردن بگوسفند — واین قربانی — دور کردن ازجای خویش — دل برداشت

وَبَّى نَفْسَهُ عَنِ الشَّيْءِ دَأَى إِلَيْهِ الدَّيْنَ وَهُوَ الْأَدَاءُ رَدَّاهُ صَدَّى بِيَدَيْهِ

کناره باوام را — واین کناردن — ادا برافکند — بزده دودست باهم دیگر

عَدَّاهُ غَذَّاهُ رَدَّى الطَّعَامَ عَرَّاهُ زَعْرَاهُ وَهُوَ الْعَرَاءُ سَّى

بیاد داد غله را — طعام با مرد داد — برهنه کردن — جی فرمودن — واین جی

اَسَّاهُ دَسَّاهَا مَسَّاكَ اللّٰهُ بِخَيْرٍ مَسَّى نَشَّاهُ الشَّيْءَ عَشَّاهُ عَشَّاهُ الشَّيْءَ

بپوشانید بروی چیزرا — طعام شام داد اورا — ازیاد او برد چیزرا — بگذرانید خدای بتر تو بخیر — جی فرمودن — بپوشید

مَشَّاهُ وَمَشَّى بِنَفْسِهِ طَعَّاهُ صَفَّاهُ عَفَّى عَلَى أَثَرِهِ قَفَّى بِهِ عَلَى أَثَرِهِ

دوان کردن — خود رفت — پوشیدن — پیرده کردن — نابود کردن پیش را — نابود کردن پیش را — در پی اورفتن کردن اورا

وَلَقَّاهُ الشَّيْءَ لَقَّاهُ بَكَّاهُ وَبَكَّى بِنَفْسِهِ دَكَّى وَهُوَ الْمُذَكِّي

پیش آوردن چیزرا — پاک کردن — بگریانیدن — خود گریست — پیرشد — واین پیر

وَذَكَّى الذَّبِيحَةَ وَهِيَ الذَّبِيحَةُ زَكَّى الْمَالَ عَلَى الشَّيْءِ حَلَّاهُ

صفت کردن آن دوچیزرا — پیدا کردن چیزرا — زکوة دادن مال را — واین بسمل کردنی — بسمل کردن را

زَيَّنَهُ طَيَّنَ الْحَائِطَ عَيَّنَ الشَّيْءَ لَيَّنَهُ

بیاراستن — بپیندود دیوار را بگل — تعیین کردن چیزرا — نرم کردن

بَرَّى رَبَّاهُ عَبَّا الْجَيْشَ لَيَّاهُ جَرَّاهُ زَجَّى الْأَيَّامَ سَجَّى اللَّيْلَ نَجَّاهُ

بپروردن — بیک گفت اورا — امیدوار کردن — بیاراست لشکررا — بگذرانیدن روزها را — بدرها نیدن

هَجَّى الْحُرُوفَ ضَحَّى بِشَاةٍ وَهِيَ الْأُضْحِيَّةُ نَحَّاهُ عَنْ مَوْضِعِهِ سَجَّى نَفْسَهُ

هجا کردن حروف را — قربان کردن بگوسفند — واین قربانی — دور کردن ازجای خویش — دل برداشت

وَبَّى نَفْسَهُ عَنِ الشَّيْءِ دَأَى إِلَيْهِ الدَّيْنَ وَهُوَ الْأَدَاءُ رَدَّاهُ صَدَّى بِيَدَيْهِ

کناره باوام را — واین کناردن — ادا برافکند — بزده دودست باهم دیگر

عَدَّاهُ غَذَّاهُ رَدَّى الطَّعَامَ عَرَّاهُ زَعْرَاهُ وَهُوَ الْعَرَاءُ سَّى

بیاد داد غله را — طعام با مرد داد — برهنه کردن — جی فرمودن — واین جی

اَسَّاهُ دَسَّاهَا مَسَّاكَ اللّٰهُ بِخَيْرٍ مَسَّى نَشَّاهُ الشَّيْءَ عَشَّاهُ عَشَّاهُ الشَّيْءَ

بپوشانید بروی چیزرا — طعام شام داد اورا — ازیاد او برد چیزرا — بگذرانید خدای بتر تو بخیر — جی فرمودن — بپوشید

مَشَّاهُ وَمَشَّى بِنَفْسِهِ طَعَّاهُ صَفَّاهُ عَفَّى عَلَى أَثَرِهِ قَفَّى بِهِ عَلَى أَثَرِهِ

دوان کردن — خود رفت — پوشیدن — پیرده کردن — نابود کردن پیش را — نابود کردن پیش را — در پی اورفتن کردن اورا

وَلَقَّاهُ الشَّيْءَ لَقَّاهُ بَكَّاهُ وَبَكَّى بِنَفْسِهِ دَكَّى وَهُوَ الْمُذَكِّي

پیش آوردن چیزرا — پاک کردن — بگریانیدن — خود گریست — پیرشد — واین پیر

وَذَكَّى الذَّبِيحَةَ وَهِيَ الذَّبِيحَةُ زَكَّى الْمَالَ عَلَى الشَّيْءِ حَلَّاهُ

صفت کردن آن دوچیزرا — پیدا کردن چیزرا — زکوة دادن مال را — واین بسمل کردنی — بسمل کردن را

رَقَّمَ الْمَعْوَجَ رَقَّمَهُ هَوَّمَ رَخَّمَهُ

راست کردن کژرا — واین قیمت — ضعایانیدن

دَوَّنَهُ عَوَّنَتِ الْمَرْأَةُ كَوَّنَهُ اللّٰهُ لَوَّنَهُ بَوَّنَ الْأَمْرَ هَوَّنَ عَلَيْكَ هَشَّنَ اللّٰهُ

زشت کردن خدای روی را — آسان کردن برخود — تهیین کردن امر را — نگ کردن — صفت کردن خدای — میانه سال شدن زن

وَبَّالَ وَبَالًا زَبَّلَهُ هَبَّاءَهُ بَخَّتَهُ سَبَّتَهُ طَبَّتَهُ

مردن بان آور — زدانه وزه کردن — بتی و کردن آوردن — بساخت اورا — نومیدکردن — بیله کردن

غَبَّتِ النَّاقَةُ بَتَّتِ الْعَرْقَ وَهُوَ الْبَبَاتُ وَبَّتَ أَمْرَاجَ هَجَّهُ

غابر کردن — پیرشد اشتر ماده — شبخون کرد دشمن را — واین شبخون — شب ساخت کار مکروه را — برانگیخت رود را

خَ شَيَّخَ دَأَيَّهُ شَيَّدَ الْبِنَاءَ عَيَّدَ قَيَّدَهُ وَقَيَّدَ الْكِتَابَ رَخَّمَهُ

پیرشد — قوی کرد اینده شی — بلند کرد بنارا — عید کرد نو — بند کردنی — نقطه واعراب زد کتاب را — سرکشته کردنی

خَيَّمَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ سَيَّمَ مِنْ بَلَدٍ صَيَّمَ كَذَا طَيَّرَهُ عَيَّمَ بِكَذَا وَهُوَ الْعَارُ

واین عیب — سرزنش کردنی بفلان چیز — بساخت اورا فلان چیز — پیرانیدنی — بیرون کرد اورا از شهر — اختیار داد کسی میان دوچیز

عَيَّمَ قَيَّمَ ثَوْبٌ مُنَيَّمٌ عَ شَيَّعَهُ وَرَجُلٌ مُشَيَّعٌ ضَيَّعَهُ ضَ رَيَّفَ اللَّئِيمَ

بنهره کرد درمیان را — مرد دیر — دیری اورفتن — ضایع کردنی — جامه باعلم — بزرگ افروختنی — دگرگون کردنی

ضَ يَّقَهُ ضَ يَّلَ إِلَيْهِ كَذَا مُلَاءَةٌ مُذَيَّلٌ ذَ يَّلَهُ سَ يَّلَهُ مَ يَّلَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ

تنگ کردنی — بخیال او فرو هشته شد چیز — چادر دراز امی — جدا کردنی روآن کردنی — میل کرد میان دوچیز

مَ رَّقَهُ وَرَجُلٌ مُتَيَّمٌ خَيَّمَ بِالْمَكَانِ بَ يَّنَهُ وَبَيَّنَ بِنَفْسِهِ تَبْيِينًا

عاشق کردنی — مرد عاشق — مقیم شد جای — پیدا کردنی — خود پیدا شد

وَخَلَّاهَا خَلَّى سَبِيلَهُ وَخَلَّى عَنْهُ دَلَاهُمَا بِغُرُورٍ سَلَاهُ صَلَّى لِلَّهِ وَ

رها کردش م نزدیک کرد صید و را بفریفتن از غم بیرون کرد نماز کرد خدای را

صَلَّى النَّبِيُّ مَرْدِيًّا سَمَّاهُ كَذَا وَبِكَذَا عَمَّى عَلَيْهِ الْخَبَرَ نَمَّى الْخَبَرَ نَحَّى الشَّيْءَ

بیرایه بست زن را ی اسم علیه وسلم دروغ کرد او را بفریفتن دروغ کرد چیزی را

وَهِيَ الْمَثَانِي عَنَّاهُ مَنَّاهُ الشَّيْءَ هِ شَهَّى الشَّيْءَ الْمُعَلَّلُ

دروغ و رساد بفریفتن را نام نهاد او را بچیزی پوشیدن کرد بروی خبر را غمزه کرد خبر را

الْفَاءُ وَاللَّامُ رَوَّى عَنِ الشَّيْءِ بِغَيْنٍ صَ وَصَّاهُ قَوَّاهُ حَقَّهُ

وَهِيَ الْمَثَانِي عَنَّاهُ مَنَّاهُ الشَّيْءَ هِ شَهَّى الشَّيْءَ

این سوره فاتحه بری بندش سرود کفن او را امید داد شی چیزی را باز داد آورد چیزی را

تمام رسانیدش وصیت کرد شی کنایت کرد از چیزی بدیگری حق را

لَ وَلَّاهُ الْعَمَلَ وَلَّى عَنْهُ بِوَجْهِهِ الْمُعَلَّلُ الْعَيْنُ وَاللَّامُ

داد او را عمل را بگردانید روی خویش را

رَوَّيْتُهُ مِنَ الْمَاءِ وَرَوَّيْتُهُ الشِّعْرَ سَ سَوَّاهُ قَ قَوَّاهُ لَ لَوَّارُ وَسَّمَ

سیراب کردم او را از آب بروایت کردن شعر داشتم او را برابر کردش قوی کرد اندیشی پیچیدن سرهای ایشان را

وَبِالْبَاءِ حَيَّاكَ اللَّهُ وَبَيَّاكَ وَهِيَ التَّحِيَّةُ وَالتَّحَايَا

زندگانی دهد تا خدای

بَابُ فَاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً وَفِعَالًا

بازار ... كَافَاهُ بَجَانِبِهِ حَارَبَهُ حَاسَبَهُ خَاطَبَهُ دَاعَبَهُ رَاقَبَهُ شَارَبَهُ

بیزار شد پاداش داد شی بکسو شد او نزدیک شد او با او جنگ کرد با او شمار کرد با او دو یا دو می سخن با او گفت شراب خورد با او

صَاحَبَهُ صَارَبَهُ طَالَبَهُ بِالدَّيْنِ عَاتَبَهُ عَلَى الذَّنْبِ عَاقَبَهُ بِكَذَا

صحبت کرد با او بخصم بانگ کرد با او تقاضا کرد شی بوام عتاب کرد شی بر گناه عقوبت کرد شی بفلان چیز

وَهِيَ الْعُقُوبَةُ وَعَاتَبَهُ فِي السَّيْرِ وَهِيَ الْعُقْبَةُ غَاصَبَهُ غَالَبَهُ قَارَبَهُ وَشَيْءٌ مُقَارِبٌ

و این عقوبت نوبت کرد با او در رفتن غلبه کردن بست با او نزدیک شد با او چیزی میانه

كَاتَبَهُ وَكَاتَبَ الْعَبْدَ وَهِيَ الْكِتَابَةُ نَاسَبَهُ نَاصَبَهُ الْحَرْبَ حَافَتِ بِالْقِرَاءَةِ

نامه نبشت با او مکاتب کرد بنده را و این مکاتب کردن خوشی کرد با او بیامیخت او را در جنگ نرم خواند قراءة را

تَ حَادَثَهُ ج عَالَجَهُ مِنَ الدَّاءِ مَازَحَهُ ح سَافَهَا سَامَحَهُ صَافَحَهُ

سخن گفت با او علاج کرد او را از علت بیامیختش با او زنا کرد با زن اسان گیری کرد با او دست او را کوفت

صَالَحَهُ عَلَى كَذَا وَهُوَ الصُّلْحُ طَارَحَهُ الْكَلَامَ كَاشَحَهُ كَافَحَهُ

اشتی کرد با او بر فلان چیز و این صلح سخن با ذافکند با او دشمنی کرد با او جنگ کرد با او و دیا و دی

مَازَحَهُ نَاصَحَهُ دَ بَاعَدَهُ جَالَدَ جَاهَدَ الْكُفَّارَ سَاعَدَهُ شَاهَدَهُ

مزاح کرد با او نصیحت کرد شی دور کرد شی جنگ کرد شی غزا کرد با کافران یاری داد شی بدید او را

طَارَدَهُ عَاقَدَهُ وَهُوَ الْعَقْدُ وَهُوَ عَقِيدُ الْكَرْمِ وَعَقِيدُ اللَّوْمِ عَانَدَهُ

حمله کرد با او و این عقد بیمان بست با او و این هم عقد کرم است هم عقد ناکسی است کژدن کشتی با او کرد

عَاهَدَهُ عَلَى كَذَا نَاشَدَهُ اللَّهَ دَ آخَذَهُ اللَّهُ بِذَنْبِهِ رَ آجَرَهُ الدَّارَ آزَرَهُ

عهد کرد با او بر فلان چیز سوگند داد او را بخدای گرفت او را خدای بگناهش بمزد داد شی سرای را یاری کرد شی

آمَرَهُ بَادَرَهُ الشَّيْءَ وَإِلَى الشَّيْءِ بَاشَرَهَا وَبَاشَرَ الْأَمْرَ بِالْكَفِّ ثَابَرَ عَلَيْهِ

فرمان کرد با او پیش دستی کرد شی بچیز خود کرد کار را بکاه امید بردی بیوستگی کرد بروی

جماع کرد زن را م

جاهره بالعداوة ورأيته جهرة وجهارا حاذر منه حاصر العدو

اشکاره کرد با او دشمنی را — بدیدم او را اشکارا — م — بترسید از وی — حصار کرد دشمن را

خاطر بنفسه وخاطره على كذا خامره ذاكره الحديث سافر من ارض الى ارض

در خطر افکند خویشتن را — کروبست با او بر فلان چیز — بیامیخت با او — یاد کرد با او سخن را — سفر کرد از زمین بزمین

وهم السفر والسفار وهو السفر والاسفار سامره وهو السمير

وایشان مسافران — م — واین سفر — ج — افسانه گفت با او — واین افسانه

شاطره المال شاهره صابره صادره على المال صاعر خده صاهر اليهم

دو نیم کرد با او مال را — ماهیانه دادش — نبرد کرد با او در صبر — مصادره کردش بر مال — کژ کرد رخش را از تکبر — پیوستگی کرد با ایشان بنکاح

ظاهره وهو الظهير وظاهر من امرأته وظاهر بين الثوبين عاسره

یاری کردش — واین هم پشت — ظهار کرد از زن خویش — بهم در پوشید دو جامه را — دشواری کرد با او

عاشره وهي العشرة وهو العشير عاقر الخمر غادره فاخره قامره

زندگانی کرد با او — واین زندگانی — واین هم زندگانی — پیوسته خوردمی را — بگذاشتش — فخر کرد با او — قمار باخت با او

كابره كاثره كاسره كاشره ماكره ناظره هاجر من ارض الى ارض

مکابره کرد با او — بسیاری کرد با او — هم دیوار شد — نرم بخندید با او — حیله کرد با او — مناظره کرد با او — هجرت کرد از زمین بزمین

وهي الهجرة ز بارزه حاجزه ناجزه س جالسه جانسه خالسه الشيء

واین هجرت — بجنگ بیرون آمد با او — باز داشتش — کوشش کرد با او — نشست با او — هم جنس شد با او — بربود از وی چیز را

دارسه الكتب لابس الامر لامسها مارسه ماكسه في البيع

درس گفت با او کتابها را — درآمیخت بکار — جماع کرد زن را — بکوشید با او — باریکی کرد با او در فروختن

87

نافس في الشيء ش ناقشه في الحساب ص خالصه في العشرة ض

رغبت کرد در چیز — سختی کرد با او در شمار — زندگانی صافی کرد با او

عارضه وهو العرض والعروض وعارض الكتاب بغيره ماحضه

برابری کرد با او — واین کاله — ج — مقابله کرد کتاب را بدیگرش — صافی کرد دوستی را با او

الود ناقض آخر قوليه الاول ناهضه ط باسطه خالطه رابطوا

تباه کرد سخن پسین او اول را — جنگ کرد با او — مباسطت کرد با او — درآمیخت با او — سرحد نگاه داشتش

شارطه كذا ظ حافظ عليه لاحظه ع تابعه وتابع الكتب جامعها

شرط کرد با او فلان چیز را — نگاه بانی کرد بروی — نگرستش — پی روی کرد با او — پیاپی کرد نامها را — جماع کرد زن را

خادعه دافع عنه وهو سيد قومه غير مدافع راجعه في كذا

فریفتش — دفع کرد از وی — واین مهتر قوم خویش است دفع ناکرده — باز گشت با او در فلان کار

وراجع المرأة وهي الرجعة رافعه الى الحاكم وهي الرفيعة زارعه

رجعت کرد بزن — واین رجعت — برداشت با او بسوی حاکم — واین قصه برداشته بحاکم — شرکت کرد با او در زراعت

سارع اليه صارعه صانعه بمال ضاجعها وهو الضجيع

بشتافت بسوی او — کشتی گرفت با او — سازواری کرد با او بخواسته — بخفت با زن — واین هم خوابه

ضارعه طالعه قارعه قاطعه على كذا مانعه الشيء نازعه غ

مانند شد با او — مطالعه کرد با او — قرعه زد با او — برید با او بر فلان چیز — باز داشت از وی چیز را — خصومت کرد با او

بالغ في الامر ف آلفه حورف الرجل وهو محارف وهي حرفة

کوشید در کار — الفت کرد با او — بی روزی شد مرد — واین بی روزی — واین بی روزی ادب

الادب

حالفه خالفه شارفه صادفه كاشف بالعداوة لاطفه ناصفه المال

سوگند خورد با او — مخالفت کرد با او — دیده ور شد بدو — بیافتش — اشکارا کرد با او دشمنی را — لطف کرد با او — دو نیم کرد با او مال را

ق رافقه وهو الرفيق راهق الغلام الحلم سابقه سارقه النظر

همراهی کرد با او — و این همراه — نزدیک رسید کودک ببلوغ — پیشی کرد با او — دزدیده نظر کرد با او

صادقه وهي الصداقة طابقه عانقه فارقه وهي الفرقة نافقه

دوستی کرد با او — و این دوستی — موافقت کرد با او — بکنار گرفت او را — جدا شد از وی — و این جدایی — دوری کرد با او

ك بارك الله عليك وفيك ولك وباركك وهي البركة والبركات

برکت دهد خدای بر تو — م — م — م — و این برکت — ج

شاركه في كذا ل جادله وهو الجدل والجدال حامله خاتله

انبازی کرد با او در فلان چیز — خصومت کرد با او — و این خصومت — م — نیکویی کرد با او — فریفتش

داخله في امره راسله وراسله في القراءة وهو الرسيل ساجله

درآمد با او در کارش — پیغام فرستاد با او — پی روی کرد با او در خواندن — و این هم کار — برابری کرد با او

ساهله عاجله شاكله عادله وهو عدله وعديله عامله

آسانی کرد با او — شتافت با او — مانندی کرد با او — عدل کرد با او — و این برابر اوست — م — معامله کرد با او

غازلها فاضله قابله وقابل الكتاب بغيره قاتله ماثله وهو المثال

غزل گفت زن را — نبرد کرد با او در فضل — در برابر او شد — مقابله کرد کتاب را بدیگرش — کشتنش کرد با او — مانندی کرد با او — و این مانند

ماطله بحقه ناضله م حاكمه خاصمه وهو الخصم والخصيم

تاخیر کرد حق او را — تیر انداخت با او — بی کم رفت با او — خصومت کرد با او — و این خصم — م

وهم خصوم وخصماء زاحمه سالمه ساهمه شاتمه صارمه

ج — ج — زحمت داد او را — آشتی کرد با او — قرعه زد با او — دشنام دادش — برید از او

قاسمه المال وقاسمه وهو قسيمه كاتمه سره لاءم بين الشيئين لاطمه

بخش کرد با او مال را — سوگند خورد با او — و این هم سوگند او — پوشید از او سر خود را — موافقت افکند میان دو چیز — تپانچه زدش

نادمه على الشراب ناسمه ن خاشنه داهنه راطنه راهنه على كذا

ندیمی کرد او را بر شراب — بویید با او — درشتی کرد با او — نرمی کرد با او — بزبان عجمی سخن گفت با او — گرو بست با او بر فلان چیز

قارنه هـ سافهه سانه الجير شافهه فاكهه المضاعف حابه

یار شد با او — نادانی کرد با او — یک ساله گرفت مزدور را — رویاروی سخن گفت — مزاح کرد با او — دوستی کرد با او

ث باثه الحزن ج حاجه لاجه ح انا اشاح على فلان د حاده

اندوه خویش گفت با او — حجت گفت با او — بستمید با او — من بخیلی می کنم بر فلان — دشمنی کرد با او

شاده ضاده ر ساره شاره ضاره قاره على كذا س ماسه

سختی کرد با او — دشمنی کرد با او — راز گفت با او — بدی گفت با او — گزند رسانید با او — قرار گرفت با او بر فلان — بسودش

ص قاصه في الحساب ف صافوهم ق حاقه شاقه ل خاله

شمار کرد با یکدیگر — صف کشیدند با ایشان — خصومت کرد با او — خلاف کرد با او — دوستی کرد با او

وهو الخليل والاخلة والاخلاء والخلان والخلة م ضامه

و این دوست — ج — ج — ج — دوستی — فراهم شد با او

المعتل الفاء بالواو واطاءه على الشيء وواطاء الشيء

موافقت کرد بر چیز — موافقت کرد چیز را

ب وَاثَبَهُ وَاظَبَ عَلَى الْأَمْرِ د وَارَدَهُ وَاعَدَهُ لِوَقْتٍ ر وَاتَرَ الْكُتُبَ

برجست با او — پیوستگی کرد بر کار — بآب آمد با او — وعده کرد با او بوقتی — پیاپی کرد نامها را

وَازَرَ الْأَمِيرَ ع وَادَعَهُ وَاضَعَهُ وَاقَعَهَا وَوَاقَعَ الْأَمْرَ ف وَاقَفَهُ

وزیر کرد امیر را — آشتی کرد با او — مواضعه کرد با او — جماع کرد زن را — انداخت خویشتن را بکار — ایستاد با او

ق وَافَقَهُ وَاسَلَهُ ن وَازَنَهُ هـ وَاجَهَهُ وَبِالْيَاءِ د يَاسَرَهُ وَيَاسِرْ بِأَصْحَابِكَ

موافقت کرد با او — پیوستگی کرد با او — هم سنگ آمد با او — برابر او شد — آسانی کرد با او — بسوی چپ بر یارانت را

وَيَامِنْ بِأَصْحَابِكَ الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ بِالْوَاوِ جَاوَبَهُ ج زَاوَجَهُ ح رَاوَحَ بَيْنَ رِجْلَيْهِ

بسوی راست بر یارانت را — جواب داد او را — جفت کردش — گاه بر یکی پای ایستاد — گاه بر دیگر

رَاوَدَهُ عَنْ نَفْسِهِ عَاوَدَهُ ذ لَاوَذَ بِهِ ر جَاوَرَهُ حَاوَرَهُ شَاوَرَهُ فِي كَذَا

بخواست او را هم از او — بکشت با او — پناه گرفت با او — همسایگی کرد با او — سخن گفت با او — مشورت کرد با او در فلان کار

عَاوَرَهُ الشَّيْءَ غَاوَرَهُ ز جَاوَزَ النَّهْرَ ض فَاوَضَهُ فِي الْأَمْرِ ع طَاوَعَهُ عَلَى أَمْرِ كَذَا

بگردانید با او چیز را — غارت کرد با او — بگذشت جوی را — برابری کرد با او در فلان کار — فرمان برداری کرد با او بر فلان کار

ع رَاوَغَهُ ل بَيْنَهُمْ مُجَاوَلَةً جَاوَلَهُ اللَّهُ يُدَاوِلُ الْأَيَّامَ بَيْنَ النَّاسِ صَاوَلَهُ

گربزی کرد با او — در میان ایشان جمله بودن است — بجست اش او را خدای — می کرد اندر روزها را در میان مردمان — حمله کرد با او

طَاوَلَهُ فِي الْعِدَّةِ قَاوَلَهُ نَاوَلَهُ كَذَا م دَاوَمَ عَلَى الْأَمْرِ سَاوَمَهُ بِالسِّلْعَةِ

دراز کشید با او در وعده — سخن گفت با او — باو داد فلان چیز را — پیوستگی کرد بر کار — بها کرد با او آخریان را

عَاوَمَهُ قَاوَمَهُ فِي الْحَرْبِ ن عَاوَنَهُ وَبِالْيَاءِ طَايَبَهُ ت بَايَتَهُ د كَايَدَهُ

معامله سالیانه کرد با او — برابری کرد با او در جنگ — یاری داد او را — خوش منش کرد با او — شب گذشت با او — دستان کرد با او

ر خَايَرَهُ فِي الْخَطِّ سَايَرَهُ س كَايَسَهُ ع بَايَعَهُ وَهِيَ الْبَيْعَةُ شَايَعَهُ

معارضه کرد با او در خط — برفت با او — زیرکی کرد با او — بیعت کرد با او — و این بیعت — پی روی کرد با او

ف سَايَفَهُ ل زَايَلَهُ كَايَلَهُ مَايَلَهُ ن بَايَنَهُ دَايَنَهُ عَايَنَهُ الْمُعْتَلُّ اللَّامِ

شمشیر زد با او — جدا شد از او — کیل کرد با او — میل کرد با او — جدا شد از او — بوام فروخت با او — رویاروی دیدش

آ رَآى النَّاسَ بِعَمَلِهِ ب حَابَاهُ فِي الْبَيْعِ ت آتَاهُ ث جَاثَاهُ ج دَاجَاهُ

کار کرد برای آنکه تا مردم ببینندش — آزرم داشت او را در بیع — فرمان برداری کردش — هم زانو نشست با او — مدارا کرد با او

نَاجَاهُ وَهِيَ النَّجْوَى وَهُوَ النَّجِيُّ وَقَوْمٌ نَجِيٌّ ح لَاحَاهُ خ آخَى بَيْنَهُمَا

راز گفت با او — و این راز — و این هم راز — همرازان — دشنام دادش — برادری افکند میان ایشان

د عَادَاهُ وَهِيَ الْعَدَاوَةُ غَادَاهُ فَادَاهُ نَادَاهُ ر جَارَاهُ مَارَاهُ ز جَازَاهُ

دشمنی کرد با او — و این دشمنی — بامداد آمد او را — باز خویدش از اسیری — بخواند او را — رفت با او — بستهید با او — پاداش دادش

س آسَاهُ بِمَالِهِ قَاسَاهُ ش حَاشَاهُ مَاشَاهُ ف صَافَاهُ وَهُوَ صَفِيُّهُ

احسان کردش بمال خویش — رنج او کشید — استثنا کردش — برفت با او — دوستی صافی کرد با او — و این دوست خالص است

عَافَاهُ اللَّهُ وَهِيَ الْعَافِيَةُ هَذَا يُنَافِي ذَلِكَ ق لَاقَاهُ ك بَاكَاهُ حَاكَاهُ

عافیت دادش خدای — و این عافیت — و این نیست می کند آنرا — پیش آمدش — بنزد کرد با او در گریستن — مانند شد او را

ل لَا أُبَالِيهِ عَالَاهُ م حَامَى عَلَيْهِ رَامَاهُ ن دَانَاهُ عَانَاهُ هـ بَاهَاهُ

پاک نمی دارم از او — بلند کردانیدش — نگاه داشتش — تیر انداخت با او — نزدیک کردانیدش — رنج او کشید — مباهات کرد با او

ضَاهَاهُ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ يَاوَمَ الْأَجِيرَ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ وَاللَّامِ

مانندگی کرد با او — روزیانه گرفت مزدور را

وَاراهُ وَافاهُ ل وَالاهُ وَوَالى بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ المُعْتَلُّ العَيْنِ وَاللَّامِ

پوشیدش آمد بوی دوستی کرد با او پیوستگی پیاپی کرد میان دو چیز

داواهُ ساوى بَيْنَهُما وَهذا الشَّيْءُ لا يُساوي هذا الثَّمَنَ ق قاواهُ ن ناواهُ

دارو کردش برابری کرد میان هر دو و این چیز نمی ارزد بدین بها نبرد کرد با او در قوت دشمنی کرد با او

بابُ افْتَعَلَ يَفْتَعِلُ افْتِعالاً ابْتِداءُ الأَمْرِ

از سر گرفت کار را

اِجْتَراءَ عَلَيْهِ اِجْتِزاءَ بِهِ اِلْتِجاءَ إِلَيْهِ اِمْتِلاءَ ب اِجْتَذَبَهُ اِجْتَنَبَهُ

دلیری شد بروی بسنده کرد بدو پناه گرفت بوی پر شد کشیدش دور شد از وی

اِحْتَجَبَ المَلِكُ اِحْتَرَبُوا اِحْتَسَبَ أَجْراً وَهِيَ الحِسْبَةُ اِحْتَطَبَ اِحْتَلَبَ

در پرده پادشاه با یکدیگر جنگ کردند در شمار آورد و چشم داشت مزد را و این مزد چشم داشتن هیزم کرد دوشید

النّاقَةَ اِخْتَضَبَ اِرْتَقَبَ اِرْتَكَبَ ذَنْباً اِسْتَلَبَهُ اِصْطَحَبُوا

شتر ماده را خضاب کرد چشم داشت گناه کرد ربودش با یکدیگر صحبت کردند

اِضْطَرَبَ اِغْتَرَبَ اِغْتَصَبَهُ اِقْتَرَبَ اِقْتَضَبَهُ وَاقْتَضَبَ شِعْراً اِكْتَأَبَ

بجنبید بغربت رفت غصب کردش نزدیک شد بریدش شعر گفت بر بدیهه اندوهگین شد

وَهِيَ الكَآبَةُ اِكْتَسَبَ الأَساطِيرَ اِكْتَسَبَ الشَّيْءَ اِلْتَهَبَتِ النّارُ

و این اندوه نبشت افسانها را کسب کرد چیزی را زبانه زد آتش

اِنْتَجَبَهُ اِنْتَخَبَهُ اِنْتَحَبَ اِنْتَدَبَ لِكَذا اِنْتَسَبَ إِلَيْهِ اِنْتَصَبَ اِنْتَقَبَ

برگزیدش گریست پاسخ داد فلان کار را نسبت کرد خود را بوی بر پای ایستاد روی بند بست

اِنْتَهَبُوهُ ت اِلْتَفَتَ إِلَيْهِ ث ما اكْتَرَثْتُ بِهِ اِنْتَكَثَ الحَبْلُ ج اِبْتَهَجَ بِهِ

غارت کردندش نگریست بسوی او باک نداشتم از و باز شد تاب رسن شاد شد بدو

اِخْتَلَجَتِ العَيْنُ وَاخْتَلَجَ الشَّيْءَ اِدَّلَجَ وَهِيَ الدُّلْجَةُ اِمْتَزَجَ بِهِ ح اِجْتَرَحَ

بجست چشم بیرون کشید چیزی را در آخر شب رفت و این آخر شب رفتن بیامیخت بدو کسب کرد بدی را

اِصْطَبَحَ اِصْطَلَحُوا اِفْتَتَحَ الصَّلوةَ اِقْتَرَحَ عَلَيْهِ كَذا اِمْتَدَحَهُ اِنْتَطَحَتِ

شراب بامدادی خورد با یکدیگر صلح کردند آغاز کرد نماز را بحکم خواست از وی چیزی را ستودش با یکدیگر بیرون زدند

الكِباشُ خ اِصْطَرَخُوا اِنْتَسَخَ الكِتابَ اِنْتَفَخَ د اِجْتَهَدُوا

قوچان بانگ کردند نبشت نامه را بیاماسید بکوشیدند

وَاجْتَهَدَ رَأْيَهُ اِحْتَشَدُوا اِحْتَقَدَ عَلَيْهِ كَذا اِرْتَعَدَ وَهِيَ الرِّعْدَةُ اِسْتَنَدَ إِلَيْهِ

بکوشید در رایش گرد شدند کینه گرفت بروی فلان چیز را بلرزید و این لرزه تکیه کرد بدو

وَهُوَ سَنَدِي اِضْطَهَدَهُ اِطَّرَدَ اِعْتَضَدَ بِهِ اِعْتَقَدَ الشَّيْءَ وَهِيَ العَقِيدَةُ

و این پشت و پناه منست قهر کردش راست رفت یاری گرفت بدو اعتقاد کرد چیزی را و این اعتقاد

اِعْتَمَدَهُ وَاعْتَمَدَ عَلَيْهِ فِي الأَمْرِ وَهِيَ العُمْدَةُ اِقْتَصَدَ اِقْتَصَدَ فِي النَّفَقَةِ

آهنگ کرد بدو اعتماد کرد بروی در کار و آنچه بدو اعتماد کنند رگ زد میانگی کرد در خرج کردن

اِلْتَحَدَ إِلَيْهِ اِنْتَقَدَ الدَّراهِمَ ذ اِتَّخَذَ وَلِيّاً اِنْتَبَذَ مِنَ القَوْمِ ر اِئْتَزَرَ

میل کرد بروی نقد کرد درمها را دوست گرفتش بیکسو شد از مردمان ازار بست

اِئْتَمَرَ اِبْتَدَرُوهُ اِحْتَضَرُوا الشَّرابَ وَاحْتَضَرَ الرَّجُلُ اُحْتُضِرَ

فرمان بجای آورد شتافتند بدو حاضر شدند بشراب نزدیک مرگ شد مرد بجوانی بمرد

اِحْتَظَرَ حَظِيرَةً اِحْتَفَرَ بِئْرًا اِحْتَقَرَهُ اِحْتَكَرَ الطَّعَامَ اِخْتَبَرَهُ اِخْتَصَرَ الْكَلَامَ

حظیره ساخت اغل — بکند چاه را — خورد داشتنش — نگاه داشت غله را برای نرخ — بیازمودش — کوتاه کرد سخن را

اِخْتَمَرَتْ اِدَّخَرَهُ اِدَّكَرَهُ اِزْدَجَرَهُ وَازْدَجَرَ بِنَفْسِهِ اِسْتَتَرَ اِسْتَطَرَ اِسْتَعَرَتِ النَّارُ

مغدیل بر سر افکندن زن — پنهان کردش — یاد آوردش — زجر کردش — خود باز ایستاد — پوشیده شد — نبشت — افروخته شد آتش

اِشْتَهَرَهُ النَّاسُ اِضْطَبَرَ اِضْطَمَرَ كَشْحُهُ اِعْتَبَرَ بِهِ وَهِيَ الْعِبْرَةُ وَالْعِبَرُ

مشهور کردند او را مردمان — شکیبا کرد — باریک شد تهیگاه او — عبرت گرفت بدو — و این عبرت

اِعْتَذَرَ اِلَيْهِ اِعْتَصَرَ بِهِ اِعْتَمَرَهُ وَهِيَ الْعُمْرَةُ اِفْتَخَرَ عَلَيْهِ اِفْتَقَرَ وَهُوَ الْفَقْرُ وَالْمَفَاقِرُ

عذر خواست او را — پناه گرفت بدو — زیارت کردش — و این زیارت — بنازید بروی — درویش شد — و این درویشی

مِنْ ذَنْبِهِ صح — از گناهش

اِقْتَصَرَ عَلَيْهِ صح — فرو ایستاد بروی

وَالْفَقِيرُ وَالْفُقَرَاءُ اِقْتَدَرَ عَلَيْهِ اِنْتَشَرَ الْمُنْتَظَمُ اِنْتَشَرَ الْخَبَرُ اِنْتَضَرَ مِنْهُ اِنْتَظَرَهُ

درویش — توانا شد بروی — پراکنده شد پیوسته — پراکنده شد خبر — داد بستد از وی — چشم داشت او را

ز اِحْتَزَرَ مِنْهُ اِرْتَجَزَ اِكْتَنَزَ اِنْتَهَزَ الْفُرْصَةَ وَهِيَ النُّهْزَةُ س اِبْتَأَسَ

خویشتن نگاه داشت از و — بیتهای کوتاه گفت — اکنده شد — غنیمت داشت فرصت را — و این فرصت — اندوهگین شد

اِحْتَبَسَهُ اِحْتَبَسَ بِنَفْسِهِ اِحْتَرَسَ مِنْهُ اِخْتَلَسَهُ اِفْتَرَسَهُ الْأَسَدُ

باز داشت او را — و خود باز داشته شد — خویشتن نگاه داشت از و — ربودش — سر و گردن اش را شکست شیر

اِقْتَبَسَ النَّارَ وَعِلْمًا اِلْتَبَسَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ اِلْتَمَسَ مِنْهُ شَيْئًا ش اِحْتَرَشَ الضَّبَّ

گرفت آتش را و دانش را — پوشیده شد بروی کار — درخواست از و چیز را — شکار کرد سوسمار را

اِرْتَعَشَ وَهِيَ الرِّعْشَةُ اِنْتَعَشَ اِنْتَفَشَتِ الْهِرَّةُ ص اِرْتَخَصَ السِّلْعَةَ

بلرزید — و این لرزه — نیکو شد حال او — موی برخیزانید گربه — ارزان خرید کاله را

91

اِقْتَضَ الصَّيْدَ اِنْتَقَصَهُ وَانْتَقَصَ بِنَفْسِهِ ض اِرْتَمَضَ اِعْتَرَضَ دُونَهُ اِغْتَمَضَتْ عَيْنَاهُ

شکار کرد تحجیل را — کم کردش — خود کم شد — سوخته شد و درد — پیش آمد او را — فراهم شد دو چشمش

اِفْتَرَضَ اللّٰهُ الصَّلٰوةَ اِنْتَفَضَ اِنْتَقَضَ ط اِخْتَلَطَ اِرْتَبَطَهُ اِسْتَرَطَهُ

فریضه کرد خدای نماز را — افشانده شد — شکسته شد — آمیخته شد — ببست او را — بگلو فرو بردش

اِشْتَرَطَ عَلَيْهِ كَذَا اِغْتَبَطَ اِلْتَقَطَهُ اِمْتَخَطَهُ اِمْتَشَطَ ظ اِحْتَفَظَ بِهِ

شرط کرد بروی فلان چیز را — شاد شد — برچیدش — بینی پاک کردش — موی شانه کرد — نگاه داشتش

ع اِبْتَدَعَهُ اِبْتَلَعَهُ اِتَّبَعَهُ اِجْتَمَعُوا اِخْتَلَعَتْ مِنْ زَوْجِهَا اِرْتَبَعَ الْحَجَرَ

نو آوردش — بگلو فرو بردش — از پس او رفت — گرد آمدند — خویشتن باز خرید از شوهرش — برداشت سنگ را

اِرْتَجَعَ الْهِبَةَ اِرْتَدَعَ اِرْتَفَعَ اِسْتَمَعَ اِلَيْهِ اِصْطَنَعَهُ اِضْطَجَعَ

باز ستاند بخشنده — باز ایستاد — بلند شد — گوش داشت با او — نیکویی کرد با او — بر پهلو خفت

اِضْطَلَعَ بِهِ اِطَّلَعَ عَلَيْهِ اِفْتَرَعَهَا اِقْتَرَعُوا اِقْتَلَعَهُ اِمْتَنَعَ اِنْتَجَعَ الْكَلَأَ

قوی شد بوی — دیده ور شد بروی — دوشیزگی برد از زن — با یکدیگر قرعه زدند — برکندش — باز ایستاد — بجست گیاه را

وَهِيَ النُّجْعَةُ وَانْتَجَعَ الرَّجُلُ اِنْتَزَعَهُ اِنْتَفَعَ بِهِ غ اِصْطَبَغَ بِالْخَلِّ

و این گیاه جستن — نیکویی جست از مرد — کشیدش — سود یافت بدو — نان خورش کرد بسرکه

وَهُوَ الصِّبْغُ ف اِئْتَلَفُوا اِئْتَنَفَهُ اِحْتَرَفَ وَهِيَ الْحِرْفَةُ اِخْتَرَفَ الثِّمَارَ

و این نان خورش — با یکدیگر الفت گرفتند — از سر گرفتش — پیشه ور شد — و این پیشه — بچید میوه را

اِخْتَطَفَهُ اِخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُوَ يَخْتَلِفُ اِلَى فُلَانٍ اِرْتَشَفَهُ اِزْدَلَفُوا

ربودش — خلاف کردند در وی — و او بسوی فلان می رود — مکیدش — نزدیک شدند

اِعْتَرَفَ بِالذَّنْبِ اِعْتَسَفَ وَاعْتَسَفَ الْفَلَاةَ اِعْتَكَفَ فِي الْمَسْجِدِ اِعْتَلَفَتِ الْمَاشِيَةُ

اقرار کرد بگناه — ستم کرد — براه رفت بیابان را — باعتکاف نشست در مسجد — علوفه خورد ند ستوران

اِعْتَرَفَ مِنَ الْمَاءِ اِقْتَرَفَ السَّفِيَّةَ اِكْتَنَفَاهُ اِلْتَحَفَ بِهِ اِنْتَصَفَ النَّهَارُ وَاِنْتَصَفَ الشَّهْرُ

دست کف از آب — کسب کرد کشتی را — کشتی در آمدند — خویشتن در پوشید بدو — روز نیمه شد — ماه نیمه شد

وَهُوَ مُنْتَصَفُ الشَّهْرِ وَاتْتَصَفَ مِنْهُ قَ اِبْتَلَقَ اِحْتَرَقَ وَهِيَ الْحُرْقَةُ

و این میانه ماه — داد ستد ازو — درخشید بسوخت و این سوزش

اِخْتَلَقَ الْحَدِيثَ اِرْتَبَقَ الشَّيْءُ اِزْتَرَقَ اِسْتَبَقَا اِسْتَرَقَ السَّمْعَ اِعْتَنَقَهُ

دروغ ساخت — فراهم بسته شد چیز — روزی بسته — با یکدیگر پیشی کردند — گردن گرفت او را

اِعْتَنَقَ افْتَرَقُوا التَّرَقَ بِهِ وَالْتَصَقَ بِهِ اِنْطَوَى بِالْيَطَاقِ وَهِيَ الْمِنْكَاةُ

ابتعک صح برگردید — و این دیگ است قوم لوط — شمار شبانگاهی خوزد — از یکدیگر جدا شدند — جسید بدو

اِرْتَبَكَ فِي الْأَمْرِ رَحِمٌ مُشْتَبِكَةٌ اِشْتَرَكَا اِمْتَسَكَ بِهِ اِنْتَهَكَ حُرْمَتَهُ

اشتبک صح بهم در شد — بشکست حرمت او را — جنگ زد بدو — خویشتن بدو گرفت

لَ اِبْتَذَلَهُ وَهِيَ ثِيَابُ الْبِذْلَةِ اِبْتَهَلَ إِلَى اللَّهِ وَابْتَهَلَ الْقَوْمُ وَهِيَ الْبَهْلَةُ

یکدیگر لعنت کردند همان — و این لعنت — زاری کرد بخدای

اِحْتَالُوا اِحْتَمَلُوا وَاحْتَمَلَ جَرِيمَتَهُ اِخْتَرَلَهُ اِدْخَلَهُ اِرْتَجَلَ الْخُطْبَةَ

کوچ کردند — برداشت گناه را — بریدش — در آمد بدو — اندیشه کرد خطبه را

اِرْتَجَلَ اِشْتَعَلَتِ النَّارُ وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا اِشْتَغَلَ بِهِ اِشْتَمَلَ بِثَوْبِهِ

کوچ کرد — افروخته شد آتش — فراز گرفت سر را سپیدی — خویشتن بجامه در گرفت — مشغول شد باو

اِعْتَدَلَ اِعْتَرَلَهُ وَهِيَ الْعُزْلَةُ اِعْتَقَلَ الرِّيحَ وَاعْتَقَلَ لِسَانَهُ اِغْتَسَلَ

راست کرد — یکسو شد ازو — و این یکسو شدن — در میان کوفت بینی را — بشکست زبان او — سر و تن شست

اِفْتَعَلَ كَذِبًا وَهُوَ مُقْتَبَلُ الشَّبَابِ اِقْتَتَلُوا اِكْتَحَلَ اِكْتَهَلَ اِمْتَثَلَ أَمْرَهُ اِنْجَحَلَ

بخود بست کرد شعر و یکی را — دروغ ساخت — و این اول جوانی — با یکدیگر جنگ کردند — سرمه کشید — دو موی شد — بجای آورد فرمان او

اِنْتَعَلَ اِنْتَقَلَ وَهِيَ النُّقْلَةُ مَرَّ يَتَدَمَّ بِالْخَلِّ اِبْتَسَمَ اِحْتَجَمَ اِحْتَرَمَهُ

نعلین در پای کرد — از جای بجای رفت — و این از جای بجای رفتن — نان خورش کرد بسرکه — نرم بخندید بو جامت کرد — حرمت داشت او را

وَهِيَ الْحُرْمَةُ اِحْتَشَمَهُ وَاحْتَشَمَ مِنْهُ وَهِيَ الْحِشْمَةُ وَهُمُ الْحَشَمُ اِحْتَكَمَ عَلَيْهِ فِي مَالِهِ

و این حرمت — شرم داشت ازوی — و این شرم — و ایشان خدمتکاران — حکم کرد بروی در مال او

اِحْتَلَمَ اِخْتَتَمَ الْقُرْآنَ اِخْتَصَمُوا اِرْتَسَمَ اِزْدَحَمُوا عَلَيْهِ اِصْطَلَمَهُ

خواب دید — ختم کرد قرآن را — با یکدیگر خصومت کردند — فرمان بجای آورد — ازین برکندنی — انبوهی کردند بروی

اِصْطَرَمَتِ النَّارُ اِصْطَلَمَ اِعْتَصَمَ بِهِ اِغْتَنَمَهُ اِقْتَحَمَ النَّهْرَ اِقْتَسَمُوا الْغَنِيمَةَ

افروخته شد آتش — تحمل کرد ظلم را — دست زد بدو — غنیمت کرفتش — بغتة در آمد در جوی — قسمت کردند غنیمت را

اِلْتَأَمَ اِلْتَثَمَ اِلْتَزَمَهُ اِلْتَطَمَ الْمَوْجُ اِنْتَظَمَ الْأَمْرُ اِنْتَقَمَ مِنْهُ اِنْتَهَنَهُ عَلَيْكَ

با یکدیگر سوستر شدند — لثام بست لازم کرفتش — با یکدیگر زد موج — بنظام شد کار — کینه کشید ازو — امین داشت او را

اِخْتَتَنَ اِرْتَهَنَ مِنْهُ كَذَا رَجُلٌ مُصْطَغَنٌ اِقْتَتَنَهَا اِقْتَرَنَ بِهِ اِمْتَحَنَهُ

بر فلان چیز — کرو کرفت ازوی فلان چیز را — مرد کینه ور — عاشق شد بزن — یار شد باو — بیازمود او را

وَهِيَ الْحَنَةُ اِمْتَهَنَهُ هُ اِشْتَبَهَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ وَهِيَ الشُّبْهَةُ اِنْتَبَهَ مِنْ نَوْمِهِ

خویشتن داشتنی کرد — پوشیده شد بروی کار — و این شبهت — بیدار شد از خفتنی

و این ازمایش — باد روزه داشتنی

اَلْمُضَابُ اِسْتِوَاتُ اُحْتَهُ اُرْتُ الْجَرِيحُ اُحْتُجَّ عَلَيْهِ بِكَذَا

مجبت بعد ازوی فلان چیز را — بازداشت شد از خون بگاه — از بن برکندش

اُرْتَدَّ اِسْتَدَّ اِشْتَدَّ اِعْتَدَّ بِهِ وَاعْتَدَّتِ الْمَرْأَةُ وَهِيَ الْعِدَّةُ اِمْتَدَّ

کشیده شد — وابن عدت — عدت داشت زن — درشتی را آورد وش — سخت شد — راست شد — از بن برکشت

اَلنَّدُّ وَالنِّدُّ الشَّيْءُ بِنَفْسِهِ رَاثَرَ الْبَعِيرُ وَهِيَ الْحَمَّةُ اُضْطُرَّ اِلَى كَذَا

بی یار کرد اندش فلان چیز — نشخوار — وابن نشخوار — خو با من شد چیز — باز منه یافته شد

وَهِيَ الضَّرُورَةُ اُغْتُرَّ اِغْتَرَّ بِهِ اِقْتَرَعَ عَنْ اَسْنَانِهِ رَاثَتْهُ كَذَا اُحْتُزَّ رَأْسُهُ

بریده سرش را — بر بود از وی فلان چیز را — بکشت دندانها را بکند — بیش آمد فریفته شد بدو

وابن بی یاری

اِغْتَرَّ بِهِ اِهْتَرَّ اِخْتَصَّهُ بِكَذَا اِقْتَصَّ اَثَرَهُ وَاقْتَصَّ مِنْهُ اِمْتَصَّهُ

عزیز شد بدو بخسبید — خاص کردانش بفلان چیز — از بی او رفت — قصاص کرد از وی — مکیدش

اِضْطَرَّ اِخْتَطَفَ اَزِفَّ الْعَرُوسُ اِلَى زَوْجِهَا اِسْتَفَّ الدَّوَاءَ

دوشیزگی مستد از زن — خطا کشید — فرستاد عروس را بسوی شوهرش — آشامید دوا را

اِصْطَفَّ النَّبْتُ وَجَفَّ الْغَافُ فَاشْتَفَّ الْكَلِمَةَ مِنَ الْكَلِمَةِ

صف زدند بهم درشد گیاه — بوستانهای بهم درشد — بیرون آورد کلمه را از کلمه دیگر

اِصْطَكَّتْ رُكْبَتَاهُ اِبْتَلَّ اِخْلَّ وَهِيَ الْخُلَّةُ وَالْخَلَلُ اِسْتَلَّ السَّيْفَ

بهم رسید دو زانوی او در رفت — تر شد — با رخنه شد وابن رخنه — بکشید شمشیر را

اِعْتَلَّ الرَّجُلُ وَهِيَ الْعِلَّةُ وَاعْتَلَّ عَلَيْهِ بِعِلَلٍ مِرَاكْتَمَرَ بِهِ اِشْتَمَّهُ

بیمار شد مرد — وابن بیماری — بهانه آورد بر وی — بکشی او رفت — بوسیدش

اِعْتَمَّ اِغْتَمَّ اِهْتَمَّ بِأَمْرٍ مِنَ اسْتَنَّ بِهِ اِمْتَنَّ عَلَيْهِ الْمُعْتَلُّ الْقَاعِدُ

عمامه بست — غمگین شد — نماز داشت بکار را — بر سنت او رفت — منت نهاد بر وی

اِتَّكَأَ عَلَيْهِ بِ اِتَّهَبَ اِتَّضَحَ الْأَمْرُ اِتَّأَدَ وَهِيَ التُّؤَدَةُ اِتَّقَدَ النَّارُ

تکیه کرد بر وی — قبول کرد بخشیده را — پدید آن ده شد کار — وابن آهستگی کرد — افروخته شد آتش

طَاتَعَطَّعَ اِتَّسَعَ اِتَّضَعَ فَاتَّصَفَ بِكَذَا فَاتَّسَقَ اِتَّفَقَ عَلَيْهِ لَ

بشناسد وی را — فراخ شد — صفت پذیرفت بفلان چیز — فراهم آمد و تمام شد

اِتَّصَلَ بِهِ اِتَّكَلَ عَلَيْهِ مِرَاتَحَمَ مِنَ الطَّعَامِ وَهِيَ التُّخَمَةُ اِتَّسَمَ بِكَذَا

پیوسته شد بدو — اعتماد کرد بر وی — ناگوار شد از طعام — وابن ناگوارد — بنشان ساخت خود را بفلان چیز

اَتَّهَمَ وَهِيَ التُّهْمَةُ اَلْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ بِ اِجْتَابَ الْقَلَنْسُوَةَ وَاجْتَابَ الْقَمِيصَ

تهمت نهادش — وابن تهمت — بر بیابان را — کریبان کرد پیراهن را

اِرْتَابَ فِيهِ اِغْتَابَهُ تِ اِقْتَاتَ كَذَا اِحْتَاجَ اِلَيْهِ اِزْدَوَجَا

بگمان افتاد در وی — غیبت کردش — توشه ساخت فلان چیز را — نیازمند شد بدو — هر دو جفت شدند

اِجْتَاحَهُ وَهِيَ الْجَائِحَةُ اِرْتَاحَ لَهُ وَهُوَ الْأَرِيحِيُّ وَهِيَ الْأَرِيحِيَّةُ دَ اِرْتَادَ الْكَلَأَ

از بن کندش — وابن بلا از بن برکند — شاد شد بدو — وابن مهتر — وابن نشاط کردن یکتم — بجست گیاه را

وَهُوَ الرَّائِدُ اِصْطَادَهُ رَاخَتَارَهُ اِمْتَارَ اِخْتَارَهُ اِمْتَازَ

جدا شد — بگذشتش — برگزیدش — غله بیاورد — وابن جوینده جاگاه — مشکا بگشادش

اِغْتَاضَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ اِغْتَاضَ مِنْهُ اِغْتَاضَ مِنْهُ بِغَيْرِ طَ

دشوار شد بروی کار — عوض شد ازوی — عوض ستد ازوی بدیگرش

احتاط في الامر ظ اغتاظ عليه ع ابتاعه ارتاع منه ف اصطاف بالمكان

احتیاط کرد در کار — خشم گرفت بروی — خریدش — ترسید از وی — تابستان گذرانید بجای

ق استاق الابل اشتاقه واشتاق اليه ك استاك ل احتال وهي الحيلة

براند شتران را — آرزومند شد بدو — م — مسواک زد — حیله کرد — واین حیله

والحول والمحالة احتال وهي الحيلاء اغتاله وقتله غيلة اكتال

م — م — خرامان رفت — واین خرامیدن — ناگاه بکشتش — م — پیمود

م استام السلعة ن اختان نفسه المعتل اللام ا ارتأى في الامر

بها کرد آخریان را — خیانت کرد خویشتن را — رای دید بر کار

انتأى عنه ب اجتباء احتبى بثوبه وهي الحبوة والحبوة والحبي والحبي

دور شد از وی — برگزیدش — حبوه کرد بجامه خویش — واین حبوه — م — م — م

يقال عقد فلان حبوته وحل حبوته ج ارتجاه انتجى القوم ح التحى

گفته می شود بیست فلان وقتی که بنشیند حبوه خویش را — بگشاد حبوه خویش را — امید داشتش — راز گفت مردمان

انتحاه د اجتداه ارتدا بالثوب اعتدى عليه اغتدى افتدا منه بكذا

آهنگ کرد بدو — عطا جست ازو — ردا ساخت جامه را — ستم کرد بروی — بامداد رفت — خویشتن را باز خرید ازو بفلان چیز

اقتدا به وهي القدوة انتدى القوم وهو الندي والنادي اهتدى

پی روی کرد با او — واین پیشوا — گرد آمدند مردمان — واین انجمن — م — راه راست یافت

ذ احتذى على مثاله واحتذى اغتذى بالطعام ر اشترى المتاع

اندازه گرفت بر مانند او — نعلین در پای کرد — غذا گرفت بطعام — خرید کاله را

94

اعتراه هم افترا عليه كذبا وهو الفرية اكترا دارا امترى في الامر

رسیدش اندوه — بربافت بروی دروغ را — واین دروغ — بمزد گرفت سرای را — بگمان افتاد در کار

وامتر الناقة ز اعتزا اليه س احتسى المرقة اكتسى الثوب ش

دوشید شتر ماده را — نسبت کرد بدو خویشتن را — آشامید شربا را — پوشید جامه را

ارتشى انتشى ص اختصى ض ارتضاه اقتضاه حقه انتضى السيف

رشوت گرفت — خویشتن را خصی کرد — پسندیدش — بخواست ازو حق خویش را — برکشید شمشیر را

ط اختطى امتطى الناقة ظ احتظى عنده التظت النار وهي اللظى ع

گام زد — مرکب گرفت شتر ماده را — بهره مند شد نزد او — افروخته شد آتش — واین زبانه آتش

ادعى عليه كذا وهي الدعوى ارتعت الماشية غ ابتغى الشيء ارتغى الرغوة

دعوی کرد بروی فلان چیز را — واین دعوی — چریدند ستوران — بجست چیز را — بخورد کفک شیر را

ف اختفى منه واختفى الشيء وهو الختفى اشتفى من المرض اصطفاه اعتفاه

پنهان شد ازو — بیرون آورد چیز را — واین کفن بیرون کننده — شفا یافت از بیماری — برگزیدش — عطا خواست ازو

اقتفى اثره اكتفى به انتفى من ولده ق ارتقى السلم استقى الماء التقى الرجلان

در پی او رفت — بسنده کرد بوی — بیزاری کرد از فرزندش — برآمد نردبان — برکشید آب را — پیش آمدند دو مردمان

والتقيت بفلان انتقى الشيء ك اشتكى اليه كذا ل ائتلى وهي الالية

پیش آمدم بمردمان — برگزید چیز را — گله کردش از فلان کار — سوگند خورد — واین سوگند

وائتلى في الامر ابتلاه بكذا اجتلى العروس اصطلى النار وبالنار

تقصیر کرد در کار — بیازمودش بفلان چیز — جلوه کرد عروس را — گرم شد بآتش — م

اِعْتَلَّ مَرِضَ وَهِيَ الْحُمَّةُ اِزْدَمَ الْقَوْمُ اِنْتَمَى اِلَيْهِ ت اِبْتَنَى دَارًا

بگمند شد بیمار شد و این پرهیز کرد بیمار خویشتن نسبت کرد بوی بنیاد نهاد مهمان برآورد سرای را

اِجْتَنَى الثَّمَرَ اِعْتَنَى بِحَاجَتِهِ اِقْتَنَى الْمَالَ اِكْتَنَى بِكَذَا هـ اِشْتَهَاهُ اِنْتَهَى اِلَيْهِ الْخَبَرُ

ازو بهره دست بوی خبر گرفت کسب کرد مال را چنین چیز آرزو کرد او را بچید میوه را

وَانْتَهَى عَنِ الشَّيْءِ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ وَاللَّامِ فَاتَّقَى اللهَ وَهِيَ التَّقْوَى وَالتُّقَى وَالتُّقَاةُ

باز ایستاد از چیز بترسید از خدای و این ترس م م م

وَالتَّقِيَّةُ وَهِيَ التُّقَى وَالِاتِّقَاءُ وَاتَّقَى بِالتُّرْسِ لَ اِتَّقَى الْأَمْرَ الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ وَاللَّامِ

خداوندی که کار را خویشتن نگاه داشت ببر م و این ترس کاد ح

تَ اِحْتَوَى الْبَلَدَ اِحْتَوَى الْمَالَ وَاحْتَوَى عَلَى الشَّيْءِ اِرْتَوَى اِسْتَوَى الْعَوْجُ

دشمن داشت شهر را گرفت کل مال را مشتمل شد بچیز سیر آب شد راست کرد

وَهِيَ السَّوِيَّةُ وَهُوَ سَوِيُّ الْخَلْقِ وَهُمْ سَوَاءٌ وَسَوَاسِيَةٌ اِسْتَوَى الرَّجُلُ

و این راستی و این راست آفرینش و ایشان یکسان بریاتی که همه خویش را

اَلْتَوَى وَاللهُ الْمُوَفِّقُ بَابُ اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِنْفِعَالًا اِنْطِفَاءً

بپیچید شد

اَلسِّرَاجُ اِنْكَفَأَ الْإِنَاءُ وَانْكَفَأَ مِنَ الْغِيبَةِ ب اِنْتَعَبَ الْمَاءُ وَالدَّمُ اِنْسَحَبَ الشَّيْءُ

چراغ نکوسار شد خنور بازگشت از غیبت روان شد آب و خون کشیده شد چیز

اِنْسَكَبَ الْمَاءُ اِنْشَعَبَ الطَّرِيقُ اِنْقَصَبَ الْحَبْلُ اِنْقَلَبَ وَانْقَلَبَ اِلَى وَطَنِهِ

ریخته شد آب پراکنده شد راه بریده شد رسن بگردید بازگشت بجای خویش

اِنْصَلَتَ فِي السَّيْرِ اِنْفَلَتَ مِنْهُ ت اِنْبَعَجَ اِنْبَلَجَ الصُّبْحُ اِنْزَعَجَ عَنْ مَكَانِهِ ح

بشتاب که در رفتن بجست از وی برآمیخته شد دمید صبح برآکنده شد از جایش

اِنْطَحَ اِنْشَرَحَ صَدْرُهُ لِلْإِسْلَامِ اِنْفَتَحَ الْبَابُ اِنْفَسَخَ ح اِنْسَلَخَ الشَّهْرُ

بروی اسلام گشاده شد دل وی فراخ شد کشاده شد در بگذشت ماه

وَانْسَلَخَ الْجِلْدُ اِنْفَسَخَ الْبَيْعُ د اِنْعَقَدَ الشَّيْءُ اِنْفَقَدَ الشَّيْءُ اِنْفَرَدَ رَ اِنْبَهَرَ

باز کنده شد پوست تباه شد بیع بسته شد چیز گم کرده شد چیز تنها شد نفسش کوفته شد

وَهُوَ الْبُهْرَةُ اِنْجَبَرَ اِنْحَدَرَ اِنْحَسَرَ الشَّعْرُ عَنْ رَأْسِهِ اِنْعَصَرَ اِنْعَفَرَ خَدَّهُ

خاک آلوده شد روی او فشرده شد و این تنگی نفس بسته شد فرود آمد ریخته شد موی از سرش

اِنْجَمَ الْمَاءُ اِنْقَطَرَ الْعُودُ اِنْقَشَرَ اِنْعَقَرَبَ الشَّجَرُ اِنْكَدَرَ الصَّقْرُ وَانْكَدَرَ النَّجْمُ

فرو ریخته شد ستاره از هوا آورد آمد چوغ شکافته شد چوب پوست باز شد از بن برکنده شد درخت

اِنْكَسَرَ الشَّيْءُ اِنْهَمَرَ الْمَاءُ س اِنْبَجَسَ الْمَاءُ اِنْطَمَسَ اِنْغَمَسَ فِي الْمَاءِ ش

شکسته شد چیز ریزان شد آب از چشمه دویدن آب نابدید شد غوطه زد در آب

اِنْكَمَشَ فِي الْمَرَضِ اِنْخَفَضَ اِنْقَبَضَ الْجِلْدُ وَانْقَبَضَ عَنِ النَّاسِ اِنْقَضَّ اِنْقَضَّ

بشتافت در رفتن بست شد فراهم شد پوست تنها شد از مردمان فرو آمد فرو آمد

طَ اِنْبَسَطَ اِلَيْهِ اِنْخَرَطَ الْخَرَزُ فِي السِّلْكِ اِنْهَمَطَ اِنْدَفَعَ فِي الْحَدِيثِ

دراز شد سوی او گستاخی کرد بدو در رشته کشیده شد مهره فرو آمد در آمد در سخن

اِنْصَدَعَ الزُّجَاجُ اِنْقَشَعَ السَّحَابُ اِنْقَطَعَ الشَّيْءُ وَفُلَانٌ مُنْقَطِعٌ إِلَى فُلَانٍ

شکسته شد آبگینه باز شد ابر بریده شد چیز فلان بریده شده است بسوی فلان

انقلعت الشجرة انقمع اندبغ الجلد ف انحرف عنه انصرف انكشف الظلمة
از بن برکنده شد درخت باز ایستاد پیراسته شد پوست بگشت ازو بازگشت باز شد تاریکی

والحزن ق انبثق الماء انخرق الثوب انخنق اندفق الماء انطلق
واندوه شکسته شد بند آب دریده شد جامه خفه شد ریخته شد آب برفت

انغلق الباب انفتق الخرز انفلقت الحبة انمحق الهلال ك انهتك ستره
بسته شد در دریده شد بخیه شکافته شد دانه نیست شد ماه نو دریده شد پرده او

انهمك في الامر ل انخزل اندمل الجرح انسدل الشعر انفتل من الصلوة
دور اندر شد در کار بریده شد خوش شد ریش فرو هشته شد موی بازگشت از نماز

انفصل الشيء انهمل المطر م انبرم الامر وانبرم الحبل انثلم الحائط
جدا شد چیز ریخته شد باران محکم شد کار سخت بافته شد رسن رخنه شد دیوار

انجدم الحبل انجزم الفعل انحطم الشيء انسحم الدمع العروة انقسم المال
ریده شد رسن مجزوم شد فعل شکسته و ریزه شد چیز ریخته شد اشک گوشه بخش کرده شد مال

انقصمت صح شکسته شد

انهدم الجدار انهزم الجيش انهضم الطعام المضاعف ب
بیفتاد دیوار هزیمت شد لشکر گوارنده شد طعام

انصب الماء وانصب الى مكان كذا انكب لوجهه ت انبت انفت ث
ریخته شد آب رفت بسوی فلان جای بروی افتاد بریده شد ریزه شد

انبث الخبر د انسد الباب ارتد انهد ذ انجذ ر انجر الثوب ص
پراکنده شد خبر بسته شد در کافر شد شکسته شد بریده شد کشیده شد جامه

انحص شعره ص انفضوا انقض البازي ط انحط بعد الارتفاع وانحط السعر
ریخته شد موی او پراکنده شدند فرود آمد بازی از هوا بیفتاد پس بلندی بیفتاد نرخ

انغط في الماء ف اندق الشيء انشق ك انفك العظم ل انحلت العقدة
غوطه زد در آب کوفته شد چیز شکافته شد از هم جدا شد استخوان گشاده شد گره

انسل السيف من الغمد انفل نابه انهل الدمع م انضم اليه المعتل العين
بیرون شد شمشیر از نیام شکسته شد نیش او ریخته شد اشک فراهم شد بوی

ب انجاب الغيم انسابت الحية د انقاد له ر انهار البناء ز
باز شد ابر برفت مار گردن داد او را بیفتاد دیوار

انجاز اليه انماز العظم س انقاس الشيء ض انهاض العظم ف
میل کرد بسوی او جدا شد استخوان قیاس کرده شد چیز شکسته شد استخوان

انساقت الابل المعتل اللام ح انمحى الكتاب انبرى له انفرى
روان شدند شتران سترده شد نامه پیش آمد او را شکافته شد

ض انقضى الامر ل انجلى الهم ف انثنى السيف عن الضريبة
بگذشت کار دور شد اندوه باز گردید شمشیر از زخمگاه

انحنى المعتل العين واللام انزوى الجلد انشوى اللحم
خمیده شد باهم شد پوست بریان شد گوشت

انطوى الكتاب وانطوى على الحقد والود باب افعل يفعل افعلالا
نوردیده شد نامه نوردیده شد بر کینه و دوستی

ب اشهب الفرس وهي الشهبة اكهب وهي الكهبة ت اكمت
خنک شد اسب واین خنکی کبود شد واین کبودی کمیت شد

وهي الكمية ر احمر وهي الحمرة اخضر وهي الخضرة اصفر وهي الصفرة
واین کمیتی سرخ شد واین سرخی سبز شد واین سبزی زرد شد واین زردی

اغبر وهي الغبرة ض ارفض الدمع ق ابلق الفرس ل اخضل خده بالدمع
کرد آلوده شد واین کرد آلوده کی فرو رفت اشک پیسه شد اسب تر شد رخ او باشک

المعتل العين بالواو اعوج د اسود وهو السواد ر
کژ شد سیاه شد واین سیاهی

احورت عينه ازور عنه اعورت عينه ل احولت عينه المعتل العين بالياء
سیاه شد چشمش بگشت ازوی کور شد چشمش کژ شد چشمش

ابيض وهو البياض المعتل اللامين ارعوى عن جهله يرعوي
سپید شد واین سپیدی باز ایستاد از نادانی خویش باز می گردد

ارعواء فهو مرعو باب افعال يفعال افعيلالا
واین باز ایستاده از نادانی

ب اشهاب الفرس اكهاب ت اكمات ر احمار اخضار اصفار
خنک شد اسب کبود شد کمیت شد سرخ شد سبز شد زرد شد

س املاس ق ازراقت عينه م ادهام المعتل العين بالواو د
نرم شد کبود شد چشمش سیاه شد

ل احوالت عينه وبالياء ابياض باب تفعل يتفعل تفعلا
کژ شد چشمش سپید شد

97

تبدأ في العمل تبرأ منه تبطأ تجرأ عليه تجزأ الشيء تجشأ وهو الجشاء
آغاز کرد در کار بیزار شد ازو درنگ کرد دلیری کرد بروی پاره پاره شد چیز آروغ آورد واین آروغ

تدفأ بالثوب تفقأ تقرأ تلكأ عن الامر تملأ غيظا تنبأ تهرأ اللحم
گرم شد بجامه شکافته شد زاهدی کرد پای کشید از کار پر شد از خشم پیغامبری و دعوی کرد نیک پخت گوشت

تهزأ به تهنأ الطعام وتهنأ بالطعام ب تأدب تألبوا تأهب للعدو
افسوس داشتش گوارنده شد خوردنی م بادب شد گرد شدند آماده کی کرد برای دشمن

تترب تجنبه تحزبوا عليه تحلب فوه تذنب المعتم وهو الذنب
خاک آلوده شد دور شد ازوی گرد آمدند بروی آب چکان شد دهان ش سر عمامه آویخت عمامه بیچنده واین ریشه دستار

ترقبه تركب السنان في الرمح ترهب تسحب عليه تسلب وهو السلاب
چشم داشتش استوار شد آهن نیزه در نیزه راهب شد ناز کرد بروی جامه شوک پوشید واین جامه سوک

تشرب الثوب العرق تشعب تطرب تطلب الشيء تعتب عليه
بخورد جامه عرق را پراکنده شد شادی کرد بجست چیز را خشمناک شد بروی

تعجب منه تعزب تعصب له وهي العصبة وتعصب بالعصابة تغرب
شگفت داشت ازوی بی زن شد خصومت کرد برای او واین خصومت سر بست بسر بند بغربت رفت

تغلب عليه تقرب الى الله بكذا وهو القربة والقربات تقضب تقلب
غالب شد بروی نزدیک شد بخدای فلان چیز را واین نزدیک ج بریده شد بگشت

تَكَذَّبَ تَكَسَّبَ تَلَقَّبَ بِهِ تَلَقَّبَ بِكَذَا تَلَهَّبَتِ النَّارُ تَلَهَّبَتْ تَلَكَّبَهُ وَتَنَكَّبَ عَنْهُ

بیکسو شد از او نقاب بست زن زفانه زد آتش دروغ گفت کسب کرد

تَهَذَّبَ تَثَبَّتَ تَعَتَّبَ الرَّجُلُ تَلَفَّتَ مِنْهُ تَلَفَّتَ إِلَيْهِ تَحَدَّثُوا

پاکیزه شد آهستگی کرد خیرگی کرد بجست ازوی نگاه کرد بسوی او باهم سخن گفتند

تَحَتَ تَحَتُّبًا كَلَامَهُ تَشَبَّثَ بِهِ تَشَبَّعَتْ رَأْسُ الْمِسْوَاكِ تَلَبَّبَ تَمَلَّجَ

نرمی کرد در گفتارش دست زد بروی نرم شد سر مسواک درنگ کرد م

تَبَرَّجَتْ تَبَلَّجَ الصُّبْحُ تَبَرَّجَ مِنَ الذِّئْبِ تَرَجَّحَ الْمِيزَانُ تَسَلَّحَ تَصَبَّحَ

سلاح پوشید بامداد خفت بگریخت بیکسو شد از گناه خوشبختی بیاراست زن روشن شد صبح

وَهِيَ الصُّبْحَةُ تَصَفَّحَ الشَّيْءَ تَفَتَّحَ النَّوْرُ تَسَحَّى فِي الْمَجْلِسِ تَفَصَّحَ فِي كَلَامِهِ

وَاین خواب بامداد فراخ نشستن در مجلس فصاحت نمود در گفتارش نیکو نگریست چیز را بشکفت شکوفه

تَمَدَّحَ تَمَرَّحَ بِالْعَطَاسِ خ تَصَفَّحَ بِالزَّعْفَرَانِ تَنَسَّحَ اللَّحْمُ تَلَطَّخَ بِالطِّيبِ

خویشتن ستود سخت عطسه داد بیندود خویشتن را بزعفران گندید گوشت خویشتن آلوده بگل

ح تَمَرَّحَ بِالدُّهْنِ د تَأَلَّدَ الْأَمْرُ تَبَرَّضَ بِالْمَاءِ تَبَلَّدَ تَجَرَّدَ مِنْ ثِيَابِهِ

بیالود خویشتن را بروغن استوار شد کار بر مرد کهل شد برهنه شد از جامه اش

وَتَجَرَّضَ بِالْأَمْرِ تَجَلَّدَ تَرَأَّدَ الْغُصْنُ تَرَصَّدَ بِالْمُكَافَاةِ تَرَمَّدَ تَشَهَّدَ فِي الصَّلَوٰةِ

راست ایستاد برای کار جلد شد بلند زد شاخ سرانجام کرفت بپاداش زمد نماز گذارد خواند در نماز

تَعَبَّدَ لِلَّهِ وَتَعَبَّدَ اللَّهَ تَعَقَّدَ الرَّمْلُ تَعَمَّدَ وَتَعَمَّدَ الْأَمْرَ تَعَهَّدَ الضَّيْعَةَ

بنده کی کرد خدای را بسته شد ریگ آهنگ کرد او را قصد کرد کار را بیمارداشت کشت را

تَعَمَّدَ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ تَفَرَّدَ بِالْأَمْرِ تَعَقَّدَ تَقَلَّدَ وَتَقَلَّدَ الْعَمَلَ تَلَبَّدَ الشَّيْءُ

پوشیدش خدای برحمت خویش یگانه شد بکار بجست اورا کردن بند افکندن در کردن کرد کار را برهم نشست چیز

وَهُوَ مَالٌ لَبَدٌ عُمَرُ تَهَجَّدَ تَلَهَّدَ تَأَخَّرَ عَنْهُ تَأَزَّرَ تَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ

واین مال بسیار کردن کش کرد بیداری کرد بشب شکردی کرد واپس ماند ازو ازار بست امیری کرد برایشان

تَبَخَّرَ بِالْبَخُورِ تَبَصَّرَ تَجَبَّرَ وَهُوَ لِلْجَبَّارِ تَحَدَّرَ الدَّمْعُ مِنْ عَيْنِهِ تَحَسَّرَ عَلَيْهِ

خوشبوی کرد خویشتن را بین شد بزرگی شد واین کردن کش فرود ویذاشت از چشمش دریغ خورد بروی

وَهِيَ الْحَسْنَةُ تَحَمَّرَ تَدَبَّرَ الْأَمْرَ وَتَدَبَّرَ الْقُرْآنَ تَدَثَّرَ تَذَكَّرَ الْأَمْرَ

واین دریغ اندیشه کرد کار را باندیشه خواند قران را محراف کند زن برسراش یاد آورد کار را

تَوَتَّرَ الَّذِي تَسَتَّرَ تَسَحَّرَ بِالسَّحُورِ تَسَعَّرَ النَّارُ تَشَمَّرَ تَصَبَّرَ تَصَدَّرَ

پوشیدش شد سحری خورد افروخته شد آتش جامه بالا کرد رفت شکیبایی نمود در صدر نشست

تَطَهَّرَ تَظَهَّرَ مِنِ امْرَأَتِهِ تَعَتَّرَ لِسَانُهُ تَعَذَّرَ الْأَمْرُ تَعَطَّرَ تَعَفَّرَ

دشوار شد کار کرفته شد زبان او ظهار کرد از زنش مدت بشد خویشتن خوش بوی کرد خاک آلوده شد

تَعَطَّرَ الْعُودُ تَعَكَّرَ فِي الْأَمْرِ تَعَذَّرَ مِنَ الشَّيْءِ تَعَسَّرَ تَكَبَّرَ وَهُوَ الْكِبْرُ

شکسته شد چوب اندیشه کرد در کار خویشتن نگاه داشت از چیز پوست باز کرد بزرگی کرد واین بزرگی

وَالْكِبْرِيَاءُ تَكَدَّرَتْ مَعِيشَتُهُ تَكَسَّرَ تَنَصَّرَ تَنَكَّرَ تَهَجَّرَ تَبَرَّزَ

تیره شد زندگانی او شکسته شد فرسا شد از خان بگشت بگرمابه رفت بصحرا بیرون رفت

م

تَجَهَّزَ لِلسَّفَرِ تَحَرَّسَ تَأَنَّى بِهِ تَتَرَّسَ بِالتُّرْسِ تَحَرَّسَ تَدَلَّى

ساز سفر ساخت خویشتن نگاه داشت افسی کرد با او خویشتن نگاه داشت بپر شفکین شد آب روی او

تَرَأَّسَ عَلَى الْقَوْمِ تَعَبَّسَ تَفَرَّسَ فِيهِ الْخَيْرُ تَكَنَّسَ الظَّبْيُ تَمَجَّسَ تَنَجَّسَ الشَّيْءُ

سروری کرد رایش بر مردمان ترش روی شد گمان برد بر وی نیکی را در اشیا نه آمد آهو آتش پرست شد پلید شد چیز

تَنَفَّسَ الصُّعَدَاءُ ش تَفَحَّشَ فِي كَلَامِهِ تَنَفَّشَتِ الْهِرَّةُ ص تَخَلَّصَ مِنَ الْهَمِّ

دم سرد زد فحش آورد در گفتارش موی برخیزانید گربه برست از اندوه

وَهُوَ الْخَلَاصُ تَرَبَّصَهُ تَرَخَّصَ فِي حَقِّهِ تَفَحَّصَ عَنْهُ تَقَلَّصَ الظِّلُّ

واین رستن چشم داشت او را رخصت کرد در حق وی نیک پرسید ازو کوتاه شد سایه

تَقَمَّصَ تَقَنَّصَهُ تَنَغَّصَتْ عَلَيْهِ الْمَعِيشَةُ تَنَقَّصَهُ وَهِيَ النَّقِيصَةُ تَنَمَّصَتْ

پیراهن پوشید شکار کردش ناخوش شد بر وی زندگانی عیب کردش واین عیب ابرو برکند زن

ض تَبَعَّضَ تَبَغَّضَ تَعَرَّضَ لَهُ تَقَبَّضَ تَنَقَّضَ ط تَثَبَّطَ تَخَبَّطَهُ الشَّيْطَانُ

پاره پاره شد دشمنی کرد پیش آمد او را فراهم شد تباه شد درنگ کرد تباه کردش دیو

تَسَخَّطَ فِعْلَهُ تَسَقَّطَهُ وَهِيَ السَّقْطَةُ تَقَرَّطَتْ تَلَقَّطَ الثَّمَرَ تَمَخَّطَ

پسندید کارش خورد داشتش واین زلت گوشواره در گوش کرد زن بچید میوه را بینی پاک کرد

تَنَفَّطَتْ يَدُهُ ظ تَحَفَّظَ تَلَفَّظَ بِكَذَا تَلَمَّظَ ع تَبَرَّعَ بِالْعَطَاءِ

آبله کرد دستش خویشتن نگاه داشت سخن گفت بفلان چیز زبان کرد دهان بر آورد تا طعام را پاک کند عطاء ناواجب داد

تَتَبَّعَ الْأَمْرَ تَجَرَّعَ الْغَيْظَ تَجَمَّعُوا تَخَشَّعَ تَدَرَّعَ تَرَبَّعَ تَرَفَّعَ عَنْ كَذَا

پی روی کرد کار را فرو خورد خشم را گرد شدند فروتنی کرد زره پوشید گرد پای نشست بزرگ منشی کرد از فلان چیز

تَسَرَّعَ إِلَيْهِ تَسَمَّعَ تَشَجَّعَ تَشَفَّعَ لَهُ إِلَى الْأَمِيرِ تَصَدَّعُوا تَصَنَّعَ

شتافت بسوی او گوش داشت دلیری نمود شفاعت کرد او را پیش امیر پراکنده شدند خویشتن بساخت

تَضَرَّعَ إِلَى اللَّهِ تَضَلَّعَ مِنَ الْمَاءِ تَطَلَّعَ إِلَى لِقَائِهِ تَفَجَّعَ تَقَشَّعَ الْغَيْمُ

خویشتن زاری بخدای سیر شد از آب چشم داشت بدیدار او دردمند شد دور شد ابر

تَقَطَّعَ الْأَمْرُ وَتَقَطَّعَهُ غَيْرُهُ تَقَنَّعَتْ تَلَفَّعَ بِالثَّوْبِ تَمَتَّعَ بِالشَّيْءِ تَمَنَّعَ

بریده شد کار بریده او را دیگری قناع برافکند زن خویشتن را برخورداری گرفت بچیز قوی شد

وَهِيَ الْمَنَعَةُ تَنَخَّعَ وَهِيَ النُّخَاعَةُ غ تَبَلَّغَ بِالْقَلِيلِ وَهِيَ الْبُلْغَةُ

واین قوی خیو سطبر انداخت واین خیو سطبر بسنده کرد باندکی آنچه بدو بسنده کنند

تَفَرَّغَ لِلْأَمْرِ تَمَرَّغَتِ الدَّابَّةُ ف تَأَسَّفَ عَلَيْهِ تَأَلَّفَهُ عَلَى الْإِسْلَامِ

فارغ شد برای کار بغلتید ستور اندوه خورد بر وی خوف را کردش بر مسلمانی

تَحَرَّفَ عَنْهُ تَخَطَّفَهُ تَخَلَّفَ عَنْ أَصْحَابِهِ تَرَشَّفَ الْمَاءَ تَسَلَّفَ مِنْهُ الدَّرَاهِمَ

بگشت از وی بربودش پس ماند از یارانش مکید آب را وام ستد از وی درمها را

تَشَرَّفَ بِهِ تَشَنَّفَتْ تَصَرَّفَ فِيهِ تَصَلَّفَ تَطَرَّفَ الشَّيْءُ تَعَرَّفَ مَا عِنْدَ فُلَانٍ

بزرگوار شد بدو ور گوش کرد زن در گوش تصرف کرد بر وی لاف زد از کناره چیزی کم کرد پرسید آنچه را که نزدیک فلان است

تَعَسَّفَ الْفَلَاةَ تَعَطَّفَ عَلَيْهِ تَكَلَّفَ الْأَمْرَ وَهِيَ الْكُلْفَةُ تَكَنَّفَهُ الْعَدُوُّ

ناراه رفت بیابان را مهربانی کرد بر وی کار بر خویشتن نهاد واین رنج کرد او گرفت دشمن

تَلَطَّفَ الْأَمْرَ تَلَقَّفَ الْكَلَامَ مِنْ فِيهِ تَلَهَّفَ تَنَشَّفَ الثَّوْبُ الْعَرَقَ

چرب دستی کرد کار را فرا گرفت سخن را از دهنش دریغ خورد فرو خورد جامه خوی را

تَنَظَّفَ ق تَأَلَّقَ الْبَرْقُ تَأَنَّقَ فِي الْأَمْرِ تَحَرَّقَ تَخَلَّقُوا تَخَرَّقَ الثَّوْبُ

پاک نمود درخشید برق چرب دستی کرد در کار بسوخت حلقه زدند دریده شد جامه

تَخَلَّقَ بِالْخُلُوقِ وَتَخَلَّقَ بِغَيْرِ خُلُقِهِ تَذَوَّقَ الْمَاءَ تَرَوَّقَ فِي الْأَمْرِ تَسَلَّقَ الْجِدَارَ

خلق دیگری فرا گرفت — نوش کرد آب — دیخته شد آب — بر آمد بدیوار

تَشَدَّقَ فِي كَلَامِهِ تَشَرَّفَ تَصَدَّقَ عَلَيْهِ بِالْمَالِ تَطَلَّقَ وَجْهُهُ تَعَرَّقَ الْعَظْمَ

دهن فراخ کشاده در گفتن خویش — صدقه کرد بوی مال را — کشاده روی شد — بجایید استخوان را

تَعَشَّقَهَا تَعَلَّقَ بِهِ وَهِيَ الْعِلْقَةُ تَعَوَّقَ فِي الشَّيْءِ تَفَرَّقُوا تَعَلَّقَ الشَّيْءُ

عاشق شد بزن — و آن او یزش — دور افتاد در چیز — پراکنده شدند — شکافته شد چیز

تَمَزَّقَ الثَّوْبُ تَمَطَّقَ تَطَلَّكَ تَبَرَّكَ بِهِ لَحَرَّكَ تَدَلَّكَ فِي الْحَمَّامِ

دریده شد جامه — زبان بکام زد — برکت جست بدو — بجنبید — خویشتن مالید در حمام

تَمَسَّكَ بِهِ تَمَعَّكَ الدَّابَّةُ عَلَّلَهُ تَمَسَّكَ بِهِ تَهَتَّكَ فِي الْبَطَالَةِ تَأَمَّلَ الشَّيْءَ

چنگ کرد بدو — بغلتید ستور — طاعت کرد خدای را — مالکشد اورا — شتاب کرد در زشت کاری — بنیک نگریست چیز را

تَأَهَّلَ تَبَتَّلَ إِلَى اللَّهِ تَبَدَّلَ بِالشَّيْءِ تَبَطَّلَ تَحَمَّلَ بِالشَّيْءِ تَحَمَّلُوا

زن خواست کرد — بریده شد بسوی خدای — باطل کرد چیز را بجز — بدل کرد چیز را بجز — جامه باد دوره پوشید — کاهلی کرد — برده داشتند

وَتَحَمَّلَ الْغُرْمَ تَرَحَّلُوا تَرَحَّلُوا تَرَمَّلَ فِي ثِيَابِهِ تَعَجَّلَ الشَّيْءَ وَهِيَ عَجَالَةُ الرَّاكِبِ

پیاده شد — کوچ کردند — خویشتن پیچید در جامه‌اش — بشتاب ستام چیز را — و این که بدان سوار شود

تَعَطَّلَ وَهِيَ الْعُطْلَةُ وَتَعَطَّلَتْ تَعَزَّلَ تَعَازَلَ بِهِ وَهُوَ الْعَازِلُ

بی کار شد — و این بی کاری — غزل گفت فال کرفت بدو — و این فال

تَفَضَّلَ عَلَيْهِ تَقَبَّلَ الطَّاعَةَ تَكَمَّلَ تَكَفَّلَ بِهِ تَمَثَّلَ الْبَيْتَ وَبِالْبَيْتِ وَتَمَثَّلَ

منت نهاد بروی — بپذیرفت طاعت را — سر هم کرد — بپذیرفتار شد بدو — مثل زد بیت را — بصورت آدمی نمود خود را

تَمَهَّلَ تَنَدَّلَ بِالْمِنْدِيلِ تَنَزَّلَ تَفَصَّلَ مِنَ الدَّنَبِ تَنَقَّلَ مِنَ الْمَوْضِعِ

خیلم کرد — آهستگی کرد — دست مالید بدستار خوان — فرود آمد — بیزاری نمود از کناه — از جای بجای شد

وَتَنَقَّلَ بِالنَّقْلِ تَهَدَّلَ الشَّعَرُ وَاغْصَانُ الشَّجَرِ مَرَّ تَأَلَّمَ تَبَرَّمَ بِهِ تَبَسَّمَ

نقل خورد — فرو ریخت سر لب و شاخهای درخت — دردمند شد — بر خیز کرد از کناه — بدو مسی شد از رو — تبسم بخندید

تَلَمَّ لِلْجِدَارِ تَحَمَّمَ التَّنُّورُ تَجَشَّمَ الْأَمْرَ تَجَهَّمَهُ وَتَجَهَّمَهُ بِالْقَوْلِ

رخنه شد دیوار را — بگرفت تنور — رنج کار کشید — تباه شد سالها — سخن ناخوشی گفت — تو بی روی شد

تَخَرَّمَ بِالصَّلَاةِ تَحَرَّمَ تَخَتَّمَ بِالْفِضَّةِ تَخَرَّمَتْهُ الْمَنِيَّةُ تَرَحَّمَ عَلَيْهِ

درآمد بنماز — میان بست — انگشتری بسیمین کرد — از بن برکندی مرگ — رحمت کرد بروی

تَرَنَّمَ سَلَّمَهُ إِلَيْهِ فَتَسَلَّمَهُ مِنْهُ تَسَنَّمَهُ تَسَامَّ بِهِ تَصَرَّمَتِ النَّارُ

نغمه کرد — سپرد بدو پس او قبول کرد بدو از او — برامد اورا — فال بکوفت بدو — بریده شد — آفروخته شد آتش

تَطَعَّمَ الطَّعَامَ تَظَلَّمَ مِنْهُ تَعَظَّمَ تَعَلَّمَ الْعِلْمَ تَغَنَّمَهُ تَغَصَّمَ

بچشید طعام را — کله کرد ازو — بزرگی کرد — بیاموخت علم را — غنیمت کرفت او را — شکسته شد

تَفَهَّمَ الْكَلَامَ تَقَحَّمَ فِي الْأَمْرِ تَقَدَّمَهُ وَتَقَدَّمَ عَلَيْهِ وَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ

دریافت سخن را — درافکند خود را در کار — پیش کرد او را — بفرمود اورا در کاری

تَقَسَّمَ الشَّيْءَ وَتَقَسَّمَهُمُ الدَّهْرُ تَكَرَّمَ تَكَلَّمَ تَلَثَّمَ تَخَمَّمَ وَهِيَ الْخَمَامَةُ

قسمت کرد چیزرا — پراکند کرد ایشان را روزکار — بزرگواری نمود — سخن کفت روی بدو — خویشتن را کرم ساخت — و این خیوسطبر را انداخت

تَنَسَّمَ الرِّيحَ وَتَنَسَّمَ الْخَبَرَ تَنَعَّمَ وَهُوَ النَّعِيمُ تَهَدَّمَ تَهَكَّمَ بِهِ

بویه نسیم را — بجست خبر را — بناز زیست — و این نعمت — فرو افتاد — افسوس داشت اورا

ن تحصّن تضمّن الكتاب كذا تلقّن الكلام تمكّن من الأمر ه

در پناه شد — در میان گرفت کتاب فلان چیز را — فرا گرفت سخن را — توانا یافت از کار

تسفّه عليه تشبّه به تفقّه في الدين تفكّه وتفكّهه به تنبّه تنزّه عن القبيح

بی خردی کرد بروی — خویشتن مانند کرد بدو — دانا شد در دین — شگفت داشت — برخوردار داری یافت بدو — بیدار شد — خویشتن پرهیز کردن از زشتی

المضاعف ب تجبّب تحبّب إليه تزنّب شدقاه تصبّب عرقا تطبّب

جبه پوشید — دوست روی نمود بدو — کفک کرد گوشهای دهن او — روان شد خوی او — طبیبی کرد

ت تشتّت تفتّت ح تمخّخ العظم د تبدّد الأمر تجدّد تحدّد جلده

پراکنده شد — ریزه شد — بیرون کرد مغز استخوان را — پراکنده شد کار — نو شد — انجوغ گرفت پوست او

تردّد إليه تشدّد للأمر تمدّد تهدّده ذ تلذّذ به ر تقرّر الأمر

آمد و شد کرد بدو — سختی کرد در کار — کشیده شد — ترسانیدش — مزه یافت بدو — درست شد کار

تكرّر الكلام ز تعزّز تقزّز منه س تجسّس الخبر وهو الجاسوس

مکرر شد سخن — عزیز شد — خویشتن در کشید از و — بجست خبر را پنهانی — و این خبر جوی پنهانی

وتحسّس ش ترشّش عليه الماء تمشّش العظم ص تلصّص وهي اللصوصية

خبر جست پنهانی — چکید بروی آب — بخایید استخوان را — دزدی کرد — و این دزدی

ف تخفّف تعفّف منه ق تحقّق الأمر وتحقّق عنده الأمر

موزه پوشید — پرهیز کرد بروی — نیک دانست کار را — درست شد نزد او کار

ك تحكّك بالشجرة ل تحلّل في يمينه تخلّل القوم وتخلّل بالخلال

خویشتن را خارید بدرخت — انشاء الله گفت در سوگندش — در میان مردمان شد — خلال کرد دندان را

تدلّلت تذلّل له تسلّل لواذا تغلّل باللهو تفلّل السيف تهلّل وجهه

ناز کرد زن — فروتنی کرد او را — بیرون آمد از میان پنهانی — خویشتن مشغول کرد ببازی — رخنه شد بر شمشیر — گشاده شد رویش

م تذمّم تعمّم وهي العمّة ن تحنّن عليه تشنّن جلده تفنّن في العلوم

خویشتن نگاه داشت از ملامت — و این عمامه بستن — مهربانی کرد بروی — خشک شد پوست او — از هر گونه علم بیاموخت

المعتلّ الفاء بالواو توضّأ للصلوة توكّأ على العصا ت توهّجت النار

دست روشست برای نماز — تکیه کرد بر عصا — زبانه زد آتش

ح توشّح بثوبه خ توسّخت يده د توحّد برأيه تورّد خدّه توسّد بيده

وشاح ساخت بجامه خویش — شوخ گرفت دستش — یگانه شد برایش — گلگون شد رخش — بالش ساخت دستش را

توقّدت النار تولّد منه كذا ر توفّر على الشيء توقّر ش توحّش للدواء ط

بیفروخت آتش را — بزاد از وی فلان چیز را — تمام رسانید حق چیز را — آهستگی نمود — تهی کرد خویشتن را از برای دارو

توسّط القوم ع توجّع تورّع توزّعوه فيما بينهم توسّع الرجل في معاشه

در میان مردمان شد — دردناک شد — پرهیز کرد — قسمت کردند او را در میان خویش — فراخ کرد مرد در زندگانیش

وتوسّعوا في مجالسهم توقّع الخبر ف توقّف عن الأمر ك

فراخ کردند در مجلسهای ایشان — چشم داشت خبر را — باز ایستاد از کار

تورّك ل توسّل إليه بوسيلة وهي الوسيلة توصّل إليه توغّل في الأرض

بر یک سرین نشست — نزدیکی جست بدو بچیزی پیوستنی — و این چیزی پیوستنی — پیوست بدو — دور اندر رفت در زمین

م تورّم من الضرب توسّم فيه الخير توهّم الأمر ن توطّن البلد

اماسید از زدن — نشان نیک یافت در وی — گمان برد کار را — وطن ساخت شهر را

والوسائل ج

ه توجه تلقاءه وبالياء تيسر الامر ط تيقظ ل تيقن تبين به

روی بسوی او کرد — آسان شد کار — بیدار شد — یقین شد — معلوم کرد چیزی بدو

المعتل العين بالواو تبوأ دارا ب تصوبت تلوثت بالطين

سزاوار کرد — شب رفت — آلوده شد بگل

ج تزوج تزوج المرأة وتزوج بها تعوج الشيء ح تروح بالمروحة

زن کرد زن را — کج شد چیز — باد کرد با باد زن

د تأود العود تزود وهو الزاد والازواد تعوق الشيء تمهل الرجل

کج شد چوب — توشه ساخت و این توشه — توقف کرد چیزی را — درنگ کرد مرد

ذ تعوذ بالله من الشر تسور الحائط تشور تصور وتصور الشيء

پناه کرد بخدای از بدی — برآمد بدیوار — مجادله شد صورت گرفت — تصور کرد چیزی

تصور من الجوع تنور تهور في الامر تحوز في الامر تشوش عليه الامر

زار شد از جوع — آماس کرد برخویشتن آماس مالید — پاک کرد در کار — آسان کرد در کار — شوریده شد برهوی کار

ض تعوض الناس تعوط ع تجوع تضوع المسك تطوع بصلوة

فرو افتادند بلیدی کرد — گرسنه داشت خویشتن را — بوی داشت مشک — نماز افزون کرد

ف تخوفه لازم تطوف تشوق اليه تطوق تنوق في العمل

ترسانیدش طواف کرد — آرزومند شد بدو — طوف کرد حرب — دقت کرد در کار

تشوف للامر طمع ورشد کار را

رو السنة ل تأول الآية تحول من موضعه تطول عليه تتول عليه

واین چوپ دستی ساخت — تأویل کرد آیت را — بگشت از جای خویش — منت نهاد بروی — بیاوت بروی

ما لم يقل تمول م تكون الشيء تكون الشيء ه تاه قوه

آنچه را گفته نشده است — ثروتمند شد — هست شد چیز — چشم داشت — بخواست که چیز شود — آوه کرد

وهو الاخوات تفنن بكلمة وبالياء تناء الظل تناء تهيأ للامر

واین از کنوع سخن گفت — برگشت سایه — قرار کرد — ساخت کار را

ب تطيح تنبح الجرح د تأيد تزيد في حديثه تصيد الخبر

خوش شد بوی گند — ریم کرد زخم — قوی شد — بیفزود در سخن — شکار کردند — بگشته شد

تخير تدبر المكان وما في الدار ديار تطير منه وهي الطير تغير عن حاله

برگزید — بنگریست جای را — نیست هیچ کس در سرای — فال بد کرفت ازو — واین فال بد — بگشت از حال خویش

ز تخير وهو الخير والاخبار تميز الشيء من الشيء س تكيس تنبس تعيش به

باخبار شد واین خبار — جدا شد چیز از چیز — زیرک نمود — زندگانی کرد با او

ظ تغيظ الرجل تغيظ في الرمل ع تشيع وهم الشيعة ف تصيب في تمار كذا

خشم گین شد مرد — نمودار کرد اندر ریگ — دعوی کرد مذهب شیعه را — واینان هواداران علی — بستان کذا اندر فلان جای

تضيفه ل تحيل اليه الامر تزيل تقيل اباه تهيل الرمل

مهمان شد اورا — تعذره شد او را کار — جدا شد — بنشست پدر بر او — فرو ریخت ریگ

تأبت تحيم بالمكان تغيمت السماء ن تبين الشيء وتبينته انا تدبب

بموی شد زن — مقیم شد بجای — ابر ناک شد آسمان — پیدا شد چیز — وپیدا کردمش — با دین شد

وهو الدين والديانة تزين به المعتل اللام ب

واین کیش دین داری — حوبتی را بیاراست بدو

تَأَنَّى عَلَيْهِ تَعَنَّى ف تَعَنَّى تَأَتَّى لَهُ الْأَمْرُ تَنَشَّأَ بِالْمَوْضِعِ ج تَهَجَّى الْكَلِمَةَ

کردن کشش کرد قبا پوشید جوان سرکرد ناشتم شد او با کار زمستان کذ راسید در جای هجا کرد کلمه را بدوس

وَهُوَ الْهِجَاءُ ح تَنَحَّى عَنْهُ د تَأَدَّى إِلَيْهِ الْخَبَرُ تَنَدَّى وَهِيَ الْبَادِيَةُ

واین هجی دور شد ازوی رسید بوی خبر بیا دیه رفت واین بادیه

وَالْبَدْوُ تَرَدَّى مِنَ الْجَبَلِ تَصَدَّى لَهُ تَعَدَّى الْحَدَّ وَتَعَدَّى الظَّالِمُ

م فرا افتاد ● از کوه پیش آمد اورا بگذشت از حد ستم کرد ستم کار

تَعَدَّى نَدِيَ الْقَوْمُ وَهُوَ الْمُنْدَى تَهَدَّى إِلَيْهِ د تَأَدَّى بِهِ

چاست خورد انجمن کردند مردمان واین انجمن راه یافت بسوی او آزرده باشد او

رَحَرَى الْأَمْرَ تَسَرَّى وَهُوَ السَّرِيَّةُ تَعَرَّى ز تَعَرَّى وَهُوَ الْعَرَاءُ

صواب چست کار را گروت بیرون واین کنیزک بیابان جای فراخ نگاه دارد بدهن شد واین شکیبا کرد شکیبا بیرون کرد

ش تَغَشَّاهُ غَشِيَهُ تَغَضَّى مِنْهُ ص تَقَضَّى ط تَخَطَّاهُ تَعَطَّى بِثَوْبِهِ

جای کرد او را رفت راه ازو بگذشت از بالای او گذشت بپوشید جامه خویش

تَعَطَّى وَتَعَطَّى فِي مَشْيِهِ ط تَسَطَّى الشَّيْءُ وَهِيَ الشَّطِيَّةُ وَالشَّطَايَا

بیازید خرامید در رفتن پاره پاره شد چیز واین پاره ها

تَلَظَّى النَّارُ فِي الشَّيْءِ مِنْ غَيْظٍ ق تَرَقَّى فِي الدَّرَجَةِ وَتَرَقَّى إِلَيْهِ الْخَبَرُ

زبانه زدن آتش شتابان از خشم بر آمد بپایه رسید بوی خبر

تَلَقَّاهُ وَتَلَقَّى الْكَلَامَ مِنْ فِيهِ ك تَزَكَّى تَشَكَّى ل تَجَلَّى

پیش آمدش حرف سخن را از دهنش زکوة داد گله کرد پیدا شد

تَحَلَّى بِالْحِلْيَةِ تَدَلَّى تَسَلَّى تَصَلَّى بِالنَّارِ تَعَلَّى م تَسَمَّى بِكَذَا

بیاراست خود را بزیور او خشم شد بیرون شد از اندوه سوخته شد بتندشد نام زشت بعلان چیز کرد

تَأَنَّى فِي الْأَمْرِ وَهِيَ الْأَنَاةُ تَنَاهَى الْغُصْنُ ج تَنَهَّى عَلَيْهِ تَعَنَّى تَكَيَّفَ

آهسته کرد واین آهستگی بسر خواندش شاخ دو تا شد جنایت کرد بدوس کفت سرود بکیفیت خواند شد

تَمَنَّى الشَّيْءَ وَهِيَ الْأُمْنِيَّةُ وَالْأَمَانِيُّ وَالْمُنْيَةُ وَالْمُنَى ج تَشَهَّى عَلَيْهِ صَوْتًا

آرزو کرد چیز را واین آرزو آرزو خوش آواز خوش ازوی

تَلَهَّى بِهِ وَتَلَهَّى عَنْهُ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ وَاللَّامِ تَوَحَّاهُ

خوش شد بدو کرد مشغول شد عافل شد ازو بجست اورا

ف تَوَفَّاهُ اللَّهُ وَتَوَفَّى الرَّجُلُ وَهِيَ الْوَفَاةُ ف تَوَفَّاهُ تَوَلَّى عَنْهُ

بمیراند اورا خدای بمرد مرد واین مرگ واپس نشستن نگاه داشتن ازوی روی کرداند ازوی

وَتَوَلَّى الْأَمْرَ الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ وَاللَّامِ بِالْوَاوِ

حذا وند کرد کار را

ر تَرَوَّى مِنَ الْمَاءِ س تَسَرَّى ق تَقَوَّى بِهِ عَلَى الْأَمْرِ تَلَعَّى

سیر شد از آب راست شد پیرو مند شد بزور بکار

وَبِالْيَاءِ تَرَبَّى بِالْقَرْيِ بَابُ تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلًا

خویشتن بیاراست

م تَبَاطَأَ عَنْهُ عَالَ وَابَ تَنَاءَبَ تَجَاذَبَاهُ تَجَانَفَ عَنْهُ تَجَارَوْا

درنگ کرد ازو بگذشت بیازید بدهن یکدیگر را یاری کردند از یکدیگر کشیدندش یکسو شد ازوی با یکدیگر جسکر کردند

تَرَاكَبَ الْأَشْيَاءُ تَصَاحَبُوا تَصَارَبُوا تَعَاقَبَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ تَعَارَفُوا

بر هم دیگر نشستند — با یکدیگر صحبت کردند — با یکدیگر را زدند — پس یکدیگر آمدند شب روز — با یکدیگر نزدیک شدند

ق تَعَاتَبُوا تَلَاحَمُوا تَنَاسَبُوا تَنَاهَبُوا تَنَاقَتُوا تَهَافَتَ الْفَرَاشُ فِي النَّارِ

با یکدیگر نامه نبشتند — با یکدیگر بالی کردند — با یکدیگر مناسبت شدند — غارت کردند شتر را — با یکدیگر افتاد پروانه در نار

ك تَخَادَنُوا تَمَازَجَ الشَّيْآنِ تَنَاكَحُوا تَنَاصَحُوا تَصَالَحُوا

با یکدیگر سخن کنند — هم آمیخته شد دو چیز — یکدیگر را گلو بریدند — با یکدیگر آشتی کردند — دست یکدیگر را گرفتند

ل تَعَادَوْا تَمَازَحُوا تَنَاصَحُوا تَنَاكَحُوا تَبَاعَدَ مِنْهُ تَجَالَدُوا

با یکدیگر دشمنی کردند — با یکدیگر را مزاح کردند — با یکدیگر را نصیحت کردند — یکدیگر را نکاح کردند — دور گشت از وی شد از روی — با یکدیگر جنگ کردند

م تَحَاسَدُوا تَرَافَدُوا تَنَادَاهُ تَشَاهَدُوا تَعَاهَدُوا

با یکدیگر حسد کردند — یکدیگر را یاری دادند — تکیه کرد بدو — با یکدیگر حاضر شدند — با یکدیگر عهد کردند

وَهِيَ الْعُهْدَةُ تَبَاعَدَ عَنِ الْأَمْرِ تَنَاشَدُوا الشِّعْرَ تَنَاهَدُوا

و این عهد — باز ایستاد از کار — بهم خواندند شعر را — هیزمها نه بیرون کردند

وَهُوَ النَّهْدُ تَبَادَرُوا إِلَى الشَّيْءِ تَبَاشَرُوا تَجَاسَرَ عَلَيْهِ

و این هیزمها نه — شتافتند بسوی چیز — یکدیگر را مژده دادند — دلیری کرد بروی

تَشَاجَرُوا تَظَاهَرُوا عَلَيْهِ وَتَظَاهَرَ مِنْ أَمْرِ أَتِهِ تَعَاسَرُوا

با یکدیگر خلاف کردند — هم پشت شدند بروی — ظهار کرد از زنی — با هم دشواری کردند

تَعَاشَرُوا تَفَاخَرُوا تَفَاوَرُوا تَكَاثَرُوا فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ

با هم دیگر زیستند — با یکدیگر نازیدند — با هم دیگر قمار باختند — بسیاری کرد در مالها و فرزندان

تَنَاصَرُوا تَنَافَرُوا إِلَى الْحَاكِمِ تَهَاجَرُوا تَبَارَزُوا فِي الْقِتَالِ

با یکدیگر یاری دادند — از یکدیگر بیزار شدند — بهم رفتند بسوی حاکم — یکدیگر بیرون آمدند در جنگ

تَعَامَرُوا تَنَابَزُوا تَنَاسَوْا تَدَارَسُوا الْكُتُبَ تَجَالَسُوا

با یکدیگر بازی کردند — با یکدیگر لقب بد دادند — با یکدیگر درس کهنه کتابها — بهم نشستند

س تَنَاهَسُوا تَنَاوَلُوا تَنَاوَبُوا تَنَاوَحُوا تَنَاوَشُوا

یکدیگر را گاز گرفتند — یکدیگر را بلقب بد خواندند — با یکدیگر نوبت کردند — با یکدیگر آواز دادند — با یکدیگر جنگ کردند

تَنَاهَضُوا تَنَاهَشُوا تَنَاهَبُوا تَنَاهَدُوا تَنَاهَرُوا تَنَاحَرَ الْأَمْرُ

باز ایستاد از کار — با یکدیگر متکاسل گشتند در چیز — رغبت کردند در چیز — سخت زشت کار

تَنَاهَسُوا تَنَافَسُوا فِي الْبَيْعِ تَنَاقَسُوا فِي الشَّيْءِ ش تَنَاحَرَ الْأَمْرُ

ش تَنَاغَضُوا تَنَابَضَ الْمُتَبَايِعَانِ تَقَارَضُوا الزِّيَادَةَ تَنَاقَضَ الْقَوْلَانِ

در سخن ضد یکدیگر شدند — یکدیگر را زیاده کردند — هر یکی خیر بندهٔ فروشنده حق خود را گرفتند

ط تَنَاسَقَ الثَّمَرُ تَلَاحَطُوا تَتَابَعَتِ الْأَخْبَارُ تَخَادَعُوا تَدَافَعُوا

یکدیگر را دفع کردند — یکدیگر را فریفتند — بیاپی رسید خبرها — در یکدیگر نگریستند — بیفتاد میوه از درخت

تَرَافَعُوا إِلَى الْقَاضِي تَسَارَعَ إِلَيْهِ تَصَارَعُوا تَقَارَعُوا تَقَاطَعُوا

از یکدیگر بریدند — هم دیگر قرعه زدند — با یکدیگر کشتی گرفتند — شتافت بسوی او — رفتند بسوی قاضی

تَنَازَعَا إِلَيْهِ فِي تَجَانُفِ لِإِثْمٍ تَحَالَفُوا وَهُمْ مُتَعَارِفُونَ بَيْنَهُمْ

با یکدیگر کشتی گرفتند — میل کرد بسوی گناه — با یکدیگر سوگند خوارده دند — و این شناخته شده است میان ایشان

تَقَاذَفُوا بِالْجَمَانِ تَكَاتَفَ الشَّيْءُ تَنَاصَفُوا ق تَحَامَقَ تَرَافَعُوا

با یکدیگر همی افکندند — سطبر شد چیز — یکدیگر را انصاف دادند — خویشتن را احمق نمود — با یکدیگر همی کوشیدند

تَسَابَقُوا إِلَى الْغَايَةِ تَصَادَقُوا تَطَابَقُوا عَلَى الْأَمْرِ تَعَانَقَا

با یکدیگر پیشی کردند بسوی غایت — یکدیگر را راست گرداشتند — اتفاق کردند بر کار — هم دیگر را کنار گرفتند

ك تبارك الله تداركه الله بالرحمة تشاركوا لم يتمالك ان قال كذا

بزرگوار است خدای — دریافتش خدای برحمت — بایکدیگر انباز شدند — خویشتن را نگاه نتوانست داشتن از گفتن فلان چیز

تهالك على الشيء ل تثاقل عن الامر تجادلوا تجاهل تحامل عليه

درافتاد بر چیز — باز ایستاد از کار — بایکدیگر جنگ کردند — خویشتن را نادان نمود — ستم کرد بروی

تخاذلوا تراسلوا تساءلوا تساهلوا تناسلوا تشاغل عن الامر

یکدیگر را فرا گذاشتند — یکدیگر را پیغام فرستادند — یکدیگر را پرسیدند — بایکدیگر آسانی کردند — با فرزندان شدند — خویشتن را مشغول کرد از کار

تشاكلا تضاءل تعاقل تغازلوا تغافل عنه تغاضلوا تقابلوا

بایکدیگر مانند شدند — خویشتن را حقیر نمود — خویشتن را خردمند نمود — بایکدیگر غزل گفتند — غافل نمود خود را از او — بایکدیگر نبرد کردند — بایکدیگر برابری کردند

تقاتلوا تكاسل تكامل الشيء تماثل من مرضه تنازلوا تناضلوا

بایکدیگر کشتن کردند — کاهلی نمود — تمام شد چیز — بهتر شد از بیماری — بایکدیگر پیاده جنگ کردند — بایکدیگر تیر انداختند

م تحاكموا الى القاضي تخاصموا تراكمت الاشياء تزاحموا

بحکم رفتند بسوی قاضی — بایکدیگر خصومت کردند — برهم نشستند چیزها — انبوهی کردند

تسالموا تشاتموا تصارموا تظالموا تفاقم الامر تقاسموا الشيء

آشتی کردند — یکدیگر را دشنام دادند — از یکدیگر بریدگی کردند — بر یکدیگر ظلم کردند — سخت دشوار شد کار — بهم بخش کردند چیز را

بينهم وتقاسموا بالله تلاطموا تلاكموا تنادموا على الشراب

میان ایشان — بهم سوگند خوردند بخدای — بایکدیگر طپانچه زدند — یکدیگر را مشت زدند — ندیمی کردند بر شراب

ن تراطنوا تغابنوا تلاعنوا تماجنوا ه تشابها

بزبان عجمی سخن گفتند — یکدیگر را فریفتند — یکدیگر را لعنت کردند — بایکدیگر مسخرگی کردند — مانند هم دیگر شدند

وتشابه عليه الامر المضاعف ب تحابوا تسابوا ت

پوشیده شد بروی کار — بایکدیگر دوستی کردند — یکدیگر را دشنام دادند

تحاثوا ج تحاجوا ح تشاحوا على كذا د تراد البيع تضاد الشيئان

یکدیگر را برانگیختند — یکدیگر را حجت آوردند — بر یکدیگر بخیلی کردند بر فلان چیز — بایکدیگر رد کردند بیع را — ناهمتا شد دو چیز

ر تساروا ص تراصوا تقاصوا ض تحاضوا على الامر ف

بایکدیگر راز گفتند — بایکدیگر تنگ ایستادند — از یکدیگر قصاص ستدند — برا غالانیدند بر کار

تشاف الشارب م تتاموا عشرة تضام الرجل تضاموا

هم آب را خورد خوارند — ده تمام شدند — خویشتن را کر ساخت مرد — فراهم آمدند

المعتل الفا بالواو ا تواطاوا على الامر ب تواهبوا تواثبوا ت

اتفاق کردند بر کار — یکدیگر بخشیدند — بر هم دیگر برجستند

د تواعدوا تواترت الاخبار ف تواصفوا الشيء تواقف الفريقان في القتال

باهم دیگر وعده کردند — پیاپی شد خبرها — باهم دیگر وصف کردند چیز را — ایستادند دو گروه در جنگ

ق توافقوا ل تواصلوا تواكلوا الامر و بالياء ر تياسروا ن

موافقت کردند — پیوستگی کردند — بیکدیگر گذاشتند کار را — سوی چپ شدند

تيامنوا المعتل العين بالواو ب تجاوبوا ت

سوی راست شدند — یکدیگر را جواب دادند

تفاوت الامر تماوت ج تزاوجوا ر تجاوروا تزاوروا

با تفاوت شد کار — خویشتن را مرده — جفت شدند — همسایگی کردند — یکدیگر را زیارت کردند

تواثبوا ت تواثبوا الكرم

از یکدیگر میراث کردند کرم را

تَنَاوَرُوا تَعَاوَرُوا الشَّيْءَ تَعَاوَرُوا تَجَاوَرَ اللّٰهُ عَنْهُ تَجَاوَرَ الْغَايَةَ

یکدیگر را عاریت چیزی دادند — یکدیگر را غارت کردند — عفو کرد خدای از او — گذشت از حد

تَنَاوَشُوا تَنَاوَشَ تَنَاوَصُوا تَدَاوَلُوا الشَّيْءَ تَصَاوَلَ الْفَحْلُ

با یکدیگر مشورت کردند — با یکدیگر حمله کردند — دوستی — با یکدیگر ستیزه کردند — شتران

تَطَاوَلَ عَلَيْهِ الْعُمُرُ وَتَطَاوَلَ عَلَيْهِ تَنَاوَلَهُ تَلَاوَمُوا

دراز شد بروی زندگانی — کوتاهی کرد بدو — دست دراز کرد بدو — یکدیگر را ملامت کردند

تَنَاوَمَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْأَمْرِ تَعَاوَنَ بِهِ وَبِالْإِنَاءِ

خود را خفته ساخت — یکدیگر را یاری دادند بر کار — خورد آشامید او را

تَصَاخَرُوا تَرَايَدُوا فِي ثَمَنِ السِّلْعَةِ تَخَايَرُوا فِي الْخَطِّ

یکدیگر را بانگ زدند — بر یکدیگر دادند در بهای کالا — بنود کردند در خط

تَسَايَرُوا تَبَايَعُوا تَسَايَرُوا تَرَايَلُوا تَمَايَلَ الْحَبْلُ عَنِ الْفَرَسِ

بهم رفتند — با یکدیگر بیع کردند — با یکدیگر خویشاوندی کردند — یکسو شد جل از اسب

تَبَايَنُوا تَدَابَرُوا بِدَبِرٍ الْمُعْتَلُّ اللَّامِ تَرَايَ الْجَمَلَانِ

از یکدیگر جدا شدند — یکدیگر را دوام دادند — یکدیگر را دیدند در کوه

وَتَرَا الْقَوْمُ تَنَاوَحُوا وَتَنَاءَتِ الدِّيَارُ تَصَابَّ الرَّجُلُ

دور شدند از یکدیگر — از یکدیگر دور شدند سرایها — کودکی کرد مرد

تَصَابَحُوا تَصَارَخُوا تَنَاجَوْا تَنَاجَحُوا تَنَاجَرُوا تَهَاجَرُوا

خویشتن را بلند نمود — با یکدیگر راز گفتند — با یکدیگر نجوا کرد

تَعَابَى تَحَاجَرُوا وَهِيَ الْأُحْجِيَّةُ تَنَاجَزُوا تَهَاجَوْا

خویشتن غافل نمود — با یکدیگر چیستان — در این چیستان

تَنَاوَمَ الْقَوْمُ تَنَاوَشُوا تَلَاقَوْا كَتَبَاكَى تَعَالَى اللّٰهُ

بزرگوار است خدای — خویشتن گریان ساخت — یکدیگر را بوسه آمدند — یکدیگر را شراب دادند — تند او کرد تقصیر را

تَعَامَهُ تَرَامَوْا وَتَرَايَا الْخَبَرُ تَنَاوَهُ تَنَاهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ

خود را کاه داشت — یکدیگر را تیر و سنگ انداختند — رسید بوی خبر — با یکدیگر نزدیک شدند — با یکدیگر مباهات کردند — باز آستادند از کار بد

وَتَنَاهَى الشَّيْءُ الْمُعْتَلُّ اللَّامِ وَالْفَاءِ تَوَارَى فِي لَبَّتِهِ

بغایت رسید چیز — پنهان شد در خانه خویش

تَوَاصَوْا بِهِ تَوَافَوْا تَوَالَتِ الْكُتُبُ تَوَانَى فِي الْأَمْرِ

یکدیگر را وصیت کردند بدو — تمام شدند — پیاپی شدند نامها — سستی کرد در کار

الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ وَاللَّامِ تَدَاوَى بِهِ تَسَاوَيَا

داروی کرد خود را بدو — هموار و برابر شدند

باب استفعل يستفعل استفعالا

تعاوت الذئاب — با نکره ندکران

ا استبرأ الجارية — استبطأه — استدناه بالثوب — استقراه — استباءه
استبرا کردن کنیزک را — دونک شمردنش — کرم کرد خویشتن را بابا مه — خواندن خواست ازو — خبر خواست ازو

استهزأ به — استوهبه — استصحبه — استعصب عليه الأمر
افسوس کرد او را — ترسا بنودنش — یار کردن بخویشتن — دشخوار شد بروی کار

استعتبه — استعذب الماء — استعربه — واستعرب في الضحك — استكتبه
خشنودی خواست ازوی — خوش شمرد آب را — غریب شمردنش — سخت بخندید — نبشتن خواست ازو

ج استخرجه — استدرجه — استصبح بالمصباح — استفتح الله على عدوه
بیرون کرد او را — اندک اندک فرو آوردن — روشنایی کرفت بچراغ — نصرت از خدای بود دشمن

واستفتحه القرآن — فتح عليه — استنجحه — ح استصرحه
کشادن خواست قرآن را پس بکشاد بروی — برنشست شمردنش — نیکو شمردنش — خبر باز رسیدن خواست ازو

استنسخ الكتاب — د استبعده — استبشده — استرشده — استسعده به
نبشت نامه را — دور داشتنش — راه راست نمودن خواست ازو — یاری خواست ازو — نیکبخت شد بزو

استشهده واستشهد فلانا — وهو الشهيد والشهادة — استنجده
کواهی خواست ازو — شهید شد فلان — و این شهید — م — یاری خواست ازو

استنشد شعرا — استنفد وسعه — ذ استنقذه من الهلكة
شعر خواندن خواست ازو — تمام کرد توانای خویش را — برهانیدنش از هلاکت

ر استاء ترابه — استاء جر الاجير — وهي الاجرة — استاء سر استاء من
بد کرد چیز را — بد مزد کرفت مزدور را — و این مزد — ایمنی کردن خواست — مشورت خواست ازو

استبشره وهو البشر — استبصر في دينه — استغفر بالثوب — واستغفر الكلب
شادی کرد بدو — و این کژ دیده روی — بینا دل شد در دین خویش — درمیان دوران کرفت جامه را — درمیان پای کرفت سک را

استنجم — استنجر — استنجد الفرس — واستنجد الضيف — استنجره
بسکوا استنجا کرد — ماندن شد — دوا ینداب را — حاضر شدن خواست مهمان را — خورد اشتن

استنجن — استدبر القبلة — استنجر منه — استشعر خوفا — استصغره
خبر حاجت ازوی — نشست بسوی قبله کرد — افسوس کرد ازوی — در دل کرفت ترس را — خورد اشت او را

استظهر القرآن — استعبر وهي العبرة — والعبرات — استعمره
یاد کرفت قرآن را — کریست — و این اشک — عمارت کردن خواست ازو

استغفر الله من ذنبه — استفسره — استكبر — استكثر من الشيء
آمرزش خواست از خدای برای کناهش — تفسیر کردن خواست ازو — بزرکتری کرد — بسیار کرد از چیز

استنصره — استنظره — استغفره — واستقره — استكر الأمر — س
نصرت خواست ازو — مهلت خواست ازو — امید دهانیدنش — انکار کرد کار را

استأنس بصاحبه — ص استخلصه لنفسه — استنقص من الثمن
انس کرفت ببار خویش — برکزیدنش برای خویش — کم کردن خواست از بها

ض استقرضه دراهم — استنهضه للأمر — استنبط شيئا
وام خواست ازو درمها را — برخاستن خواست ازو برای کار — بیرون آورد چیز را

ط اِسْتَغْلَظَ الزَّرْعُ ع اِسْتَبْدَعَهُ اِسْتَجْمَعَتْ اُمُورُهُ وَاسْتَجْمَعَ الْقَوْمُ

سطبر شد کشت — نو شمردش — گرد شد کارهای او — گرد شدند مردمان

اِسْتَرْجَعَ الْمُصَابُ اِسْتَرْضَعَ وَلَدَهُ اِسْتَشْفَعَهُ اِسْتَطْلَعَ رَأْيَهُ

انا لله وانا الیه راجعون گفت مصیبت را — شیر دادن خواست فرزندش را — شفاعت خواست ازو — بر رسید رای او را

اِسْتَقْطَعَهُ اَرْضًا اِسْتَمْتَعَ بِهِ اِسْتَنْقَعَ الْمَاءُ غ اِسْتَفْرَغَ مَجْهُودَهُ

بمقاطعه خواست ازوی زمین را — برخوردار یافت بدو — گرد شد آب — تمام کرد توانای خویش را

ف اِسْتَأْنَفَهُ اِسْتَحْلَفَهُ اِسْتَخْلَفَهُ اِسْتَسْلَفَهُ دَرَاهِمَ اِسْتَشْرَفَ الشَّيْءَ

از سر گرفت او را — سوگند داد او را — خلیفه کرد او را — وام خواست ازو درمها را — نیک نگریست چیز را

اِسْتَضْعَفَهُ اِسْتَطْرَفَهُ وَهِيَ الطُّرْفَةُ اِسْتَعْطَفَهُ اِسْتَنْطَفَ الْخَرَاجَ

ضعیف شمردش — نو شمردش — و این چیزی نو — مهربانی خواست — تمام ستد خراج را

اِسْتَنْكَفَ مِنْهُ ق اِسْتَرْزَقَهُ اِسْتَطْلَقَ بَطْنُهُ اِسْتَغْرَقَ الشَّيْءَ

ننگ داشت ازو — روزی خواست ازو — روان شد شکمش — تمام گرفت چیز را

اِسْتَغْلَقَ عَلَيْهِ الْكَلَامُ اِسْتَنْشَقَ اِسْتَنْطَقَهُ ك اِسْتَدْرَكَ عَلَيْهِ الشَّيْءَ

بسته شد بروی سخن — در بینی آب کرد — سخن گفتن خواست ازو — دریافت بروی چیز را

اِسْتَمْسَكَ بِهِ اِسْتَهْلَكَهُ ل اِسْتَبْدَلَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ اِسْتَعْجَلَهُ

چنگ زد بدو — هلاک کردش — بدل کرد چیز را بچیز — شتابانیدش

وَاسْتَعْجَلَ بِنَفْسِهِ اِسْتَعْمَلَهُ اِسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَاسْتَقْبَلَ الْقَادِمَ

خود شتافت — بکار داشت او را — روی بسوی قبله کرد — استقبال کرد آینده را

اِسْتَكْمَلَهُ اِسْتَمْهَلَهُ اِسْتَنْزَلَهُ عَنِ الْحِصْنِ م اِسْتَبْهَمَ عَلَيْهِ الْاَمْرُ

تمام کردش — مهلت خواست ازو — فرود آوردش از قلعه — پوشیده شد بروی کار

اِسْتَحْكَمَ الشَّيْءُ اِسْتَسْلَمَ لِاَمْرِ اللّٰهِ اِسْتَطْعَمَهُ اِسْتَعْجَمَ الْكَلَامُ اِسْتَعْصَمَ بِهِ

استوار شد چیز — گردن نهاد فرمان خدای را — طعام خواست ازو — بسته شد سخن — دست چنگ زد بدو

اِسْتَعْظَمَهُ اِسْتَعْلَمَهُ اِسْتَفْهَمَهُ اِسْتَقْدَمَ الرَّجُلُ وَاسْتَقْدَمَهُ

بزرگ شمردش — آگاه کردن خواست ازو — پیش شدن خواست مرد — پیش شد او را

اِسْتَقْسَمَ اِسْتَكْتَمَ السِّرَّ اِسْتَلْأَمَ اِسْتَلْهَمَ اللّٰهَ الصَّبْرَ ن اِسْتَأْذَنَهُ فِي الْاَمْرِ

بخش کردن خواست — پوشیدن خواست راز را — زره پوشید — بخواست از خدای شکیبایی — دستوری خواست ازو در کار

وَاسْتَأْذَنَهُ عَلَى الْاَمِيرِ اِسْتَأْمَنَهُ اِسْتَحْسَنَهُ ه اِسْتَنْزَهَ مِنَ الْبَوْلِ

دستوری خواست بر امیر — امان خواست ازو — خوب شمردش — پاک داشت خود را از کمیز

اَلْمُضَاعَفُ ب اِسْتَتَبَّ الْاَمْرُ اِسْتَحَبَّهُ عَلَيْهِ اِسْتَطَبَّ لِوَجَعِهِ

راست شد کار — دوست داشت او را بروی — علاج خواست دردش را

ث اِسْتَحَثَّهُ د اِسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ اِسْتَجَدَّ الشَّيْءَ وَاسْتَجَدَّ بِنَفْسِهِ

برانگیختش — تنها شد برای خویش — نو کرد چیز را — خود نو شد

اِسْتَحَدَّ اِسْتَرَدَّ الشَّيْءَ اِسْتَمَدَّهُ وَاسْتَمَدَّ مِنَ الدَّوَاةِ ذ اِسْتَلَذَّهُ ر

موی زهار ستره — باز ستاند چیز را — یاری خواست ازو — مداد گرفت از دویت — با مزه یافت او را

اِسْتَدَرَّتِ الرِّيحُ السَّحَابَ اِسْتَسَرَّ الْقَمَرُ اِسْتَقَرَّ فِي الْمَكَانِ اِسْتَمَرَّ مَرِيرُهُ

بیرون آورد باد باران را از ابر — پنهان شد ماه — قرار گرفت بجای — استوار شد قوت او

ز اِسْتَفَزَّهُ الْخَوْفُ ش اِسْتَغَشَّهُ ص اِسْتَخَصَّهُ لِنَفْسِهِ ط اِسْتَحَطَّ مِنْ ثَمَنِ السِّلْعَةِ

بی آرام کرد اندیش ترس — خاین شمردش — خاص کردش برای خویشتن — کم کردن خواست از بهای کالا

ف اِسْتَخَفَّ الشَّيْءَ وَاسْتَخَفَّ بِالرَّجُلِ وَاسْتَخَفَّهُ الْخَوْفُ اِسْتَعَفَّ عَنِ الْمَسْئَلَةِ

سبک داشت چیز را — خورد داشت مرد را — بی آرام کردش ترس — پرهیز کرد از خواستن

ق اِسْتَحَقَّ الشَّيْءَ اِسْتَدَقَّ الشَّيْءُ اِسْتَرَقَّهُ ل اِسْتَحَلَّ الْحَرَامَ اِسْتَدَلَّ بِهِ عَلَيْهِ

سزاوار شد چیز را — باریک شد چیز — بنده کردش — حلال شمرد حرام را — دلیل گرفت او را بروی

اِسْتَذَلَّهُ اِسْتَزَلَّهُ الشَّيْطَانُ اِسْتَظَلَّ بِالشَّجَرَةِ اِسْتَغَلَّ الدَّارَ اِسْتَقَلَّ الشَّيْءَ

خور کردش — از راه بردش دیو — سایه ساخت خویشتن را بدرخت — بمزد داد سرای را — اندک شمرد چیز را

وَاسْتَقَلَّ بِالْحِمْلِ وَاسْتَقَلُّوا عَنِ الدَّارِ اِسْتَهَلُّوا الْهِلَالَ وَهُوَ مُسْتَهَلُّ الشَّهْرِ

برداشت بار را — کوچ کردند از سرای — بدیدند ماه نو را — و این اول ماه

وَاسْتَهَلَّ الصَّبِيُّ وَاسْتَهَلَّ الْمَطَرُ وَاسْتَهَلَّ وَجْهُهُ م اِسْتَتَمَّهُ

بانگ کرد کودک وقت زادن — بریخت باران — بتافت رویش — تمام کردش

اِسْتَحَمَّ اِسْتَرَمَّ الْحَائِطَ ن اِسْتَجَنَّ بِالْمِجَنِّ اِسْتَكَنَّ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ

عرق خوی کرد — عمارت خواست دیوار را — پوشید خویشتن را بسپر — پنهان شد

بِالْوَاوِ آ اِسْتَوْطَأَ الْمَرْكَبَ وَالْفِرَاشَ ب اِسْتَوْجَبَ الْأَجْرَ

نرم یافت مرکب را و گستردنی را — سزاوار شد مزد را

اِسْتَوْعَبَ الشَّيْءَ وَاسْتَوْعَبَ الْخَرَاجَ اِسْتَوْهَبَهُ الشَّيْءَ ح اِسْتَوْضَحَ الشَّيْءَ

از بن برکند چیز را — تمام ستد خراج را — بخشیدن خواست از و چیز را — نیکو نگریست چیز را

و این بر سر پای است

109

اِسْتَوْقَدَ النَّارَ اِسْتَوْلَدَ الْجَارِيَةَ ر اِسْتَوْفَرَهُ ز اِسْتَوْفَزَ وَهُوَ عَلَى وَفْزٍ

آفروخت آتش را — مادر فرزند کرد کنیزک را — تمام ستاندش — بر سر پای نشست

وَاَوْفَازٍ وَوَفَازٍ اِسْتَوْحَشَ مِنْهُ ع اِسْتَوْدَعَهُ وَدِيعَةً ف اِسْتَوْصَفَ الطَّبِيبَ

م م — ناخوش شد از و — ودیعت نهاد پیش او — علاج کردن خواست از طبیب

ق اِسْتَوْثَقَ مِنَ الْبَابِ م اِسْتَوْخَمَ الطَّعَامَ ن اِسْتَوْطَنَ الْبَلَدَ

استوار کرد در را — ناگوارد شمرد طعام را — وطن گرفت شهر را

وَبِالْيَاءِ اِسْتَيْسَرَ الْأَمْرُ س اِسْتَيْأَسَ مِنْهُ ظ اِسْتَيْقَظَ ن

آسان شد کار — نومید شد از و — بیدار شد

اِسْتَيْقَنَ الْأَمْرَ الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ بِالْوَاوِ ب اِسْتَتَابَ الْمُذْنِبُ

یقین دانست کار را — توبه خواست گناه کار

اِسْتَجَابَ اللّٰهُ دُعَاءَهُ اِسْتَرَابَ بِهِ اِسْتَصَابَ الرَّأْيَ وَاسْتَصْوَبَهُ

اجابت کرد خدای دعای او را — گمان برد بوی — صواب دید رای را — م

اِسْتَطَابَ الْمُحْدِثُ وَاسْتَطَابَهُ اِسْتَنَابَهُ فِي الْأَمْرِ ث اِسْتَرَاثَهُ

بآب استنجا کرد محدث — خوش شمردش — نیابت خواست از و در کار — دیر داشت او را

اِسْتَغَاثَهُ وَبِهِ ح اِسْتَبَاحَهُ اِسْتَرَاحَ وَهِيَ الرَّاحَةُ وَرَوْحُ اللّٰهِ

فریاد رسیدن خواست از و — حلال شمردش — بیاسود — و این آسایش — رحمت خدای

اِسْتَرْوَحَ إِلَيْهِ اِسْتَمَاحَهُ ح اِسْتَنَاخَ الْبَعِيرَ د اِسْتَجَادَ الشَّيْءَ

راحت یافت بدو — عطا خواست از و — فرو خوابانید اشتر را — نیک شمرد چیز را

اِسْتَزَادَهُ اِسْتَعَادَ الْقَوْلَ اِسْتَفَادَ عِلْمًا ذ اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِ الشَّيْطَانُ

زیاده کردن خواست ازو — اعادت کردن خواست سخن را — فایده گرفت علم را — غلبه کرد بروی دیو

اِسْتَعَاذَ بِاللّٰهِ ر اِسْتَجَارَهُ اِسْتَخَارَ اللّٰهَ اِسْتَدَارَتِ الرَّحَى اِسْتَزَارَ صَدِيقَهُ

پناه گرفت بخدای — رهانیدن خواست ازو — بهتری خواست از خدای — گردید آسیا — زیارت کردن خواست از دوستش

اِسْتَشَارَهُ اِسْتَطَارَ الْحَرِيقُ اِسْتَعَارَ الشَّيْءَ اِسْتَنَارَ ز اِسْتَجَازَ الْحُكْمَ

مشورت کرد با او — پراکنده شد آتش سوزان — عاریت خواست چیزی را — روشن شد — روا داشت حکم را

س اِسْتَقْوَسَ الْهِلَالُ ش اِسْتَجَاشَ جَيْشًا ض اِسْتُحِيضَتْ اِسْتَعَاضَهُ

باریک شد ماه — گرد کرد جیش را — مستحاضه شد زن — عوض خواست ازو

اِسْتَفَاضَ الْخَبَرُ ط اِسْتَشَاطَ غَضَبًا ع اِسْتَبَاعَ الْعَبْدَ اِسْتَطَاعَ الْأَمْرَ

مشهور شد خبر — بسوخت از خشم — فروختن خواست بنده را — توانا شد کار را

ل اِسْتَحَالَ الشَّيْءُ اِسْتَطَالَ عَلَيْهِ وَاسْتَطَالَ الشَّيْءُ اِسْتَقَالَ الْبَيْعَ

محال شد چیز — افزونی کرد بروی — دراز شد چیز — اقالت کردن خواست بیع را

وَاسْتَقَالَ الْعَثْرَةَ اِسْتَمَالَهُ م اِسْتَدَامَ الْخَيْرَ اِسْتَضَامَهُ اِسْتَقَامَ

عفو کردن خواست زلت را — بسوی خویش کشیدش — پیوسته خواست نیکی را — ستم کردش — راست شد

اِسْتَنَامَ إِلَيْهِ اِسْتَهَامَ بِهَا وَاسْتَهَامَتْهُ الْمَرْأَةُ ن اِسْتَبَانَ الْأَمْرَ

بیارامید بدو — عاشق شد بزن — عاشق کردش زن — پیدا کرد کار را

وَاسْتَبَانَ بِنَفْسِهِ اِسْتَدَانَ اِسْتَعَانَهُ وَاسْتَعَانَ بِهِ اِسْتَكَانَ

خود پیدا شد — وام خواست — یاری خواست ازو — فروتن شد

اِسْتَلَانَ الشَّيْءَ اِسْتَهَانَ بِهِ و بالياس اِسْتَيْبَسَتِ الْعَنْزُ

نرم کرد چیز را — خورد داشت او را — کشن خواست بزماده

المعتل اللام ت اِسْتَفْتَى الْفَقِيهَ ج اِسْتَنْجَى خ اِسْتَرْخَى

فتوی خواست از فقیه — استنجا کرد — سست شد

د اِسْتَعْدَى السُّلْطَانَ عَلَى فُلَانٍ اِسْتَهْدَى ش اِسْتَرْشَى الْقَاضِيَ

داد خواست از سلطان بر فلان — هدیه خواست — رشوت خواست قاضی

اِسْتَغْشَى ثِيَابَهُ ص اِسْتَعْصَى اِسْتَقْصَى الْخَبَرَ ص اِسْتَرْضَاهُ

پوشید سر را بجامهاش — نافرمان بردار شد — نیک پرسید خبر را — خشنودی خواست ازو

ط اِسْتَعْطَاهُ ع اِسْتَدْعَاهُ اِسْتَرْعَاهُ اِسْتَسْعَى الْعَبْدَ ف

عطا خواست ازو — خواند او را — نگاه داشت او را — کسب کردن خواست از بنده

اِسْتَجْفَاهُ اِسْتَخْفَا اِسْتَشْفَى بِهِ ق اِسْتَسْقَاهُ وَاسْتَسْقَى بَطْنُهُ

جفا کننده شمردش — پنهان شد — شفا خواست با او — آب خواست ازو — اماس کرد شکمش

اِسْتَلْقَى ل اِسْتَحْلَى الشَّيْءُ فِي فِيهِ وَاسْتَحْلَاهُ اِسْتَعْلَى عَلَيْهِ

بر پشت خفت — شیرین شد چیز در دهنش — شیرین شمردش — زبر او شد

اِسْتَغْلَى الْمَتَاعَ اِسْتَمْلَى الْكِتَابَ ن اِسْتَثْنَاهُ وَهِيَ الْمَثْنَوِيَّةُ

گران خرید کاله را — املا کردن خواست کاله را — استثنا کرد او را — و این استثنا

وَاسْتَثْنَى فِي الْأَمْرِ اِسْتَدْنَاهُ اِسْتَغْنَى عَنْهُ المعتل الفاء واللام

ان شاء الله گفت در کار — نزدیک کردش — بی نیاز شد ازو

ص اِسْتَوْصَى بِهِ خَيْرًا ف اِسْتَوْفَاهُ حَقَّهُ ل اِسْتَوْلَى عَلَيْهِ المُعْتَلُّ

وصیت کرد او را نیکی تمام بستد از و حقش دست یافت بروی

العَيْنِ وَاللَّامِ ح اِسْتَحْيَاهُ وَاسْتَحْيَى مِنْهُ ع اِسْتَغْوَاهُ

زنده گذاشت او را شرم داشت از و گمراه کردش

ه اِسْتَهْوَاهُ الشَّيْطَانُ بَابُ اِفْعَوْعَلَ يَفْعَوْعِلُ اِفْعِيعَالًا

سرگشته کردش دیو

ب اِحْدَوْدَبَ اِعْذَوْذَبَ الْمَاءُ اِعْشَوْشَبَ الْمَوْضِعُ اِعْصَوْصَبَ الْقَوْمُ

کوژ پشت شد خوش شد آب بسیار گیاه شد جای گرد آمدند مردمان

وَاعْصَوْصَبَ الْيَوْمُ وَيَوْمٌ عَصِيبٌ ت اِكْمَوْمَتَ الْفَرَسُ ج اِخْلَوْلَجَ الْأَمْرُ

سخت شد روز روز سخت دشخوار کمیت شد اسب درهم شد کار

ق اِخْلَوْلَقَ الشَّيْءُ اِغْرَوْرَقَتْ عَيْنَاهُ ن اِخْشَوْشَنَ الشَّيْءُ المُعْتَلُّ اللَّامِ

کهنه شد چیز اشک پر شد دو چشمش درشت شد چیز

ر اِعْرَوْرَى الْفَرَسُ ل اِحْلَوْلَى الشَّيْءُ م اِحْمَوْمَى بَابُ فَعْلَلَ

بی زین نشست اسب را شیرین شد چیز سیاه شد

يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً وَفِعْلَالًا ب شَغْزَبَهُ فِي الصِّرَاعِ

بیفکندش در کشتی گرفتن

وَهِيَ الشَّغْزَبِيَّةُ ج حَشْرَجَ الْمَرِيضُ دَجْرَجَ الْحَجَرَ شَمْرَجَ الثَّوْبَ

و این سرون زدن خراشه افتاد در سینه بیمار بغلتانید سنگ را فراخ دوخت جامه را

هَمْلَجَ الْفَرَسُ وَهُوَ هِمْلَاجٌ د عَرْمَدَ السَّكْرَانُ ذ تَلْمَذَ لَهُ ر بَعْثَرَ الْقُبُورَ

راه وار شد اسب و این اسب راه وار بدمستی کرد مست شاگردی کرد او را پراکنده کرد گورها را

جَمْهَرَ الشَّيْءَ وَهُوَ جُمْهُورُ الشَّيْءِ زَأْبَرَ الثَّوْبَ وَزَأْبَرَ بِنَفْسِهِ وَهُوَ الزِّئْبَرُ

گرد کرد چیز را و این همگی چیز با پرزه کرد جامه را خود با پرزه شد و این پرزه جمع

زَمْجَرَ الْأَسَدُ س دَحْمَسَ الشَّيْءَ قَرْطَسَ الرَّامِي هَنْدَسَ وَهُوَ الْمُهَنْدِسُ

بانگ کرد شیر پنهان کرد چیز را بر نشانه زد تیرانداز اندازه کرد و این کار سازنده

ط قَرْمَطَ الْمَشْيَ وَخَطٌّ مُقَرْمَطٌ ع بَرْقَعَ الدَّابَّةَ فَرْقَعَ أَصَابِعَهُ ف

گام خرد زد در رفتن خط بهم دیگر نزدیک نبشته روی پوش نهاد ستور را باواز آورد انگشتان را

زَخْرَفَهُ وَهُوَ الزُّخْرُفُ وَالزَّخَارِفُ ق زَحْلَقَ وَهُوَ الزُّحْلُوقَةُ

بیاراستش و این آرایش ج از بالا بنشیب بلغتید و این جای غلتیدن

زَأْبَقَ الدَّرَاهِمَ ل بَسْمَلَ سَرْبَلَهُ وَهُوَ السِّرْبَالُ وَالسَّرَابِيلُ غَرْبَلَ التُّرَابَ

بسیماب اندود درمها را بسم الله گفت پیراهن پوشانیدش و این پیراهن ج غربیل کرد خاک را

م تَرْجَمَ كَلَامَهُ وَهُوَ التَّرْجُمَانُ ن طَأْمَنَهُ الْمُضَاعَفُ

تفسیر کرد سخنش را و این تفسیر کننده سخن بیارامانیدش

أ طَأْطَأَ رَأْسَهُ ب قَبْقَبَ الْبَطْنُ كَبْكَبَهُ عَلَى وَجْهِهِ ث حَثْحَثَ الْمِيلَ فِي الْعَيْنِ

فرو کرد سرش را بانگ کرد شکم بر روی افکندش بکشید میل را در چشم

ج عَجْعَجَ لَجْلَجَ الْمُضْغَةَ فِي فِيهِ مَجْمَجَ الْكِتَابَ ح زَحْزَحَهُ طَحْطَحَهُ

بانگ کرد آسیا بگردانید گوشت پاره را در دهنش نابدید کرد کتاب را دور کردش هلاک کردش

ر صرصر البازي غرغر الماء في حلقه وغرغر بالدواء قرقرت الحمامة

بانگ کرد باز — گردانید آب را در گلوش — غرغره کردند از دوا — بانگ کرد کبوتر

س عسعس الليل ص بصبص الكلب بذنبه حصحص الحق ض

تاریک شد شب — بجنبانید سگ دم اش را — پیدا شد حق

مضمض الماء في فيه نضنضت الحية لسانها ع جعجعت الرحى

بجنبانید آب را در دهنش — بجنبانید مار زبانش — بانگ کرد آسیا

زعزعه شعشع الخمر ضعضعهم الدهر قعقعت الاسلحة ف رفرف عليه

بجنبانیدش — بآب آمیخت می را — پراکنده کرد ایشان را روزگار — آواز کردند سلاحها — مهربانی کرد بر

ورفرف الديك حول الدجاجة سفسف العمل وامر سفاف كفكفه

گردید خروس گرد ماکیان — بد کرد کار را — کار بد — باز داشت

ق بقبقت الحمامة وبقبق الكوز في الماء رقرق الماء شقشق العصفور

بانگ کرد کبوتر — بانگ کرد کوزه در آب — بریخت آب را — بانگ کرد گنجشک

نقنق الضفدع ل جلجل الجلجل وجلجل الرعد حلحله عن مكانه

بانگ کرد چغز — آواز کرد زنگ — آواز کرد تندر — بجنبانید او را از جایش

زلزلت الارض زلزالا سلسل الخط شلشل الماء صلصل الحديد

بجنبانید زمین — مسلسل نبشت خط را — بریخت آب را — بانگ کرد آهن

قلقله هلهل النسج م جمجم الكلام حمحم الفرس دمدم الله عليهم

بجنبانیدش — تنگ بافت بافتنی را — بانگ کرد اسب — هلاک کرد خدای ایشان

ودمدم الغضبان زمزم الرعد طمطم الخطاف نمنم الكتاب هـ

خشمناک شد خشمگین — بانگ کرد تندر — آواز کرد فراشترک — نیک نبشت نامه را

دهد الحجر قهقه نهنهه عن الشيء المعتل الفاء واللام الاولى منه

بغلتانید سنگ را — باواز بلند بخندید — باز داشتش از چیز

س وسوس الرجل ووسوس الشيطان في صدره وهو الوسواس

دیوانه شد مرد — وسوسه افکند دیو در دلش — و این ابلیس

ووسوس الحلي ع وعوع الذئب ل ولولت المرأة المعتل اللام الثانية منه

آواز کرد پیرایه — بانگ کرد گرگ — واویلا گفت زن

د دهدى الحجر المعتل العين واللام الثانية منه د دودى الصبيان

بگردانید سنگ را — بالواج بازی کردند کودکان — سلنجاق

وهي الدوداة ض ضوضى القوم وهي الضوضاء ق قوقت الدجاجة

و این الواج — بانگ کردند مردمان — و این بانگ و مشغله — بانگ کرد ماکیان

المعتل العين بالواو ا قوقاءت الدجاجة عند البيض ب جوربه

بانگ کرد ماکیان نزد خایه آوردن — جورب پوشانیدش

ر سوجر الكلب وهو الساجور س قونس الدابة ع قوزع الديك

گردن بند بست سگ را — و این گردن بند سگ — میان دو گوش زد اسب را — بگریخت خروس از جنگ

ف حولق ل توبل القدر حوصل الطائر حوقل الرجل وبالياء

لا حول ولا قوة الا بالله گفت — دیگ افزار کرد در دیگ — پر کرد مرغ چینه دان را — سخت پیر شد مرد و عاجز شد از جماع

ر بيطر البيطار سيطر الرجل على القوم س طيلسه ع ايدع الثوب

بخشکی کرد بخشک ستور را — کماشته شد مرد بر مردمان را — ردا پوشانیدش

وهو الايدع ل جيعل ن فيجن القدر هيمن عليه وهو المهيمن

واین رنگ زعفران — حی علی الصلوة وحی علی الفلاح گفت — سذاب انداخت در دیگ — نگهبانی کرد بروی — واین نگهبان

المعتل اللام الاولى بالواو ج لهوج الشواء ذ شعوذ الرجل

نیک پخت بریان را — سبک دستی کرد مرد

وهو الشعوذي ر جهور الكلام دهور اللقمة نشورة الدابة

واین مرد سبک دست — بلند گفت سخن را — بزرگ کرد لقمه را — نشخوار زد ستور

ل سروله هرول ن عنون الكتاب وعلونه وبالياء

شلوار پوشانیدش — تیز رفت — عنوان کرد نامه را

ط عذيط الرجل وهو العذيوط ف شريف الزرع المعتل اللام

پلیدی کرد مرد در جماع کردن — واین پلیدی کننده در جماع — شاخ برآورد کشت

الثانية منه س قلساه ق سلقاه باب تفعلل يتفعلل تفعللا

کلاه پوشانیدش — بستانا افکندش بر پشت

ب تجلبب وهو الجلباب والجلابيب تذعلب ج تدحرج

چادر پوشید — واین چادر — ج — پنهان گریخت — بلغتید

ر تبخترع تبرقع تفرقعت اصابعه ق تحذلق تزندق

خرامید — برقع افکند — آواز کرد انگشتان او — استاذی نمود — زندیق شد

وهو الزنديق تقرطق ك تصعلك الرجل وهو الصعلوك ل

واین نفی کننده صانع — کوته پوشید ترک — درویش شد مرد — واین درویش

تسربل م تلعثم ن تطأمن المضاعف آ تطاءطاء تلألأ البرق

پیراهن پوشید — فرو ماند در سخن — آرام گرفت — سر فرو داشت — درخشید درخش

ب تذبذب بين الامرين ج ترجرج الردف ح تنحنح ر تغرغر الماء

تردد کرد در میان دو کار — بجنبید سرین — اح اح کرد — غرغره کرد آب را

ع تتعتع في الكلام ترعرع الصبي تضعضع الرجل ق ترقرق الماء

فرو ماند در سخن — ببالید کودک — متواضع شد مرد — ریخته شد آب

على الارض ل تجلجل تخلخل تزلزل تغلغل في الامر تقلقل تململ على فراشه

بر زمین — بجنبید — پای ابرنجن در پای کرد — بجنبید — دور اندر کرد در کار — بجنبید — بی آرام شد بر پستر

المعتل العين بالواو ب تجورب المعتل اللام الاولى

جورب پوشید

ج تلهوج اللحم تسرول المعتل اللام الثانية س تقلسى

تمام نپخت گوشت — شلوار پوشید — کلاه پوشید

ق تسلقى باب تمفعل يتمفعل تمفعلا ع تمدرع ل

استانا خسبید — جامه پشمین پوشید

تمندل ن تمسكن وهو المسكين باب افعنلل يفعنلل

دستارخوان افکند — مسکین شد — واین مسکین

افعنلالا

احبنطاء ر اثعنجر الماء اسخنفر في كلامه ز اجرنمز ش

خشمناک شد ریخته شد آب تیزی کرد در سخن فراهم شد

احرنقش الديك ف ابرنشق احزنبق ومما العلة منه

موی برافراخت خروس شاد شد سر فرو داشت

في موضع النون ل اسموأل الظل باب افعلل يفعلل

کوتاه شد سایه

افعلالا ب اتلاب الامر اشداب ر ادبر ادثر

راست شد کار سرافراخت باندیشه کار کرد

ابذعروا انبار ازمهر البرد وهو الزمهرير اسبطر

پراکنده شدند موی برپای شد سخت شد سرما واین سرماء سخت کشیده شد

اسمدر البصر وهي السمادير اسمهر اشفتر اشمخر

خیره شد چشم واین خیره کی چشم راست شد پراکنده شد بلند شد

اقشعر اقمطر اليوم وهو قمطرير اكفهر وجهه ز

فراهم شد سخت شد روز واین روز سخت ترش شد روی او

اشمأر عن الامر ل اسمأل الظل اشمعل اضمحل الشيء

باز ایستاد از کار کوتاه شد سایه شتافت ناپدید شد چیز

ازجحن اطمأن وهي الطمأنينة اقسأن الشيخ

بجوبید آرام گرفت واین آرام سخت پیر شد پیر

باب الافعال على غير المتصرفة نعم الرجل زيد ونعم رجلا

چه نیک مردست زید

بئس الرجل زيد وبئس رجلا زيد عسى زيد ان يقوم وعسى ان يقوم زيد

چه بد مردست زید بود که زید برخیزد

تعال هبني فعلت كذا ينبغي لك ان تفعل كذا كاد زيد يضرب

بیا آن کار که کردم فلان کار را می باید که تو کنی فلان کار را نزدیک شد زید که بزند

يكاد مكادة ومكادا وكودا كرب زيد يفعل اوشك زيد يفعل

نزدیک شد زید که بکند

ما زال زيد قائما وما يزال ما فتئ عمرو قاعدا وما فتأ

همیشه برپای شد زید همیشه می باشد همیشه نشسته بود عمرو

وما يفتأ ما انفك بكر خارجا وما ينفك ما برح زيد قائما

همیشه می باشد همیشه شد بکر بیرون همیشه می باشد همیشه زید برپای بود

طفق يفعل كذا يطفق ويطفق علق يفعل كذا

آغاز کرد فلان کار را می کند

ليس زيد ذاهبا هات كذا

نیست زید رونده بیار فلان چیز را

تم القسم الثاني في الافعال ويتلوه القسم الثالث في الحروف بعون الله والله اعلم

تم بعون الله وحسن توفيقه على يد العبد الضعيف المذنب المحتاج الى رحمة الله تعالى يعقوب ابن خير بك عفى الله عنهما وعن جميع المؤمنين لسنة ثلث وستين وثمانمائة من الهجرة النبوية

اوراق ١١١

نويت ان اصلي فرض الفجر بامر الله تع اداء مستقبل القبلة انا امام لمن تبعني
اليوم قضاء مقتديا بالامام

وكذا
الـ
واما
والسنـ
فيها مطـ
الصلوة
قال نويـ
ان اصلي

نويت ا

نويت ان

نويت ان اصلي

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Esat Ef.
Yeni Kayıt No:
Eski Kayıt No: 3115